ی روباهی را دید که بر بت
بول نمود لذا این بیت را سروده
از بت پرستی دست کشید
رب یبول الثعلبان برأسه
ـد ذل من بالت علیه الثعالب

مفهوم شعر عرب در این ثلاثی است
و ثلاثی از مخترعات مؤلف
هر کس که تعمق اندر این قول کند
بر تافته روی خویش با هول کند
از روی بهی که روبهی بول کند

( جلد سوم )

# ( کتاب کشف الحیل )

( طبع دوم )

## ( تذکرة )

اگر بجملاتی برخوردید که خارج از نزاکت ... ب بخود دهید تا آخر کتاب بلوح شوقی افندی برسید و ببینید که مهذب اخلاق !! چه دشنامهای رکیکه بوضیع و شریف و مرده و زنده لاشخص نگارنده داده البته در آنجا تصدیق خواهید فرمود که با هر ... ی بزبان خودش باید سخن راند

( مثنوی )

چونکه با کودک سروکارت فتاد * پس زبان کودکی باید گشاد

بعلاوه چون بخط جدید و تقویم تازه شان برسید میابید که نه بهائیان مأمور تخریب مذهب ایرانند بلکه با همهٔ مآثر و مفاخر ملی کار داشته و دارند در آنصورت خواهید گفت چنین قوم خائن لایق هیچگونه رعایت و نزاکت نبوده بشدید ترین لحنی باید نوایای فاسده شانرا آفتابی کرد !

( بسم الله الرحمن الر

حاجب شیرازی ر...

درینجا سال قبل یعنی درابتدای فتنه و ... اشعار

ذیل را سروده :

خواست ایزد تا گشاید گوشهٔ از چشم مردم
تا بگرداند از صراط مستقیم مرد می گم
خدعه ومکر شیاطین بود کاری کش اساسش
تیره گشتی روی عالم خیره گردی چشم انجم
از بنای دین دکانها باز کردند آن شیاطین
مشتری گاو و خر و اغنام بی شاخ اند و بی دم
صانع کل نزع سلاح از امراو چون گشت سالم!!
آفرین خواندند هفت اب مرحبا گفتند چهارام
آنکه درشولای خز پوشان غنود وساربانان (۱)
عار دارد اینک از سنجاب و قندز خز و قاقم
خورش هدر میداد خون این برادر آن برادر (۲)
تا ریاست را براین گاو وخران گیرد تقدم

ناقل بقیه اش را درنظر نداشت

---

(۱) ـ اشاره بایام درویشی درویش محمد ( بهاء الله ) که پسرش میگفت چون ازسلیمانیه آمد قبای درویشی کرباس ( کپنک ) پوشیده و پایش بی جوراب بود وحالیه نوه اش شوقی براثر چند ملیون پول ایران که درفلسطین بتقلب جمع کرده درلوحش مخالفین خود را ( کهنه دوزان ) خطاب میکند حتی سلطان عبدالحمید وناصرالدین شاه !!

(۲) ـ اشاره بمخالفت ازل و بهاء که هر دو درصدد قتل هم بوده اند

بقلم یکی از دانشمندان محترم

# تقریظ یا تأیید

**حضرت مستطاب اجل آقای آقا میرزا عبدالحسینخان آیتی دام اقباله**

با اینکه از بدو پیدایش وظهور فرق بابی و ازلی و بهائی اصناف علماء و دانشمندان اعم از مسلمین وغیرهم کتب معضله در شرح احوالات این فرق نگاشته وهر یك بطریقی در بیان عقاید ومبادی اخلاقی آنها ویا بنا بعقیدهٔ بعضی در شرح مفاسد آنها سعی بلیغ نموده اند مع ذلك آنطوریکه باید و شاید در افکار عامه اعم از مخالف و موافق مؤثر واقع نگردیده ولی میتوان گفت تنها کتابی که در واقع و نفس الامر جامع و مانع و حاوی یك سلسله اطلاعات کافیه ودر عین حال برای جامعه مفید بوده کتاب کشف الحیل است وبس ودر حقیقت شایسته آنست که مؤلف محترم را ( پاستور ) روحانی خواند – زیرا یکی از خدمات برجسته دکتر مزبور کشف سرم ضد مرض جسمانی گوسفندان بود و کشف الحیل را نیز میتوان سرم ضد مرض روحانی گوسفندان نامید .

هرچند که در کشف الحیل چیزی نگفته نمانده و کمتر موضوعی راجع باین فرقه است که در تحت بحث واقع نگردیده ولی از آنجائیکه سال گذشته رسالهٔ کوچکی در کشف مغالطهٔ کارپایتیکه در دو جلد کتاب The Book of Assurrance و Bahai Scriqures بوده نوشته تحریر در آورده تقدیم یکی از دوستان امریکائی خود نمودم اکنون نیز لازم دانستم مختصری از آنرا تقدیم آن استاد محترم نمایم تا چنانچه مقتضی دانند ضمیمهٔ کشف الحیل سوم فرمایند .

پوشیده نماند که اگر در بعضی از موارد عین عبارت خود بهاء الله ذکر نشده من باب آنست که از کتب انگلیسی حضرات ترجمه شده است

(۱) آیا بابیت یا بهائیت بحال ایرانی مفید بوده یا نه؟

تنها چیزی که باعث پیشرفت و ترقی یک ملتی میباشد وحدت ملی است. زیرا هر ملتی که گرفتار اختلاف باشد یا [illegible] کرده اجانب از هر گوشه و کنار از موقعیت استفاده نموده مقاصد خود را بوسیلهٔ همان ملت انجام میدهند. سرزمین ایران بعد از فتح اسلام تا اوایل صفویه بحالت ملوک الطوایفی و فرقه فرقه بسر میبردند تا آنکه شاه عباس کبیر درصدد تشکیل و تثبیت وحدت ملی در ایران برآمد ومیتوان گفت که تا حدی بمقصود خود نائل آمد.

این وحدت ملی روز بروز در ترقی بود تا در حدود سنهٔ ۱۲۶۰ هجری که در نتیجهٔ پیدا شدن بابی بعضی از ایرانیان دچار تفرقهٔ عقاید گردیده حس عدم اعتماد بیکدیگر در بینشان بروز نموده بالنتیجه پیدا شدن بهائی مزید بر علت گردیده این تفرقه تقویت یافت. برخی از خارجیها و دانایان که رسیدن بمقاصد خود را دشوار میپنداشتند تفرقهٔ عقاید ملی را وسیله قرار داده بعضی را برعلیه جمعی دیگر برانگیختند وتخم حقد و عداوت را در قلوب بعضی از ایرانیان کاشتند و تدریجاً این تخم نتیجه گرفت و کار بجائی کشید که در برخی از دهات ایران آتش مجادله و منازعه زبانه کشید وجمعی [illegible] را سوختند ومیتوان گفت کمتر خانواده درآن دهات بود که بهر طریقی اعم از مستقیم وغیر مستقیم دچار این بلیه نگردیده و این نفاق بتدریج از دهات ببلاد کوچک و سپس بلاد بزرگ تر وبالاخره [illegible]

درواقع پیدا شدن بابی و بهآئی در ایران نتیجهٔ حق تولید تشاجر وتنازع داخلی وتنفر از یکدیگر نداشته .

(۲) آیا باب وبهآء دارای معلوماتی مافوق قوای بشری بوده اند یا نه ؟

کتاب بیان وسائر آثار سید باب بهترین دلیلی است براینکه معلوماتی نداشته زیرا اغلب عبارات بیان تکرار مکرر ات و به طوری مبتذل است که حتی خود بهآئیان نیز اقرار دارند واز نشر آن خود داری مینمایند

میرزا حسینعلی نیز اغلب دچار اشتباهات بزرگی گردیده وجهل او دلیل براین است که با شخص معمولی تفاوت نداشته و مقتدا شدن او فقط براثر جهل عدهٔ عوام بوده مثلا مینویسد ـ سراج ضلالت را خاموش کنند ـ البته سراج برای دلالت است نه ضلالت ونور و هدایت لازم ملزوم یکدیگرند ـ چگونه میتوان گفت سراجی که خود برای دلالت است آنرا خاموش کنید !! ـ مثلا در لوحیکه میگویند بسلطان عثمانی نوشته میگوید ـ چندین مرتبه آیات وتنبهات آلهی برشما وارد شد معهذا وقعی نگذاردید یکی حریقی بود که تا کنون چنان حریقی هرگز روی نداده وبا وصف این برغفلت شما افزود تا مرض وبا آمد هنوز در بی اعتنائی خود باقی مانده اید در اینجا تصور کرده است که حریق عذاب وغضب آلهی است درصورتیکه حریق از جملهٔ حوادث است و هیچ ارتباطی باغضب آلهی نخواهد داشت . گذشته ازاین وبا را دلیل غضب نمیتوان دانست زیرا غضب آلهی که در مقابل باك وا کسن کوچك شد وبا بی اثر وخفثی می گردد همچو خدائی را واقعاً خیلی ضعیف باید دانست ( مانند خود میرزا خدا ) وبعلاوه وبائی است در مواقع بروز وبا اگر کسی واکسن زده وبا را نزریق کرده البته گرفتار غضب آلهی نخواهد گردید .

نا بر این واکنش ضد وبارا یکنوع توبه وتنبهی باید فرض کرد ا

در جای دیگر در لوح حکمت مینویسد : کن نباضاً کالشریان فی جسد الامکان لیحدث من الحرارة الحادثة من الحرکة ما تسرع به افئدة المتوقفین – یعنی زننده باش مثل شریان در جسم جهان تا آنکه حادث شود از حرارت حادث شونده از حرکت آنچه که بدان قلب ایستاد گان را بسرعت در میآورد .

در اینجا خیال کرده است که حرارت بدن از حرکت خون در شریان است در صورتیکه مسلم است حرارت بدن در اثر احتراقات ( اکسیداسیون – یعنی جذب اکسیژن و دفع کربن ) است که در بدن وقوع می یابد – بنابراین مسلم گردید که از حیث معلومات با اشخاص معمولی تفاوتی نداشته و اگر خواسته باشیم کلیة اشتباهات او را بیان کنیم کتاب مخصوصی برای انجام این مقصود باید تألیف نمود زیرا اغلاط واشتباهات او از حد و حصر بیرون است و باین چند فقره که برای نمونه ذکر شده قناعت مینمود .

۳) آیا بهآء الله آنچه را که گفته ونوشته از روی عقیده وایمان بوده یا نه ؟

بهآء الله جز جلب توجه یک مشت مردم بیچارهٔ بیخبر هیچ مقصود ومرامی نداشته و گفته‌های خود او دلیل این مطلب است زیرا خود او مردم را بوحدت لسان دعوت میکند ومیگوید تمام اهل عالم باید به یک لسان تکلم کنند ( بعضی از بهآئیان بیخبر که در واقع انسان بحالشان رقت میکند تصور میکنند که زبان اسپرانتو را فقط در اثر گفته ونفوذ کلمهٔ بهآء الله ایجاد و ترویج شده

[illegible]

را هم بهآئی میدانند و گاهی مجلهٔ نجم باختر The Star of the West هم مجامع سالیانه اسپرانتو را گراور کرده دلیل نفوذ کلمهٔ بهآء الله قلمداد کرده برخ بهآئیان بیچاره وعوام بی خبر میکشند ) باری بهآء الله که مردم را بوحدت لسان دعوت میکند شخصاً به این اصل معتقد نبوده واو چون شخص واعظ غیر متعظی است که جز عوام فریبی مقصدی نداشته و اگر بوحدت لسان معتقد بود گاهی فارسی ووقتی عربی وهنگامی ترکی تکلم نمیکرد وبقول خود بهآئیها الواح نازل نمیکرد – در جای دیگر دربشارت ۱۵ می نویسد – زیارت اهل قبور لازم نه ولی اگر صاحبان وسعت و قدرت مصارف آنرا به بیت العدل رسانند عندالله اجرشان عظیم است . اولاً چیزی که لازم نیست خرجش ضروری نبوده اجری نخواهد داشت ثانیاً اگر زیارت اهل قبور لازم نیست پس چرا با آنهمه آب وتاب در مقالهٔ سیاح وسایر مؤلفات آنها شرح مبسوطی راجع باستخوانهای باب و بنا کردن مقبرهٔ او در کوه کرمل می نویسند و مقبرهٔ باب را بدواً و بهآء و عباس را بعداً زیارتگاه قرار میدهند ؟! ثالثاً در صورتیکه زیارت اهل قبور لازم نیست چرا هر بهآئی فلک زده که در اثر جهل خود کشته شد زیارت نامه ازقلم اعلی برای اونازل شد !! بنابراین مسلم است بهآء الله بگفتهٔ خودایمان و عقیده نداشته وقتیکه هرچه را گفته برای منافع ومصالح شخصی بوده است

### ( ٤ ) آیا بهآء الله اطلاعات تاریخی داشته یا نه ؟

اطلاعات تاریخی بهآء الله مثل سایر معلومات اوست – دراین قسمت هم بر اشخاص عادی مزیتی نداشته بلکه میتوان گفت اطلا– عاتش بقدری [illegible] معمولی نبوده – مثلاً در لوح [illegible]
[illegible]

داود وفیثاغورث معاصر حضرت سلیمان پسر داود وهر دو( اسپدو کلز وفیثاغورث ) حکمت را از سرچشمهٔ حکمت ( یعنی حضرت سلیمان ) آموختند ـ این عبارت سرتا پا پراز اغلاط واشتباهات تاریخی است زیرا اسپدکلز در سنهٔ ٤٥٥ ق م متولد ودر سنهٔ ٣٩٥ فوت کرده وفیثاغورث فیلسوف یونانی بین سنین ٥٧٢ و٥٨٣ وبنا بقولی ٥٥٠ ق م متولد و حضرت سلیمان در سنهٔ ١٠٣٣ ق م متولد و در سنهٔ ٩٧٥ فوت کرده . باید دانست که اولا اسپدوکلز وفیثاغورث معاصر هم نبوده بلکه ١٣٠ سال فاصله بین ایشان بود ـ ثانیا هیچیک معاصر حضرت داود وسلیمان نبوده زیرا بطوریکه گفته شد فیثاغورث در سنهٔ ٥٥٠ یا ٥٨٣ ق م متولد درصورتیکه حضرت سلیمان ١٠٣٣ سال قبل از میلاد متولد شده و بین این سه نفر ٥٠٠ سال فاصله بوده .

مثلا در جاے دیگر همان لوح حکمت مینویسد ـ پس از بقراط سقراط بود گذشته از اینکه بقراط در سلك اطبا بوده نه حکما ، بعلاوه هر دو در سنهٔ ٤٦٠ ق م متولد شده اند والبته دو نفر که با هم متولد شده باشند نمیتوان یکی را بعد از دیگری گفت ـ پس در این بیان میرزا دو اشتباه فرموده وبنا بر استدلالات فوق معلوم و مبرهن گردید که آقاے بهآء الله اطلاعات تاریخی هم نداشته

( ٥ ) آیا بهآء الله ریا کار بوده یا نه ؟

اصولا اشخاص ریا کار هم خود را در القاء شبهه و گمراه کردن اشخاص ساده لوح صرف مینمایند ـ بهآء الله نیز از این رویه ریا کاری بکنار نبوده .

مثلا در لوح پاپ مینویسد ـ جسم من برای مصلوب شدن باقی خواهد ماند وسر من برای رفتن بسوی نیزه در راه خدا .

و در جای دیگر مینویسد ـ من از پهلوی درختی نگذشتم مگر آنکه در فکر من خطور کرد که آیا ممکن است این درخت باسم من بریده شده جسم من بر آن مصلوب شود. در صورتیکه اگر صرف مصلوب شدن حضرت عیسی را دلیل حقانیت آن حضرت قرار دهیم لازم میآید که آن دو نفر دزد هم که با او مصلوب شدند همچون حضرت عیسی باشند و حال آنکه هیچکس مصلوب شدن آن دو نفر دزد را دلیل حقانیت آنها تصور ننمیدهد ـ چنانکه دراسلام نیز بسا احرار و روحانیان مصلوب شدند و در مقابل نیز بسا دزدان و قاتلان بردار شده اند بنابراین اگر بهاء الله مصلوب شده بود یا نشده بود همان بود که بود و مصلوب شدن را دلیل بر امری نمیتواند شمرد

و در ماهیت و کیفیت او تغییری حاصل نمیشد پس مسلم است که در اینجا قصدی جز گمراه کردن ابلهان نداشته ـ چنانکه همین کلمات احمقی فریب او در دلهای ضعیف مریدانش مؤثر افتاده و با وجود عدم تحقق آن وعده را بر اثر همین سخنان تالی مسیح تصور کرده اند!

(٦) دعاوی مختلفه بهاء الله !!!

بهاء الله داعیه منحصر بفرد نداشته و مانند چرخ روز میخورده .. گاهی خود را عبد میخواند « صفحه ١٥١ و ٢٠٧ ایقان » وقتی دم از ظهور میزند « صفحه ١٩٠ ایقان » یکوقتی خود را عاجز ومظلوم قلمداد میکند « صفحه ١٠٠ ایقان » هنگامی خود را خالق میداند « صفحه ٢٩٢ مبین » گاهی خودرا علیل میخواند و از اقامه دلیل عاجز « صفحه ١٦٨ ایقان » وقتی ادعای رسالت میکند « صفحه ١٢٠ مبین » و گاهی دم از الوهیت میزند اما خدائی عاجز ـ « صفحه ٢٨٦ مبین » ووقتی خودرا عیسی و پدر را [illegible]

[illegible] ( [illegible] ) [illegible]

خرید ) میخواند ( لوح دروغی ـ ناصر الدین شاه ) و بسا دعاوی دیگر که در این مختصر نگنجد .

با اینهمه دعاوی گونا گون چگونه میتوان اذعان کرد که بهآء الله داعیهٔ واقعی داشته ؟ زیرا بمصداق مثل معروف هر کس همه چیز هیچ چیز ! ! !

( ۷ ) تخم عدد ۱۹ از کجا آب خورده ؟

سید باب در سنهٔ ۱۲۶۰ هجری مطابق ۱۸٤٤ مسیحی ادعای بابیت نمود ودر همان اوان نیز از طرف بعضی دستهای سری غیر داخلی تشویق و ترغیب گردید و حتی وعدهٔ گرویدن کلیهٔ سکنهٔ دنیا عموماً و اروپائیها خصوصاً باو داده شد و چون در قرن ۱۹ مسیحی اظهار امر کرد وباو تلقین شده بود که موعود قرن نوزدهم هستی ازاین‌جهة تخم عدد ۱۹ در دماغ کوچك سید ریشه دوانید و بتدریج نمو نموده این درخت واهی چنان محیط عقل سید را فرا گرفت که همه چیز حتی کفارهٔ تحزین قلوب را نیز ۱۹ مثقال طلا قرار داد

برای روشن شدن موضوع ممکن است به صفحهٔ ۲۶۱ کتاب پروفسورادوارد براون مستشرق معروف انگلیسی موسوم به کتاب Babi Religion مراجعه شود . دراینجا این‌همقت موضوع قناعت نموده امیدوارم برای مطالعه کنندگان مؤثر واقع گردد ودر خاتمه تذکر میدهد که شاید بعضی از عبارات سادهٔ کشف الحیل بمذاق معاندین تلخ باشد ولی از آنجائیکه هر مریضی از دوای مؤثر و نافع در مزاج گریزان است لذا باید خواهی‌نخواهی مبادرت بتناول کشف الحیل نمود که « گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد . »

۱۰ ـ ۷ ـ ۱۳۱۰ طهران ـ سید حسین اکرمی

# جلد سوم

از

# کتاب کشف الحیل

تألیف

میرزا عبد الحسینخان آیتی
( آوارهٔ سابق )



مطبعه فرهومند ناصریه



**عکس میرزا علیمحمد باب شیرازی**

این شخص در سنهٔ ۱۲۶۰ هجری ادعای ذکریت کرد ( یعنی
مفسر قرآن ) در ۶۱ ـ ادعای بابیت کرد ( یعنی نایب امام
غایب ) در ۶۲ ـ داعیهٔ مهدویت کرد ـ در ۶۳ داعیهٔ
نبوت کرد در ٦٤ داعیهٔ ربوبیت کرد ـ در
۶۵ داعیهٔ الوهیت کرد ـ در ۶۶ تمام
دعاوی خود را منکر شده توبه
کرد و توبه نامه نزد ناصرالدین
شاه فرستاد ـ و درهمان سال بدار
مجازات آویخته و در تبریز
مقتول شد



عکس میرزا حسینعلی بهاء

این شخص دردورهٔ حیات باب مرید او بود ـ بعد از قتل باب مرید جانشین اوصبح ازل شد ( که برادرخود بهاء بود ) سپس ازاطاعت ازل و امر باب هر دو خارج شده خود سری آغاز نموده بر خلاف نصوص کتاب باب اول ادعای من یظهری کرد دوم ادعای رجعت حسینی کرد بعد ادعای رجعت مسیح کرد ـ بعد ادعای ربوبیت کرد ـ بعد ادعاے الوهیت کرد ـ در آخرمنکر الوهیت ونبوت شد وخدا وانبیاء را استهزاء نموده گفت همهٔ انبیاء بردرمن ساجدند وهمهٔ خدایان مخلوق امرمنند !! ودرسنهٔ ۱۳۰۹ هجرے در عکا پس از ۲۲ روز ابتلا بمرض تحیر از دنیا رفت

## استهلال قبل از استدلال

زهی آفرینندهٔ که آدمیزاده را هرشگفتی در نهادش نهاده و از هرشگرفی بهرهٔ ژرفش داده مالك ملکات خوب و بدش کرده وصاحب صفات فرشته و دد

همانا سفتی از در و صدف و زر وخزف بهم آمیخته ومشتی از عنبر وخاك وعبهر وخاشاك درهم ریخته و بیخته وبشرش نام نهاده و بخیر و شرش راه گشاده است ! آری بشر که گاهی چون انسانی صامت‌است و وقتی خود حیوانی ناطق معجون غریبی‌است و اعجوبهٔ عجیبی که روزی سر برزمین سپرده بندهٔ کمین شود و شبی پا برفلك سترده همسر ملك گردد گاهی در حلقهٔ بندگان نشیند و دمی درخرقهٔ خود جز خدا نبیند ! شام ، زمزمه پرداز ( قل كل من عند الله ) است و بام عربده انداز ( انی انا الله ) گهی گوهر فهمش بمکسار و هم شکسته ورشتهٔ شرافتش بمقراض خرافت گسسته دم دیگر هرموهوم‌را برطاق نسیان زند وهر معلوم‌را نطاق انسان کند آنجا مصداق ( اولئك كالانعام بلهم اضل ) شود وابنجا ازمفاد ( و لقد کرمنا بنی آدم ) اعلا و اجل گردد دمی بنمی خود را سیراب شمارد و دمی یمی‌را سراب پندارد | لمؤلفه |

بر آسمان خرد نردبان آمالی است
که بر فراز یکی پابه پایهٔ دگر است
هزار رتبه تو پیمودهٔ و در نسبت
برتبه های فرا تر هنوز مختصر است
بزیر پا نهی ار صد هزار کس در علم
هنوز پای هزاران کست بفرق سر است

هر آنکه خبرهٔ کار است او خبر دار است
کـه هر کـه را خبراست اوزخویش بیخبراست

آرے درمیان اینهمه گوهر وخزف و دروصدف که ازفهم و وهم و نیرو وسهم و علم وجهل و صعب وسهل و محو وصحو در هم آمیخته و انسان همه‌را مشحون است یکدانه لؤلؤ مکنون است که تلالاء آن بشررا رهنمون‌است ویك گوهر شب چراغ درخزانهٔ دماغ‌است کـه ازفروغ آن بی‌دروغ توان راه‌را ازچاه و کـفش‌را از کـلاه شناخت و نام شریفش عقل وخرداست که ممیز خوب و بد است بشرط آنکه بدست خویش بر آن سرپوش ننهد و بسخن غولان راه‌زن گوش ندهد چه انسان درعین اینکه خود را پیرو هادی داند و رهرو راه آبادے یعنی ره فرساے راه خرد ودانش شناسد ومرحله پیمای منزل هوش وبینش خودبخود راهش کج‌افتد وطریقش معوج چندانکه صبحـگـاهی خویش‌را درمفازهٔ وهم بهبیند و یا در خرابهٔ جهل مشاهده کـند ( پس بهر دستی نباید داد دست )

بلی افسوس دراینست که نام آن گوهر شبچراغ منشأ افتخار هر بی‌بضاعت شود و مبدأ اقتدار هر پر بذائت گردد. هرکرا بهره از آن کمتر باشد عربده‌اش بیشتر شود وازین رو نوشش برجـگر خردمندان نیشتر گردد که بینند هر بستی خود را مالك آن لؤلؤ لالا داند وهر تهی‌دستی خویشرا صاحب این کالاے والا خواند وحالت آنکس در نزد دانایان بحال کور و کر و برهنهٔ ماند کـه در این نظم منظوم است و مصداقش معلوم ( لمؤلفـه )

# نظم

کورے و کرے و مرد عورے     کردند گذر ز راه دورے

گفت آنکه ز هر دو دیده بد کور     یك قافله بینم از رهٔ دور

کر گفت بلی صدای ایشان     من میشنوم ز پای ایشان

وان برهنه گفت جامهٔ زر     دارند چو من تمام در بر

آری صفت خسان چنین است     رسم ورهٔ مفلسان همین است

آنکس که بصر بسر ندارد     بدهد خبر و خبر ندارد

کار باب بصر بر او بخندند     دل بر سخنان او نبندند

وانکس که نه زاهل گوش باشد     نشنیده سخن فروش باشد

وان عور برهنه پای تا سر     بالد همه دم ز جامهٔ زر

بیدار شو اے یگانه فرزند     آویزهٔ گوش خود کن این پند

تا دیده نجستهٔ ز دانش     نا دیده ببین بساط بینش

تا باز نگشته گوشت از هوش     کن قصهٔ گوش خود فراموش

تا نیست ترا لباس دیبا     زشت است سخن ز رخت زیبا

سرمایهٔ خود بدست باز آر     آنگه بگذار پا به بازار

بی کله مکن کلاه بازے     بی سر منما سر فرازے

هر کودن کود عقل کل نیست     هر کوری هادی سبل نیست

این نکتهٔ نغز دلپذیر است     بی مایه یقین بدان فقیر است

# عذر از تاخیر

**چرا در نشر سومین جلد کتاب کشف الحیل قریب چهار سال تاخیر شد ؟**

آری بچند سبب ۱ ـ تصور اینکه بر حسب احتیاجات محیط ما بامور مهمتر و لزوم توجه بوحدت ملی رؤسای بهائی هم مانند سایر طبقات ایرانی تغییری بخود داده خصوصاً بعد از نشر مؤلفات جدیده « کشف الحیل آواره ـ فلسفهٔ نیکو ـ ایقاظ مراغی ـ مجله العصور مصر ـ ردیهٔ خانم بر گشته امریکائی و ایرانی ـ قیام احمد سهراب بر علیه شوقی افندے صد ها مقاله و مراسله غیر مطبوع و مطبوع از بهائیان بر گشته از هر طبقه شاید اند کی چشم گشوده خجالت خواهند کشید کـه در این دنیاے امروز دیـگر آنگونه ترهات را پایه و مایهٔ تبلیغات مذهبی قرار دهند و مردم را بدان مشغول سازند و سنك تفرقه در میان ملت اندازند بناءً بر آن تصور چندے قلمرا نـگاهداشتیم تا اگر آن مقصود حاصل شده باشد ما هم بیش از این پرده از کار و کردارشان برنداریم واسباب انجاجت لجوجان روزکار رافراهم نسازیم

۲ ـ اینکه اگر حضرات بهائی بر مذهب و عقیدهٔ خود جازمند لابد کـوشش خواهند کرد تا اگر ما را اشتباهی رخ داده با ادله منطقیه همه کس پسند اشتباهات ما را توضیح دهند ویا اقلا براههای مغالطهٔ کـه روسای متقدمشان میرفتند رفته مغالطات وسفسطه هاے جدیدی منتشر سازند و بالاخره تامل کـردیم تا هر چه در چنته دارند بیرون دهند برایـکه اینـکه درجلد سوم هر سخن را پاسخ

داده بدورهٔ کشف الحیل خاتمه دهیم و محتاج بجلد چهارم و پنجم و بیشتر نشویم

۳ - اینکه هموطنان عزیز مخصوصاً متجددین واحرار نفرمایند که فلانی موضوع بدست آورده و آن را وسیلهٔ شهرت و منفعت کرده و حال آنکه اولا این شهرت مایهٔ نکبت است ثانیاً دراین کار اگر ضرر نباشد سودی هم نیست چه هرگاه تألیف در ایران متضمن سودی بود بیش از اینها مؤلفین خوش قلم عرض اندام کرده از آثار علمی و ادبی خود مردم را بهره مند میساختند - بلی تکذیب نمیکنم که کشف الحیل در ایران نظیر نداشته و در مدت یکسال سه مرتبه ودرسه سال پنج مرتبه بطبع رسیده ودراین قرون کسی یاد ندارد که در ایران باین درجه کتابی طرف توجه شده باشد و مردم خریدارش باشند . اما با وجود این آیا سود سرشاری داشته است که نتوانیم از آن بگذریم ؟

لاوالله نه سودی سرشار دارد نه نگارنده آنقدر پیرو منفعت است اگر پیرو منفعت بودم ازدوهزار جلد کواکب الدریه نمیگذشتم همین گذشت و الغاء آن کتاب و نشر این کتاب کشف الحیل دلیل است بر اینکه نگارنده را منظور مقدسی در پیش است و آن منظور اینست که اساس و بنیان مذهب بهائی شناخته شود و بیش از آنچه تاکنون وسیلهٔ بد بختی یك عده مردم جاهل بی خبر را فراهم کرده فراهم نسازد اگر رؤسای بهائی نمیگذارند بساخت و ساز آن خاتمه داده شود برای اینکه میترسند خودشان گرسنه بمانند اقلا از سرنو مردمان بی خبری بدام شوم آن نیفتند و خود

را بدبخت و مملکت خود را بفتنهٔ سخت دچار نسازند .

این هم ناگفته نماند که اگر این منظور حاصل نشد ( با اینکه خواهد شد ) ما وظیفهٔ خود را انجام داده‌ایم منتهی دست بیگانه نگذاشته است که این مشروع انجام پذیرد و بعبارت روشنتر درآنصورت ما مغلوب وشکست خورده از طرف یکمشت یهودی و زردشتی و دهاتی بی سرو پا ککه بدین اسم موسومند و عده شان درهمه جا بده هزار نفر نمیرسد نشده ایم بلکه شکست ومغلوبیت ما ازجا های مهمتری واقع شده که میخواسته اند اینها را وسیلهٔ بعضی امور کنند وآنوقت هم آلات را بهرهٔ نیست و بعلاوه درآنحال هم حضرات بهترمعرفی میشوند زیرا امروز تصرف سری آن دستهای خارجی مظنون است و آن وقت یقین خواهد شد چه بهائیان لایق آن نیستند که با آن درجه از بلاهت و افکار غلط در دنیای کنون عرض اندام کنند و داخل مذاهب رسمی باشند . پس در هرحال برد باماست که وجدان خود را پیروی کرده و دانسته‌های خود را گفته باشیم گر چه یکی از هزار و اندکی از بسیار باشد و آخر هم اثر خود را خواهد داد ـ زانکه تخم است و برویاند خداش .

## علت تالیف وتحریر جلد سوم

پس چه شد که آن نظریات تغییر کرد وجلد سوم تالیف و تحریر شد

بازهم بچند سبب ۱ـ همان راهنمائی وجدان ولزوم اکمال تعریف از بهائیت وتکمیل مقالات سابقه

۲ ــ لزوم نشر بعضی از مدارك كشف الحيل كه با متاعب جامضه و مصارف باهضه تحصیل و گراور شده و بهترین معرف اخلاق واعمال ایشان است

۳ ــ نمودن اجوبهٔ حضرات بمردم تا عامه بدانند در مقابل مسائل مسلمه کشف الحیل که تمام مستند بکتب والواح خودشان بوده بچه حشائش تشبث کرده ومیکنند و بالاخره در مدت چهار سال که تامل کردیم و هر چه تیر در ترکش داشتند برآوردند بهزار دامن متمسك شدند تا یکی را راضی کردند و هزار کلاه ربودند تایکی‌را قاضی‌ساختند وصد ها لجنه ومحفل تشکیل دادند تا یك لوح یا لایحهٔ بیرون دادند و بالاخره نتیجهٔ تجمع افکار وآراء و عقول جم اغنام از رئیس و مروس اینهاست که در این کتاب خواهید خواند و برمقدار بضاعت آنان آگاه خواهید شد

٤ ــ آنکه چون قسمت عمده از عمر نگارنده که از سن سی تا پنجاه است در این راه سپرے و یا تضییع گشته و بسی از قوای بدنی و ادبی و حیثیات مادی و معنوے صرف شده تانوانسته است برحقیقت آمال این جمعیت سرے آگاه گردد اکنون که قواے بدنی رو بتحلیل و نیروی ادبی رو بتقلیل گذارده ظلمی فاحش است که نتیجهٔ زحمات بیست ساله را رها کرده بدون هیچ تظاهر وجودی ایشانرا بسفسطه های خود بگذارد و بگذرد . بنا بر این تصمیم گرفت که تا آن اندزه که مقتضیات اجازه دهد و توفیق رفیق گردد تجربیات ومرئیات ونتایج مجاهدات و مشاهدات خود را باهل وطن خویش اولا و اهل اسلام ثانیاً و اهل انصاف

از همهٔ ملل ثالثاً تقدیم نماید شاید تاهر جاندار ضعیف این نحیف برسد نتائج حسنه ببخشد و اگر خود بهائیان که بعقیدهٔ من بیخبر ترین همهٔ مردمند از بهائیت بسبب « حب الشئی یعمی و یصم » چشم و گوش نگشایند و یا نتوانند یا صلاح خود ندانند که گفتار مرا باور کنند اقلا دیگران دیده باز واز این سراب بقیع و سم نقیع احتراز نمایند که گفته اند (فرد)

سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

روحش شاد پروفسور براون - پس از نشر چندین کتاب در تاریخ و مرام بهائیت و پرده برداشتن از تقلبات ایشان یکی از او پرسید تو با آن مقام علم و ادب چه سبب شد که خودرا تنزل داده باین موضوع غیر رسمی و غیر مهم توجه نموده قلمفرسائی کردی ؟ گفت ترسیدم از همین نظر لاقیدی که علما و فلاسفه نسبت باین مغالطه وسفسطه اعمال نموده اند بهائیها استفاده کرده بر تقلبات خود ترتیب اثر دهند و چون یقین دارم که اگر خدای ناکرده دریك بیغولهٔ دنیا این مسلك یا مذهب خراب فاسد رسمیت پیدا کند آزادی بشر از همان بیغوله زایل شده ترقی انسانرا حاجز خواهد گشت و مفاسد اجتماعیه که علما از آن نگرانند در آن سر زمین حکمفرما خواهد شد لذا بر خود لازم دیدم که اقلا یادکار های تاریخی آنرا نگذارم محو شود ( انتهی )

آری من نیز بر عقیدهٔ آن مستشرق منور الفکرم و اگر شما هم بقدری که من و او استقصاء کرده ایم استقصاء نمائید بر همین عقیده خواهید شد مگر اینکه نمیدانم پروفسور برون بر روی چه

فلسفه و یا سیاست بوده که اندکی در حق باب و ازل خوش بین تر بوده و همین وسیلهٔ مغالطه کارے بهائیان شده باو نسبت داده‌اند آنچه را که او اعلی واجل از آنست و بالاخره اینجانب از آن خوش بینی هم بر کنار بلکه از آن مستشرق هم مدافعم وتصور میکنم که نسبت ببابی و بهائی بیك نظر مینگریسته منتهی خراب کاریهای بهائیان بقدرے زیاد و رسوا و علنی بوده که طبعاً از زیر قلم آن مستشرق با کلمات درشت تری جلوه کرده است و غیر از این هر نسبتی خطا و خصوصاً از زبان و حنجره بهائیان غیرقابل قبول است

اکنون که ازمقدمه پرداختیم با اتکال بخدائے متعال شروع بمطلب مینمائیم و از آنجا که عموم مغالطه کاران خصوصاً بهائیان جواب معترضین خود را بطور مستقیم انجام نداده براههاے کج و معوجی میروند که عادت ایشان شده مانند اینکه میگویند —

۱ — فلان معترض عقیدهٔ مذهبی ندارد !

۲ — فلان مدعی اغراض منفعت جویانه داشته

۳ — فلان نویسنده حمله کرده و یا کلماتش خشن ودشنام آمیز است و هرعاقلی میداند که این حرفها جواب مطلب نیست وهمه از باب فرار از جواب است بناء براین ناچاریم که ما این جلد را بیك سلسله از اصول عقائد اولا و مجاهدات و مشاهدات خود ثانیاً و کشف فساد و دسیسهٔ حضرات ثالثاً تخصیص دهیم تا برهراعتراض مستقیم وغیرمستقیم ایشان جواب غیرمستقیم و مستقیم داده شده باشد وسخن بپایان رسید و من الله التوفیق والیه التکلان

# خدا و قلب

خدائی را بدرستی پرستیم که در دل شکسته متمکن است و واجبی را بواجبی ستائیم که شناسائیش غیر ممکن برخی گویند خدای ناشناس چه اثر دارد و از حمد و ثناش چه ثمر زاید ؟ پاسخ اینکه اثر و ثمر تابع شناسائی نباشد دارو مثمر است اگرچه دردمندش نشناسد و آفتاب مؤثر است اگر چه متاثر بازش نداند . آری اشعه آفتاب در حیات کاینات تاثیرات مهمه دارد در حالتیکه قاطبه موجودات از اثرات آن بی خبرند مگر انسان که اندکی از آن خبر دار گشته و بوصف آن پرداخته با وجود این فیض آفتاب نسبت بعارف و عامی و جماد و نامی یکسان است و تاثیر این آگهی در انسان است نه در آفتاب تابان ( مادح خورشید مداح خود است ) .

برخی گویند آنچه بدیده نیاید عقیده را نشاید . پاسخ اینکه عقل نادیدنی است و پسندیدنی برخی گویند هرچه را طول وعرض و عمق نامعلوم است وجودش موهوم است پاسخ اینکه سرطبیعت چیست وطول و عرضش معلوم کیست

پارسی دانی در پاریس گفت خدا وجود ذهنی دارد نه عینی گفتم چون بوجودش معترف شدی کافی است چه اگر وجود شد ذهنی و عینی آن مساوی است ما و شما قبل از دیدن پاریس آنرا بوجود ذهنی میشناختیم و چون آنرا دیدیم بوجود عینیش میشناسیم ودر هر دو حال وجود پاریس علی السوی است منتهی یك وجود قابل تعین است و دیگری غیر قابل تعین

گفت بحکم عقل هر چه ذهنی وغیر قابل تعین شد موهوم است گفتم عقلی که حاکم بر این قضیه شد وجود خودش ذهنی و غیر قابل تعین است . پس بقول شما عقل موهوم است این موهوم مسلم که عقل شماست حاکم بر موهوم بودن معلوم مسلم که خدای من است نتواند بود اگر حاکمی غیر از او دارید بیارید تا بتصدیق او بتکذیب هم پردازیم . باحث خندان شد و بحث پایان

یکی گفت اینکه میگویند خدا در دلهای شکسته است معنی آن اینست که دلهای ضعیف برای خود خدائی آفریده ودر خانه خویش جای داده ! گفتم اگر قلب شکستهٔ ضعیف هنر آفرینش وخلاقیت داشت قوت برای خود میآفرید تا از ضعف برهد .
گفت پس خدا در دل است یعنی چه ؟ گفتم یعنی دل انسان خدای خویش را جسته و بدو پیوسته و اینست معنی وجدانی که شب و روز میگوئی و نمیدانی ( این یمین گوید ) او در دل منست و دل من بدست او ❀ چون آینه بدست من و من در آینه

پس از ادای براهین مذکورة که غالباً ادلهٔ نقضیه است با برهان لمی گفتمش عزیزا خواه دل انسان خدائی برای خود آفریده و خواه خدا دل انسانرا آفریده و درآن جا گزیده باشد هر دو یکی است ودرهر دو صورت خدا در دل است و دل بدو محتاج وهرگز نتوان خانه را از مالك و بانی یا مدعو بنگهبانی که محل نیاز است باز داشت بلکه باید دلرا بدلدار گذاشت ومطلوب را بطالب رواداشت که کار این خانهٔ خدا بدون آن خانه خدا زار است وبنیانش ناپایدار

# وجدان

جوجه سر از تخم بر آورده هنوز دانهٔ ندیده بلکه شاید نیمی از جثه اش هنوز پابند بیضه است معهذا منقار برزمین میزند و دانه می‌طلبد . این طلب ثابت میکند که دانه وجود عینی دارد نه ذهنی . مولود سر از دریچهٔ رحم سر بر آورده دهانش چون مفتخواران باز و در طلب پستان در تك و تاز است در حالتیکه هنوز پستانی ندیده و شیری نچشیده همان طلب مولود وجود عینی شیر و پستانرا مثبت است قلب انسان کم از آن جوجه و مولود جدید الولاده نیست . بمحض اینکه قلب آدمی بالغ شد در طلب آفریننده خود بر آمده او را بصرف وجدان مییابد و مونس خود می انگارد اگرچه نشناخته باشد خواهید گفت باو آموخته اند . نی این تصور غلط است زیرا آموزندهٔ خودش هم در سلك همین متعلم بوده و ما قلوب آموزندگان را میگوئیم که حسشان قوی تر بوده وآفریننده خودرا بوجود عینی یاذهنی جسته و بدیگران داده اند اگر چه بصورت ابهام و حیرت بوده و هر چند خودشان رب زدنی فیك تحیراً سروده اند و معنی‌وجدان جز این نیست که انسان امری را یافته باشد بی ادله منطقیه و بدون مقدمات علمیه پس‌طلب آدمی‌مر خدای‌را مثبت این‌مدعاست که خدا جوئی امری طبیعی است و توجه انسان بخدا دلیل است بر اینکه خدا پرستی امری است وجدانی ( یا فطری ) و امر طبیعی و وجدانی بی حقیقت نتواند بود . دکتری آلمانی را شنیدم که

گـفته است کـسانی کـه میخواهند الوهیت و نبوت و بالاخره روحانیت و دیانت را ثابت کـنند مانند اینست کـه بـگویند حرفهای وحشیهاے دنیا مطابق علم و عقل است پاسخ اینـکه تصدیق این سخن مستلزم آنست کـه تمام اهل عالـم را از قدیم و جـدید وحشی و بی علم تصور کـنیم باستثنای یك عده بسیار کـمی کـه حتی آنها را هم با عینك دور بین باید پیدا کـرد و عقائد مبهمه شان را از تحت الفاظ بقرائن باید شناخت ششصد ملیون بودائی و چهار صد ملیون مسیحی و سیصد ملیون مسلمان و شش ملیون لیهی از این وحشی گری کـه دکـتر آلمانی گـفته است بیرون نیستند سایر مذاهب کوچك از رسمی و غیر رسمی هم داخل در این قضیه اند !! آری ما میتوانیم سخن دکـتر را در زوائد واضافات که بر مذاهب طاری شده تصدیق کـنیم و بگوئیم در ادیان ومذاهب عقائد بسیاری است کـه مخالف عقل و علم و منبعث ازخرافت رسمی ملل است و در آنمقام بتوحش یکطبقه از مردم اعتراف نمائیم ولی نمیتوانیم عقیدهٔ خدا پرستی را کـه همه در آن شریکند و حتی حکمای بسیار درراس آن عقیده قدیماً و جدیداً واقـع شـده اند قیاس بر سایر عقائد ملل نموده بر خدا پرستی ایشان هم انتقاد نمائیم زیرا فقط در ادیان و مذاهب توحید یعنی خدا پرستی یك عقیده مقدسی است که نفعش در همه جا بهمه کس راجع است و حتی برای تربیت عقل و توسعه علم پر نفع و بی ضرر است خواه خدا وجود ذهنی داشته باشد یا عینی و خواه او آفـریننده قلب بشر باشد یا قلب بشر بقول آنمعترض آفریننده او و تنها چیزی که

درمذاهب قابل تقدیس است همین توجه بخدای غیب است و دراین عقیده اکثریت بشر را باکثریت عقلائی میتوانیم تعبیر کرد آفرین بر موسولینی دیکتاتور ایطالی که گفت حتی علم یك وقت بدیواری منتهی میشود که باید ام خدارا بر آن دیوار نوشت یعنی جز این نام پاك چیزی نتواند آن سد محکم را شکست

# استطراد

در میان اینهمه عقائد و عوائد و حشو و زوائد بدترین عقیده عقیده کسانی است که یك سنك یا فلز یا حیوان و یا بالاخره یك انسانرا جانشین آن خدای غیب کرده او را پرستش نموده حوائج خویش را ازاو بطلبند . هرچه توحش تصور شود حداعلایش دراین طبقه ازمردم است

# نبی صادق وکاذب

قلب انسان همان قلبی که گفتیم در هر صورت خانهٔ خداست مرکز عجیبی است این خانهٔ خدا و این محل تجلیات الهیه همه چیز را در بر دارد . تمام قلوب مرکز الهاماتند نهایت اینست که الهامات واردهٔ بر قلوب اولا شدت و ضعف دارند ثانیاً خوب وبد دارند . قلب ضعیف الهامش هم ضعیف است قلب نا پاك الهامش هم ناپاك است درقرآن مجید است (و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم) حضرت مسیح میفرماید (هرداری را از بارش بشناسید) واز اینست

که حالات عارضه و آثار بارزه و تحولات طاریهٔ بر قلب را بدو گونه تقسیم کرده اند یك دسته را تسویلات شیطانیه نام گذارده‌اند دستهٔ دیگر را تجلیات ربانیه و الهامات رحمانیه نامیده اند با این مقدمه میتوانیم نبی صادق و کاذب را بی آنکه به اوهام وخرافتی قائل شویم واضح و آشکار بشناسیم . دو قلب قوے متعمق میشود در بحر افکار معنویه و توجه میکند بمصالح ومضار اجتماعیه آن پاك که با قوتش پاکی و طهارت توأم است و فی‌الحقیقه میخواهد برای بشر قوانین مفیده بیاورد مؤید بتأییدات غیبیه شده هردم از صاحب این خانهٔ دل مدد باو میرسد تا بالاخره قواعد و آداب و رسومی میآورد که حافظ ناموس بشرے‌است حارس وطن است مکمل روح است مهذب نفس است مصفی صفات و اخلاق است حافظ حقوق است و قس علی هذامفید بحال آدمهاے موجود و انسانهای هزاران سال بعد است . این قلب همین را خواسته و موفق بانیان آن شده صاحب‌این قلب را نبی صادق گوئیم و مصداق ( و نزل روح‌الامین علی‌قلبك لتکون من‌المنذرین ) شناسیم . آثارش ظاهراست آیاتش باهراست شمسش رخشان‌است شمعش نور افشان است فاتحة‌الکتابش توحید است بوحدت ذاتیه خاتمة‌المقالش تهدید است از جزا ومکافات الهیه یعنی نبی صادق از هنگامی که لب‌باز میکند تا دمی که‌دم در میکشد خیر بشر میخواهد موافق مصالحشان سخن میراند از ابتداء میگوید بمن ناظر نباشید بلکه بخداے غیب‌توجه نمائید ( قل‌هو الله احد الخ ) تا آخرهم گفتارش‌همین‌است اصول کتابش‌هم برهمین‌رویه‌است حدودش هم متضمن تمام خیرات است تبشیر و تنذیرش هم برای

مصلحت است . بنا بر این میگوئیم با فرض اینکه مبدء الوهیت ذاتاً و کنهاً ببیان او غیر معروف مانده باشد چون او بامور مضرة دعوت نکرده بلکه چیزهای بسیار نافعی آورده که نژاد بشر را حفظ میکند حقوق انسانرا محفوظ میدارد انسانرا بسرچشمهٔ علم واخلاق نزدیك میسازد پس او نبی صادق است

یکی دیگر را می بینیم که از قوت قلب خود سوء استفاده کرده یعنی این قلب را مرکز تسویلات شیطانیه قرار داده اولین سخنش این بوده که خدای غیب ظهور کرد ( جاء شاه لم یلد یولد ولد) (۱) یعنی کسی در پس پردهٔ غیب نیست . هر گاه این سخن را هم بدون آلایشات دیگر گفته بود میگفتیم او نیز از این راه خدمائی تصور کرده و در نظر گرفته ولی وقتی دیدیم اوهام سخیفهٔ بسیارے را مقرون باین سخن داشته میفهمیم او خیر بشررا منظور نکرده بلکه شرور بسیارے را در نظر داشته که خود را رقیب خدای غیب ساخته سپس ببیانات سایره اش مینگریم می بینیم در هر بیانش تناقضی است ودر هر گفته اش نباینی در شرق عقیدهٔ دارد دون عقیدهٔ غرب در غرب سخنی میگوید بر خلاف شرق این حکمش مخالف آن حکم و آن لوحش مباین این لوح اینجا دروغ گفته آنجا تهمت زده از آن کتاب سرقت کرده در این خطاب بدعت نهاده

---

(۱) مفهوم کلام میرزا حسینعلی بهاست درلوح واودنس که نبیل زرندی بنظم آورده (رجوع شود بجلد اول کشف الحیل)

این را بی جا مدح و آن را بی‌جهت ذم کرده میفهمیم تابع امیال مردم است نه الهامات آلهیهٔ حتی در صالح جوئیش فتنه ها خفته در تعالیم اخلاقیش عیب ها نهفته در سخنان روزانه اش لغزشها جاری شده درمنشاآت قلمیه‌اش غلطها ساری گشته لذا ثابت است که این شخص نبی کاذب است و پیرو تسویلات شیطانیه است نه الهامات ربانیه

# حکمت ضاله و داله

نبوت و حکمت تالی تلو یکدیگرند ، الهاماتی که گفتیم از قلوب سر میزند یا بر قلوب وارد میشود بر دو گونه است گاهی بصورت حکمت است بی آنکه توأم با نبوت باشد گاهی بصورت نبوت است وتوأم بحکمت نبی صادق حکیم است اما حکیم صادق نبی نیست نبی کاذب هم حکیم نیست ، همان طور که قلب قوی در نبوت دو حالت ازصدق و کذب دارد قلب حکیم نیز دوحالت از ضال ودال دارد ، یکی قلبش مورد الهامات حکمت آیات میشود وحکمت اوداله است یعنی دلالت کنندهٔ بخیراست دیگری قلبش مرکز تسویلات شیطانیه میشود و در حکمت تمرین کرده بالاخره حکمت ضاله از او سر میزند کمترین اثر از حکمت ضاله اختراع توپ کروپ و گاز خفه کننده است و در معنویات دعوت باجرای شهوات وهتك نوامیس و ترك وطنخواهی‌است که پایهٔ سیاست مدن است و برترین اثر از حکمت داله در طبیعیات کشف ادویهٔ مفیده وصنعت سیاره و طیاره‌است و در الهیات دعوت بخدا پرستی و اخلاق مرضیه وامثالهاست

# استفاده مردم

بدیهی است نفوس شریره و ظالم وطماع و غارتگر همیشه از حکمت ضاله و نبوت کذبه استفاده مینمایند هرجهانگیر ظالمی میل دارد درکشورش حکمائی عرض اندام کنند که آلات التهابیه را بسرحد کمال رسانیده بالاثرین آلات هادمهٔ بنیان آدمی‌را اختراع نمایند وهمچنین از انبیای کذبه قدردانی کرده سراً ام جهراً آنانرا تقویت مینمایند تا بوسیلهٔ آثار شرارت بار ایشان بساط فریبندگی وجنایت منبسط باشد تفرقهٔ ونفاق حکمفرما باشد تا بمفاد(فوق تسد) از تفرقهٔ مردم سیادت ایشان محرز باشد چنانکه نفوس صالحه پیوسته از حکمت داله و نبی صادق استفاده مینمایند زیرا غرضی ندارند حتی اگر در بارگاه سلطنتی هم جالسند نیت ایشان از سلطنت حفظ و صیانت مردم است و آنگونه نفوس همیشه در دیانت پیرو انبیای صادق‌اند واگر هم نخواستندپابند باشند باز بترجیح بلامرجح قائل نشده دانی را بر عالی مسلط نمیسازند بر خلاف نفوس جابره که مخصوصاً ادانی‌را با علم باینکه اینها پست وزشت عقیده اند براعالی مسلط میسازند سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة‌الله تبدیلا

# مرام یا ایدآل مؤلف

بر اثر سفسطه و مغالطه و انتشارات کذبهٔ بهائیان مرکز عدهٔ از مردم گمان کرده اند که نگارنده هیچگونه مرام ومقصدی نداشته و ندارد و من دون اراده روزے چند با بهائیان بوده و

ایامی است که از ایشان بریده و اغراض منفعت جویانهٔ داشته و روا نشده وقلم برمخالفت کشیده وحتی اسرار مذهبی ایشان را که فاش نموده گمان کنند که فحش است وتهمت چه مشکل است باور کردن اینکه یك مذهبی اینقدر عقائد وعوائد سخیفه نا هنجار در آن باشد اما نگارنده بر اینگونه تهمتهای رؤسای بهائی و تصورات مردمان بیخبر ترتیب اثری نداده

از مرام اولیهٔ خود که سی سال در راهش صرف عمر و مال وحال کرده منصرف نگشته انصراف از بهائیت هم متضمن انصراف ازمرام اصلی او نبوده ونیست و پیش از آنکه عین مرام وایدآل خود را شرح دهدمعروض میدارد که نگارنده در یك خاندان مذهبی پرورش یافته بسیار کسان میدانند که پدرش از علما و صاحب مسلم مسلم وجدش از فقهای اول درجه وجدامی او ازخوشنویسان و شعراء وجد مادری اخلاف شرسلطان ابراهیم ادهم است وطرز از شاعر معروف یزد نیز از اقارب نزدیك او بوده است وطوریکه کراراً گفته ام نه این اظهارات منشأ افتخارمن است بلکه اصلا افتخار را امر موهومی میدانم پس اظهار آن مراتب برسبیل مقدمه و برای پی بردن بمقصود است که دانسته شود تربیت نگارنده تربیت مذهبی بوده که تا کنون نتوانسته‌است از قیدمذهب آزاد شود وتا آخر عمر هم بهمین قید مقید خواهد بود ولی استعداد ذاتیم اقتضاء داشته که در امر دیانت بحالت جمود و توقف و تقلید و تعصب باقی نمانده با تطورات و تحولات عدیده همقدم شوم تا ببینم شاهد مقصودم از کجا عرض جمال نماید وطایر منظورم از کدام فضا پرو بال گشاید

و خلاصه اینکه بر اثر مجاهدات وسوداے حقیقت خواهی یك مسلك تجدد اسلامی در نـگارنده ایجاد شد زیرا پس ازجلوس برمسند روحانیت و ریاست اسلامی و تتبـع در اخبار وآگاهی از تاریخ اسلام و تطورات آن و مطالعهٔ کـتب ردیهٔ مسیحیان ومشاهدهٔ ترقیات روز افزون ملل ودسیسهٔ اجانب در تضعیف این دین حنیف و تنزل و انحطاط مسلمین و بالاخص علماے اسلام کـه خودم هم در لباس ایشان بودم دیدم بقول شاعر

**اسلام بذات خود ندارد عیبی * هر عیب که هست از مسلمانی ماست**

و اگـر ما مسلمانان خود را اصلاح کـنیم و با تجدد و ترقیات دنیا همراه شویم عیبی باقی نمیماند

زیرا قرآن که مدرك شناسائی اسلام است تنها کـتاب جامعی است کـه بین تمام کـتب سماویه برجسته و قابل تفخیم و تعظیم است و لایق است کـه مطاع و متبع واقع گردد قرآن مانـع و رادع هیچگونه ترقی مادی نیست و دال برترقیات اخلاقیه هم هست بر خلاف فروعات طاریه و بدعتهای عارضه و اخبار متزلزله کـه صحت آنها نامعلوم است رادع ترقی مادی است و هادی ترقیات اخلاقیه هم نیست و همیشه خصم لدود اصـول مفیده را مسکوت گـذاشته ورو پوش برآن کشیده فـروع لایغنیه و امور غیر معتبره را برخ مدعی علیه خود میکشد وابداً نمیگـوید اسلام کـتابش محفوظ و متین است و سایر ادیان کـتبشان محرف و متزلزل و غیر متین ؟ توراتی کـه نویسندهٔ آن یکـعده مورخین بوده اند اناجیلی که نـگارندهٔآن یکعده مسیحیانی بوده اند کـه حتی زمان

مسیح را درك ننموده اند زند اوستا که اصلاً معلوم نیست چه بوده وکجا رفته وچه اثر ازآن باقی مانده و حتی معلوم نیست زردشتی که این کتاب بدو منسوب است در کدام زمان و از کدام خاندان بوجود آمده وبالآخره معلوم نیست که کلمهٔ زردشت اسم است یا لقب اسم خاص است یا عام بقسمی که جمعی برآنند که زردشتهای متعدده بوده اند و این لفظ بمنزلهٔ لفظ برهمن است که برؤسای هنود داده شده وخلاصه اینکه کتب موجودهٔ مذاهب هیچکدام قابل آن نیست که انسان اعتماد نماید وآن را کتاب همان پیغمبری که بدو منسوب است من دون تحریف بداند و بعلاوه مندرجات این کتب چیز های مهمی نیست که قابل توجه و اشکال باشد . احکامی دراین کتب تدوین نشده است که مکفی ورافع حوائج بشر باشد برخلاف قرآن که تنها کتاب کامل وجامع بدون تغییری است که (لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها ) ولارطب ولایابس الا فی کتاب مبین . در باره اش مصداق دارد . واگرچه میدانم معترضین بر این سخن اعتراض نموده وگفته‌اند طیاره درکجای قرآن است ومکروب در کدام آیه مذکوراست ؟ ولی من ازآنجا که اینگونه اعتراضات را بکرات شنیده وهمه‌را ازحنجرهٔ معاندین اسلام حتی بهائیان که بظاهر تظاهر بتصدیق قرآن دارند و ...ا الد الخصام قرآن واسلامند شنیده وجواب گفته‌ام واجوبهٔ شتی نیز در کتب اسلامیه از مصر و هند و خود ایران بقلم بزرگان اسلام درج شده و همه دیده ایم و یقین کرده ایم که نام طیاره و امثالها لازم نیست در کتب سماویه ذکر شود مگر بتأویل ودمز ورموز

این امور در قرآن مجید بسیار است و در سایر کتب دینیه هیچ نیست چنانکه در قرآن است ــ و الخیل و البغال و الحمیر لترکبو ها و زینة و یخلق ما لاتعلمون یعنی غیراز اسب و استر و الاغ و شتر مرکبی خلق خواهد شد که حالیه شما آنرا نمیشناسید یعنی موتور وطیاره لذا دراینجا سخن را کوتاه کرده باصل مقصد خود میپردازم

هر عاقل منصفی که جهل و تعصب دامن گیرش نشده باشد میفهمد که اگر بناء شد انسان دین را برای بشر از اعلی و ادنی بقول متدینین و برای عوام بقول خواص لازم شمارد چاره ندارد جز اینکه اعتراف کند که اسلام بهترین ادیان و مذاهب است بشرط اینکه بسیارے از اخبار و روایات و ادعیه و قصص و مقاتل ومعجزات جعلیة وعوائد طاریهٔ بر اسلام را بدور ریخته و مصداق فاضربو ها علی الجدار که نص بیان ائمه است مجری داشته یك مطالعهٔ منصفانهٔ در اصل قرآن وسجایای منزل ان بکار برد بی شك درآنجا زانو زده ربقهٔ اسلامیت را برقبهٔ اطاعت افکنده فریاد خواهد کشید که ربنا اننا سمعنا منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا الخ .

## جواب سؤال مقدر

تقدیر سؤال اینکه از اینقدمات چگونه لزوم رفورم و تجدد در اسلام محرز شد که مرام وایده‌آل نگارندهٔ این سطور شود ؟ وچرا این مرام ومسلك در نگارنده ایجاد شد وبرای این مسلك چه قدمهائی بر داشت ؟

جواباً عرض میشود نه تنها نگارنده بلکه هر کس سودای

حقیقت طلبی و مصالح اجتماعیه خصوصاً مصالح شرق و بالاخص مملکت ایران بر سرش باشد میفهمد در صورتیکه ممالك غرب که مهد تمدن گفته میشود حقاً ام باطلا پس از آنهمه ترقیات وتوسعهٔ علم وصنعت نتوانسته باشد استغنای عموم طبقات خود را ازامردیات مسلم داشته باشد و در نتیجه نزد رسمیت مذهبی سرتسلیم پیش آورده منتهادر بعضی ازممالك مذهب را ازسیاست منفك داشته اند والا تمسك بمذهب در همهٔ دنیا شدیداً برقرار است چنانکه در انگلستان که مهمترین ممالك غربیه است چندان آداب مذهبی معمول است که اگر یك عده خارجی در آنجا نباشد روز یکشنبه بر اثر تعطیل رسمی نان بدست کسی نخواهد آمد

در این صورت ممالك شرقیه که مهد مذاهب و مطلع ادیان بوده بطریق اولی استغنای خود را از امر دیانت نتواند حاصل کرد و چون در مذاهب بدعتها و عوائد و مضافاتی است که نتیجهٔ افکار کوتاه متمسکین بدان مذهب است نه جزو اصول و حدود منصوصه و بالاخره تقالیدی در مذاهب است که آن تقالید مختلف و مایهٔ تنازع است و همان تقالید است که ملل را محدود ومقید کرده و در زنجیر اسارت برده و وسیلهٔ حملهٔ مخالفین آن شده و بهانهٔ دست منفعت جویان گشته اینست که در بعضی مذاهب مانند مسیحیت رفورمهائی اعمال شده و همان رفورم و تجدد سبب بقای آن مذهب و رفاهیت حال سیاستمداران هر دو گشته چنانکه اگر در مذهب مسیح پرتستان پیدا نشده بود هنوز زمام اقتدار دردست پاپ و اساقفه بود و حوزهٔ کشیشان مسیحی چنان بود که نمیگذاشت

نه مذهب مسیح ترقی نماید نه حکومت روی رفاهیت به بیند اما
پس از هیجان عالم مسیحیت و اصلاحات لوتری آن محظور مرتفع
و این رفاه حاصل گردید و بیش از پیش مقاومت با اسلام و یا
بعبارةاخری وسعت دایره تبلیغات مسیحی صورت عملی بخود گرفت

حال در مذهب اسلام نظر کنیم می بینیم اگر عیناً حالت
آنروز مسیحیت را ندارد ولی بصورتهای دیگر دچار محظورات
است و باید دفع محظور از آن کرد تا حکومت راحت وعقائد
وجدانی مردم محفوظ بماند . فرض کنیم که ما بخواهیم مطابق
رأی برخی اجنبی و اجنبی پرستان رفع محظور را بدین صورت
عملی نموده آرزوی دل مسیحیان دنیا را بجا آورده اسلام را
ترك کنیم وهمه با مسیحیت هم آغوش گردیم یا مطابق افکار کوتاه
عده معدودی بخواهیم بدین اجداد خود که کیش زرتشت بوده
بر گردیم آیا ممکن است ؟ بی تأمل عقل جواب نفی بما داده
میگوید ابداً ممکن نیست زیرا مسلماً ترجیح بلا مرجح امری غیر
معقول و سیری قهقرائی و غیر طبیعی است مسیحیت در دنیا بود
و نتوانست از سیل ترقی و تمدن اسلامی جلوگیری نماید چرا ؟
برای اینکه مطابق طبیعت دنیا و مصالح اجتماعی وادبی دیانت اسلام
جامعتر و مفیدتر بود و حتی بایستی عالم مسیحیت را در خود
مستهلك کرده باشد نهایت اینکه مقتضیات آب وهوا و طبایع متباینه
که غرب غیر از شرق و شرق مباین غرب بوده باضافه بعضی
سیاستهای تو بر تو بطوریکه انتظار میرفت اسلام در جهان غرب
نفوذ نیافت و بشرق اختصاص یافت خلاصه پس از آنکه دیدیم اسلام

بدعاً نافذ شده مسیحیت ویهودیت شرق را در خود مستهلك ساخت ساخت و مجوسیت ایران را از بن بر انداخت میفهمیم این دیانت بحدی منحط نخواهد شد که حتّی مسیحیت یا مجوسیت بر او غلبه نماید و برای آزمایش بس است همان خرجهای گزافی که فزون از سیصد سال است عالم پرتستان درراه تبلیغات مذهب خود متحمل شده و یکنفر را از روی صدق و حقیقت بخود جلب نکرده بر خلاف اسلام که بدون هیچ گونه تبلیغی وبی هیچ صرف مال ووقتی بصرف فطرت نافذهٔ خود گروهی از مسیحیان ومتمسکین سایر ادیان را بخود جلب نموده ومینماید پس فرضیات سابقه کلا باطل واین اصل محرز ومسلم است که اسلام بی احترام ونفوذ خود باقی بوده وخواهد بود . حال ببینیم آیا صلاح اسلام و مسلمین در همه جا خصوصاً ایران بر این است که تمام متمسکات اصولیه وفروعیهٔ شان در حالت حاضره بماند یا باید اصلاحاتی در آن جاری گردد ؟ نهایت بدست اهلش . بعقیدهٔ نگارنده **عالم اسلام محتاج تجدد و رفورم است.** عالم اسلام محتاج اصلاحات است عالم اسلام بتمام معنی باید در صدد خود قرار گیرد یعنی حصر در قرآن و محمد (ص) شود و بدعتهای طاریهٔ بر آن متروك گردد . اگر یك نظر بپشت سر افکنده تاریخ گذشتهٔ اسلام را در ایران از جلوی نظر بگذرانیم خواهیم یافت که ایران دراسلامیت خود طریقهٔ خاصی را اتخاذ نموده ودر هر دوره اصلاحات مقتضیه را بطوریکه از اساس اسلامیت دور نباشد وبمصالح مملکتی نزدیك باشد اعمال کرده چه اسلام دین جامع کامل الاطرافی است که با هر گونه اصلاحات زمانیه

سازش داشته و دارد . حتی در نص توقیع مبارك این عبارت مندرج است (و اما الحوادث الواقعه فارجعوا الی رواة احادیثنا) هرچند اصلاحات گذشته در موقع خود خوب بوده و بنفع مملکت هم تمام شده ولی باز بر حسب مقتضیات زمان اصلاحات دیگری لازم افتاده که باید علماء وفقهاء وحکماء از اهل عمامه وکلاه آنرا مجری دارند . مثلا همان اصلاحاتی که سلاطین صفویه اعمال نموده ایران را از برزخی ببرزخی انتقال دادند چون مقتضیات زمان تغییر کرده آن عوائد هم صورت دیگرے بخود گرفته که ایرانی را بموهوم پرستی متهم ساخته و طبعاً باید در آن عوائد اصلاحات دیگرے کرد تا صورت نوین بخود گرفته از تهمت کهنه پرستی برآید و و اصول و اساس محکم اسلامی هم نه تنها بر قرار بماند بلکه بر پایهٔ متین تری استوار گردد

خلاصه این بود مجملی از مسلك ومرام سی سالهٔ که نگارنده را بهر طرفی سوق داده و در هیچ گذرے اثری از آن ندیدم مگر در این چندسال اخیر که بعضی از آرزوهای دیرین خود را جسته جسته ازاقدامات جدید دولت پهلوی شید الله ارکانه مشاهده مینماید و امیدوار است قسمتهای دیگر آنهم باقدام اهل حل وعقد ازعلماء و حکماء ملت مشاهده نماید مانند اینکه چهار کتاب تألیف شود اول در اخبار دوم در فقه سوم در تفسیر چهارم در تمدن اسلامی و نوع معاملات مسلمین با سایر ملل و مذاهب برای اینکه طرق مختلفه تفسیر منتهی بتفسیر واحد گردد تا نگویند یك سخن را بچند قسم تفسیر و کدام را باید قبول نمود ؟

و محض اینکه بعضی آراء ضعیفه از کتب فقهیه برداشته شود
و آراء متروکهٔ مفیده که از مقتضیات است آورده شود و بجهة اینکه
بعضی از اخبار متزلزله که رواة آن مجهول است و یا اخباریکه موافق
عقول ناقصهٔ بشر نیست متروك و بجای آن اخبار معتبره نوشته شود
تا مبرهن گردد که معاملهٔ اسلام با سایر ملل چه بوده و چگونه است
و بالنتیجه اوهامی که داخله وخارجه را طاری شده است در اجتناب
وعدم معاشرت با ملل وبسیاری از این قبیل که تماماً منبعث از اقوال
عالم نمایان جاهل و یا مخالفین معاند است و نصوص قرآن واخبار
ورفتار پیغمبر وآل اطهارش مخالف آن بوده توضیح وتصریح گردد و
حتی عملا نیز همان معاملات صدر اسلام از حسن معاشرت وحتی
ازدواج با اهل کتاب با همان شرایط که در صدر اسلام بوده مجری
گردد وهمهٔ مسلمین از عالم وعامی اتفاق کنند بر صحت این چهار
کتاب ــ مانند کتب اربعهٔ قدیم و ترك سایر کتب خصوصاً کتبی
که با این کتب اربعه اصطکاك داشته باشد این است خلاصهٔ آنچه
بفکر ناقص قاصر فاتر من رسیده بود و هنوز هم از فکرم بیرون
نرفته است و بدیهی است که یك همچو امر معظمی که اساسش
در کلیات است جزئیات بسیار دارد که نمیتوان در این مختصر
شرح داد و امیدوارم هر موقع اهل این عمل پیدا شدند خودشان
از این اصول کلیه که ذکر شده فروع جزئیه را پیدا کنند
و امورے که این مقام را سود بخش است متروك ندارند لعل الله
یحدث بعد ذلك امراً انه خیر موفق و معین ــ

# مصلحین باید چگونه باشند ؟

بعقیدهٔ من مصلحین یا مصلحی که بخواهد یك همچو اصلاحات مهمه را عهده دار شود اولین شرطش اینست که قطعاً و یقیناً از سیاست بر کنار باشد زیرا اگر بخواهد طرفدار سیاسی باشد یا تحت نفوذ وسیطرهٔ یکی از سیاستهای داخله و خارجه واقع شود بکلی آزادی فکر او گرفته شده باید اصلاحاتی را که در نظر دارد محدود بحدود آن سیاست سازد و برای نفع آن سیاستی که بر او حاکم است کار کند و در نتیجه بجای نفع ضرر حاصل مینماید لذا مصلح مذهب باید مانند آن باشد که اساساً کلمهٔ سیاست بگوشش نخورده است و بقول یکی از رفقاے مصری ذکرش این باشد که اعوذ بالله من السیاسه وسینها و یائها والفها و سینها الثانی و هائها ثانیاً باید چنین مصلحین یا مصلحی بقدری منقطع و بی طمع باشد که حقیقة در نظرش زر وسیم با سنك ریزه فرقی نداشته باشد از دنیا نخواهد مگر لقمهٔ نانی که سد جوع او کند و اگر آنهم نرسید مضطرب نشود و از عقیدهٔ خود دست بر ندارد جان بدهد و برای نان بطرفی نگراید حتی برای انجام مقصد خودزر نخواهد تاقوه دارد کار کند و چون قوه اش منقطع شد بقیه اصلاحات خود را که در نظر داشته بگذارد و بگوید اهلش پیدا خواهد شد براے انجام و اتمام این کار و نگوید حالا دیگر براے اختتام و انجام عمل ناچارم دست بمادیات دراز کنم زیرا دراز دستی بمادیات همانست و کوتاه دستی از معنویات همان بالاخره

باید مصلح آیت مؤسس باشد یعنی همان قسم که پیغمبران مرسل خود را بدنیا نیالودند او نیز آلایش نجوید و همواره بپاکی و تنزیه صرف قدم زند

ثالثاً مصلح باید ازروی حقیقت با دوست و دشمن یکسان معامله نماید و در نظرش تمام مردم یکمقام را دارا باشند و در نتیجه اگر اشخاصی بر او حمله کردند او بر ایشان لساناً وقلماً حمله ننماید اگر او را تکفیر کردند او کسی را تکفیر نکند وخلاصه اینکه صبور ووقور باشد وهیچ چیز اورا از مقصد مقدسش منع ننماید و در دعوتهای خود لین العریکه و رؤف و نیکمحضر باشد ولی در دعوت مردم بر قبول اصلاحات لازمه قصور ننماید یعنی از ابتدا مصالح حاضر کند و اصلاحات مذکوره را که بمباشرت یك شخص یا جمعی انجام گرفته باشد در دست گیرد و محسنات آن را با بهترین بیان بفهماند و قبول دعوتشان نماید ودر هیچ مقام کمترین خشونت وغرور بخود راه ندهد

رابعاً مصلح باید هر چه را خود نفهمیده و یقین نکرده علی العمیا بدیگران نیآموزد و هر چه را فهمیده و دانسته اگر منشاء و مبدء آن از علما ادبا حکماء حتی انبیا است گوینده آنرا فورے نشان دهد و ابداً برائے استراق ادبی حاضر نشود بلکه گفتار دیگران را مسکوت و در بوتهٔ ابهام و اجمال نگذارد که در این کار عیبهای بزرك و تقصیر هائے عفو نشدنی است و خائن در کلام دیگران یا متمجمج درآل بمراتب بدتر از خائن دراموال ونوامیس است

خامساً مصلح باید از کلمات مغلقه و مبهمه و سخنان سه پهلو احتراز جوید که آنگونه سخنان خود حاکی از سیاست است بلکه باید واضح و آشکار جوهر مقصود را بمردم بفهماند و صراحت لهجه داشته باشد و از تباین و تناقض بپرهیزد و رویهٔ مستقیمه خود را تابع امیال این و آن نسازد و از احدی مدح و قدح نگوید و ننویسد

سادساً مصلح باید از حب جاه و ریاست بر کنار باشد چه گفته اند (آفة الزعماء ضعف السیاسة و آفة العلماء حب الریاسة)

سابعاً مصلح باید تمام مراتب مذکوره وسایر ملکات فاضله را بدون ریا از روے حقیقت دارا باشد چه اگر همهٔ سلاطین بکوشند که تظاهر و ریای کسی را بپرده فریب و خدعه بپوشند بالاخره پرده از کار خواهد بر افتاد و منظاهر ریاکار از صمیمی نکو کردار ممتاز خواهد گشت . اما قدمهائی که نگارنده برای جستن مصلح امور اجتماعی و مذهبی در ایران بر داشته و تاکنون اورا نجسته نهایت بعضی کسانرا بی ضرر دیده وبهائیان را پرضرر بقراری است که ذیلا تقریر میشود

# قـدم اول

اولین قدمی که در راه مطلوب خویش برداشت قدم مجاهدت وتحقیق بود درکاوش از گفتار ورفتار دیگران چندانکه با کشیش ملکم آمریکائی در یزد الفت ومؤانست نمود بطوریکه مورد ملامت مریدان خود شد وپروا نکرده دوستی‌را ادامه داد ومباحث بسیاری

بمیان آورده بالاخره بقدرے سخنان کشیش مذکور را ساده و بی‌مغز شناخت که عاقبت دل از سخنان او بپرداخت ویقین کرد که شخص دین خواه بهتر از دیانت اسلامی که جامع معقول و منقول وحاوے فروع واصول و متضمن فلسفه وحکمت و کافل خیر و سعادتاست دیانتی‌را نخواهد جست سپس درمقام فحص از متجددین برآمده اولین قدم در تجسس از حال مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی ( افغانی ) طاب ثراه بر آمد

و هرچند نسبت بآن سید بزرگوار نیك بین شد ودانست که سید در رشتۀ اتحاد اسلام وتجدد وقوام آن کار میکند ولی پس از آگاهی برسیاست مدارے اودانست که او برای اسلام وتجدد آن کاری نخواهد ساخت چه گفتیم که مصالح مذهبی با مصالح سیاسی دو تا است وبقول مردم با یکدست دو هندوانه نتوان برداشت خصوصاً این دو هندوانه (سیاست ودیانت ) که یکی گرد است و دیگرے دراز وهمان تخالف شکل کافی است براے اسقاط هردو مجملا یقین کردم که سید مرحوم بیشتر درخط اصلاحات سیاسی است نه مذهبی و اگر در اصلاحات مذهبی هم قدمی بردارد موفق نخواهد شد چنانکه مدتها در هند کوشید که بین هندو ومسلمان اصلاح دهد وموفق نگشت ولی نیت اوقابل تقدیس است ومعلوم میدارد که بر روح سیاست و دیانت هردو آگاه بوده مجملا پس از چندی سرے در کلمات میرزا آقا خان کرمانی بردم و انصافاً جز حملۀ بر مجلسی وعلمای اسلام وانتقاد از بهائی وعباس افندی

چیزے نیافتم و در نتیجه دانستم که او اساساً در فکر اصلاحات مذهبی نبوده ایامی چند درفلسفهٔ بیان ( کتاب باب ) چیزها نوشته ووقتی در تمسخر بکتب اخبار کلماتی تلفیق کرده و بالاخره راه اصلاحی نشان نداده و از کلمات مفرده و مرکبهٔ او نیز صرف نظر کردم و همواره مایل بودم که مصلح و مجددی را شناخته باشم که حرارت قلبم را فرو نشاند تا آنکه بامر خوش ظاهر و بد باطن بهائی بر خورد کردم و این قدم دوم است که باید بگویم چرا آمدم و چرا رفتم ؟

## ( قدم دوم وادی مخوف بهائیت )

( چرا آمدم وچرا رفتم ؟ ) البته خوانندگان ازاین عنوان تعجب میکنند پس باید بگویم که اعتراض بهائیان است که بکرات گفته اند چرا آمدی و چرا رفتی ؟

گر چه این سؤال مضحك را که مانند همه چیز بهائیت مضحك است درمجلهٔ نمکدان بطور اجمال چنین جواب گفته ام ( آنچه شما را یقین بود مرا گمان افتاد لذا آمدم و هرچه شما را گمان نیست مرا یقین شد لذا رفتم ) ولی این مجمل را باید مفصل کرد تا کنایه نفهمان باید بفهمند بناء بر این میگویم آمدنم برای این بود که مصلح ایران و اسلام را میجستم و رفتنم برای آنکه مفسد ایران و اسلام را شناختم اول چیزی که مرا به بهائیت متوجه کرد این جمله از کتاب مسترجکسون امریکائی بود ( باب مصلح ایران) بمحض تصادف بدین جمله گمان کردم شمس مقصودم طالع شده وتصور نکردم که محض اغفال و اخداع ما شرقیان و بالاخص

ایرانیان آنگونه کلمات استعمال و نشر شده و تنها مقصود آنگونه نویسندگان تفرقه وتشتت بین مسلمین است لهذا کلمهٔ مصلح ایران که از دیرے درذهنم خلجان داشت مرا بر کنج کاوے دلالت کرد و باز از بعضی تقریرهای کنت گوبینو فرانسوے و مسیو نیکالا و امثال آنها که بعد فهمیدم همهٔ مقالاتشان بقلم مبلغین بهائی بوده و نظر بمقاصدی که درشرق دارند آنها را در طی تألیفات خود گنجانیده‌اند فکرم تقویت شد و برتحقیق مصمم گشتم . آنروز حالت من مانند حالت امروز برخی ازجوانان کم اطلاع بود که شیفته و فریفتهٔ غربیان شده هر گفتار را بدون اینکه بفهمند چه حبالهٔ در زیر پردهٔ آن مکنون است همین که منسوب بغربیان شد می پذیرند عیناً برآن رویه بودم . مجملاً از طرفی دلباخته گی بتمدن وراستگوئی و علم وصنعت غربیان و ازطرفی مالیخولیاے اصلاحات مذهبی که باید دراسلام جارے شود این دو فکر مرا سوق داد بتحقیق در امر بهائی و بلا درنك از یکنفر زردشتی که شنیده بودم بهائی است کتاب خواستم و او بعضی کتب حضرات را بمن داد مانند فرائد و ایقان وهفت وادی ولی مطالعهٔ این کتب بقدر ذرهٔ درمن تأثیر نکرده بیشتر امر بهائی را درنظرم موهون ساخت فقط چیزے که شد این بود که برحسب بیخیالی وسادگی خودم کتب مذکوره را بشیخ حسین بیشنماز ولد حاج عبد الغفار یزدی که تازه دوسه سالی بود ازنجف آمده ودر تفت بامامت جماعت منصوب شده بود ارائه دادم ومباحثاتی بمیان آوردم تا درنتیجهٔ تبادل افکار مقاومتی بسزا کرده کتب مذکوره را جواب بنویسیم ولی شیخ مذکور بر اثر رقابت

محلی کـه مایل بود حیثیات مرا از میان برده مسجد وموقوفـات متصرفی مرا تصرف کنند درخلوت دم از ملایمت زد ودر غیاب من برمنبر برآمده مرا بمذهب بهائی نسبت داد وازآن پس هرچه من دفاع کردم مؤثر نیفتاد وخواهی نخواهی مرا از محیط اسلام دور و بمحیط بهائی نزدیك ساخت زیرا هرچه مسلمین قفائی زدند بهائیان آغوش گشودند و بالاخره کار من بمهاجرت کـشید ودرهمه جا بهائیان استقبالهای شایان کـردند و مرا محکم در آغوش محبت مصنوعی گرفتند .

# قدم سوم

در محرم ۱۳۲۰ هجری ( سی سال قبل از این ) نـگارنده بر اثر هیاهوی مردم از نفت هجرت نمود در حالتیکه بقدرے از بابیت و بهائیت بی خبر بود که حتی اسامی رؤسا را نمیدانست فقط اسم باب و بهائی شنیده بود ونمیدانست بین آن دو چه نسبت بوده و هر کدام از اهل کجا و چه داعیه داشته اند و نه تنها من بلکه همهٔ مردم ایران و سایر نقاط چنین بودہ و هستند .

حتی خود بهائیان از حقایق تاریخی این امر بی خبرند و مخالفت ایشان با ارباب اطلاع بر اثر همان بی خبرے . باری اول کسی را که در یزد ملاقات کردم حاج میرزا محمد تقی شیرازی بود و بعداً دریافتم که او پسر خالوی سید باب بوده . این سید را در سنی متجاوز از هشتاد سال دیدم و اول چیزے که بمن نشان داد عکس قلمی باب بود که کپیه آن در اول کـتاب طبع شد

و چون از داعیه اش پرسیدم عیناً همان حرف مستر جکسون را گفت ( مصلح ایران و اسلام ) گفتم میگویند او ادعای بالاستقلال دارد خود را مهدی میداند احکام جدید آورده بناء کرد قسم یاد کردن که اینها همه تهمت و افتراست بر خاست و چند کتاب از آثار باب آورد و عبارتی نشان داد که در شرح کوثراست مبنی بر اینکه قائمیت فرزند امام حسن عسکری را تصدیق دارد حتی نواب اربعه را تصدیق دارد وهر کس منکر باشد کافراست علیه‌لعنة‌الله علیه غضب‌الله علیه سخط‌الله الی آخر

فکر من تقویت شد که معلوم است مردم بی خبرند و او دین تازه نیاورده و شاید اصلاحات لوتری را در نظر داشته که بعضی از نویسندگان اروپ بلفظ مصلح او را معرفی کرده اند .

پس از چند روز از یزد باردکان سفر کردم در حالتیکه تمام مایملك و لوازم زندگانی من از باغ و خانه و اثاثیه واملاك موقوفهٔ خصوصی و عمومی درتفت است و خودم با توشهٔ مختصری حرکت کرده‌ام . در اردکان درمنزل عبدالحسین منقل ساز دیدم مادر و زنش که از همان اول مرایك بابی تمام عیار تصور نموده و بی پروا نزد من آمد و شد میکردند حرفهای دیگری میزنند که گویا نمازی غیر از اسلام و احکامی جز احکام اسلام در دست دارند و بویهاے دیگری هم استشمام میشود ولی عبدالحسین زودی دریافت که من بی خبر و مبتدی هستم و باصطلاح خودشان مطالب را در پردهٔ حکمت وبقول من در پردهٔ دروغ وحیله مستور ساخت سپس باردستان اصفهان آمدم بابیهاے اردستان مرا مانند یك مهاجر

بهائی پذیرفتند و بعد دانستم که از یزد از طرف حاج میرزا محمد تقی شیرازی مذکور سفارش کتبی یا تلگرافی شده در آنجا هم پس از یکی دو روز فهمیدند که من از قضایا بی اطلاعم و کج دارو مریز با من صحبت میکردند که بقول خودشان بی حکمتی نشود و من از ایشان رمیده نگردم . از همانجا حس کردم اگر بخواهم حقیقة از اسرار کار خبردار شوم باید خیلی ستار باشم و از هیچ سخنی تعجب نکنم و هیچگونه غلطی را که در کلماتشان می بینم اظهار ندارم برائی این رویه بابیان اردستان از بیان عقائد مذهبی خود تا آنجا که ممکن بود دریغ نمیداشتند ولی باز هم میفهمیدم که خیلی حرفها در پرده است که باید پس از چندین سال وماه متدرجاً قابل شوم و دریافت کنم ! در اردستان مختصری از احکام کتاب وتاریخ بهائیت آگاهی یافتم و تا این درجه دانستم که میرزا حسینعلی وپسرش اگر هم مقاصد دیگری دارند اغراض خود را بصورت مذهب جدید و احکام تازهٔ در آورده اند و در نتیجه از صورت اصلاح اسلامی خارج ولی باید عمقاً فهمید که چه منظوری در زیر پرده دارند ؟ و چه شده که باب و بها اعداد را بر نوزده قرار داده اند و یك تقسیمات بسیار بی معنی برای سال وماه قائل شده سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز قرار داده اند واز این قبیل بسیار است که در موقع خود دانسته خواهد شد . در اردستان از پرده پوشی و همراهی و ملایمت و لینت عریکهٔ خود این استفاده را کردیم که خانوادهٔ فتح اعظم بر بهائی بودن ما یقین کرده از طرفی محرم خود ساخته میرزا

نورالدین هشت ساله و میرزا فتح‌الله ۱۲ ساله‌شان را با چند طفل دیگر برای تعلیم وتعلم بما سپردند واز طرفی بعباس افندی توصیف کاملی از بنده نوشته صدور لوح او را برای تشویق من تقاضا کردند و اینست اولین لوحی که در اردستان از اثر قلم عبدالبهاء بمن رسیده

هو الله

ای سمی عبدالبها تو عبد الحسینی و من عبد البها ۰ این هر دو یکعنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان زیرا عبودیت جمال مبارك (۱) نور جبین مبین است و زینت حقایق مقدسهٔ اعلا علیین ۰ پس تو نیز باید مانند عبدالبهاء در هر دمی در دام بلائی افتی و در هر نفسی اسیر قفسی گردی این دلیل برقبول در درگاه رب غفوراست ۰ چون رو ازغیرحق بتافتی از تفت خروج یافتی الخ

لازم نیست بگویم درحق کسیکه بناه هست اول مخرب مذهب او باشد و در حق کسیکه بناه هست پسرش شوقی افندے ابلیس و لعین و کرم مهین و بالاخره دشنامهای چندی آورده که حاکی از کمال غضب است و بقول مردم دلیل بر جر زدن است در باره‌اش بنویسد ( چنانکه عین لوحش را در این کتاب خواهید خواند ) در حق همچو شخص چنین عبارات در چنان موقعی که هنوز وجها من‌الوجوه عقیده اش معلوم نشده و دوسه ماهی است دست طبیعت و رفتار بعضی بیفکران او را از محیط اسلام بمحیط بهائی انداخته تا چه اندازه غفلت و جهل صاحب لوحرا میرساند ۰ زیرا سمی عبدالبهاء بودن و با عباس‌افندے یك عنوان پیدا کردن اگر چه در نظر تمام مسلمین و مسیحیان و سایر ملل کمال توهین و تنزل است

(۱) میرزا حسینعلی

ولی درنظر نویسندهٔ لوح اعطاے اعلی‌المقامات است چنانکه در مدت ۱۸ سال عموم بهائیان این لوح و امثال آنرا که بمراتب بیشتر وبالاترهم درحقم قائل شده همه رابهمین‌نظرمیدیدند واعلی‌رتبهٔ که پس از عبدالبهاء در حق کسی قائل نبودند در حقم قائل بودند . ( وروحی لتراب اقدامك الاطهرالانور فداء ) بمن مینوشتند و شاید صدها ازآن گونه مراسلات که ازطرف محافل وبزرگان بهائی بمن رسیده هنوز موجود دارم . خلاصه این استفاده را ما از دولت سرخاندان فتح اعظم واز برکت تدریس آقای نورالدین خان فتح اعظمی حاصل کردیم پس از ششماه اقامت در اردستان ناگاه کوکب اقبالم طالع شد و دو مبلغ مبرز بهائی یکی از پی دیگری باردستان نزول اجلال فرمودند و من بندهٔ بی خبر را تا حدے از حقائق بهائیت خبردار کردند اول میرزا محمود دوغ آبادی مشهور بفاضل فروغی که در آنروز مهمتر از او کسی نبود و او را کرهٔ نار میگفتند و ثانی میرزا محمد تقی ابهرے « ابن ابهر » که جزو ایادے اربعهٔ امر بهاء بود ( پدر دکتر عبدالرحیم ایادی ) که چندی شاگرد درس تبلغ من بوده ومن اورا نابیروت برای تحصیل بردم وقصه ها ازاو دارم مجملا ورود این دومبلغ که فاصلهٔ بین ورودشان بیش‌ازدوماه نبود ابواب کثیره بروی من مفتوح ساخت و فیوضاتی که از ایشان حاصل شداطلاعات ذیل بود که بطور فهرست اشاره میشود

۱ ـ الوهیت میرزا حسینعلی بهاء اما نه بطور وحدت که منحصر بفرد باشد بلکه بطور وراثت که او خدا بوده و بعد از

خودش عبدالبهاء پسرش خدا شده و امروز هم‌سراً بلکه جهراً همان الوهیت را در شوقی افندے قائلند و ما عیناً اشعار یکی ازمبلغین ایشانرا که اصلش را بوزارت معارف فرستاده ایم درج میکنیم تا حمل بر اجحاف نشود و بدون شبهه این خدائی بالوراثه مادام که نامی از بهائیت هست در خاندان بهاء خواهد بود منتهی بهمه کس نمیگویند و هرکسی را محرم نمیدانند که پرده از این الوهیت باشرافت ! در حضورش بردارند

۲ ـ پیشنمازے بهائی بنماز عجیب و غریب و زیارت نامهٔ عجیبتر که بند و زنجیر صحت عبارت را از آن برداشته اند بهمت این دو مبلغ عقل درآنجا مجرے شد و دانستیم اینکه نمازجماعت را قدغن کرده اند براے اسلام است و خودشان بنوعهاے دیگری که هر بینندهٔ برآن خواهد خندید مجری میدارند و بالاخره آخوند بازیها تعزیه گردانیها نوحه خوانیها روضه خوانیها بصورت دیگر در میانشان متداول است و مجری اعظم آن این دو مبلغ بودند و رسوا تر از آنها میرزا قابل از اهل آباده بود که روحیات بهائی را آنطور که هست نشان داد و دانستم که همهٔ مطلبها اینست که آخوند مسلمان کاره نباشد وآخوند بهائی جاے آنرا بگیرد منتها آنجا از فضائل یکدسته پیشوایان مقدس روحانی و عالم سخن میرفت اینجا از فضائل یکدسته مردمان بدنام و بد عملی سخن میرود که اعمال زشتشان از محلهٔ عربهای طهران گرفته تا بغداد واسلامبول و عکا و حیفا و قبریس را پر کرده و دسائس سیاسی ایشان و خیانات وطنی آنها شرق و غرب را فرا گرفته و هر دم بوسیلهٔ

مبلغین از آن اعمال زشت پرده پوشی میشود و حمل بر صحت میگردد که هرچه را مظهر امر مرتکب شود آن عین صواب است !!!

۳ ـ روح و سر ماشرت مبلغین با زنان بهائی ( ولی زن هاے جوان ) بهجت فروغی و ابن ابهر هر دو واحداً بعد واحد عرض اندام نمود منتها باسم اینکه چون حکمت اقتضاء ندارد که عمومی باشد فقط باید زن ها در مجالس خاص حضرت مبلغ را ملاقات و زیارت کنند واز وجود او متبرك گردند و این قضیه در یزد بقسمی علنی شده و کار را خراب کرده بود که خویش و بیگانه حتی فراشهاے حکومتی مطلب را تشخیص داده بالمآل مسلمین غیور طاقت نیاورده در سنه ۱۳۲۰ آغاز بلوے و شورش کردند و واقع شد آنچه که احدی جز خود بهائیان عهده دار گناه آن در دنیا و عقبی نبوده و نخواهد بود . در اینجا حرف بسیار است که اگر کلمهٔ ازآن اظهار شود باز میگویند دشنام داده و افتراء زده . بعلاوه هرچه باشد بهائیها هموطن مایند . منتها فریب شیاطین جن و انس خورده اند و بقدر امکان باید از کشف امور مستهجنه شان صرف نظر نموده ازمطالب لازمه سخن گفت و از گفتار نا لازم گذشت . لذا همین قدر میگویم که بعد ها خودم جای فروغی و ایادی را گرفته ام وحتی درهر نقطه وارد شده ام بهائیان گفته اند که احتراماتی که درحق تو منظورشد بیش از احتراماتی بود که درحق ایادی وفروغی منظورمیشد لذا کسی را نرسد که بگوید باطن اعمال مبلغهاے مذکور بر تو پوشیده است و تو اشتباه کردهٔ بلکه اعمال تمام مبلغین بهائی و سر جذبه و شور زنان بهائی در

حضور مبلغ وروح مجالس درس اخلاق وتبلیغ کلاً بر من مکشوف است و در هیچ نقطه نبوده است که بمعرض آزمایش در نیاید و بالاخره رفتار اهل بها و مبلغین ایشان خوب یا بد قابل هیچگونه محملی نیست که تصور شود فلان قضیه بی رضای رؤسا واقع شده یا فلان رفتار خود سرانه بوده بلکه هرچه بوده و هست درساحت رؤسا مکشوف ومعلوم و برطبق رضای ایشان بوده و هست نهایت هر کس زیاد پرده دری کرده طرف نصیحت رؤسا شده که حکمت کنید - یعنی مطالب را محرمانه انجام دهید ! و عجب دراینست که بلوای یزدی که نتیجهٔ زشت کارهای بهائیان از طرفی و دسائس سیاسی ازطرفی بوده ( درعهد حکومت جلال الدوله ) یك همچو قضیه را صرف مذهبی قلمداد کرده حتی حاج محمد طاهرمالمیری بی سواد را بر تألیف کتابی وادار کرده اند که عیناً مانند کتاب جوهری درمقتل است نهایت کتاب جوهری راجع بحوادثی است که قطعی الوقوع ومقدس بوده اما این کتاب متضمن یك سلسله حرفهای ضعیف و بی حقیقت است که بتصنع نوشته شده و روحیات آن از تقدیس مقدس بوده و همان کتاب وسیلهٔ دست مبلغین که تعزیه گردان و روضه خوان بهائیند شده !

اینك از صورت تلگراف اتابك اعظم بحکومت یزد که ذیلاً درج میشود بسیارے از امور مکشوف میگردد و مخصوصاً بخوبی فهمیده میشود که دستهای سری این فتن را ایجاد میکرده و بهائیان را بسمت اجانب سوق میداده و دولت از این حیث نگران بوده

## صورت تلگراف .

## اداره تلگرافی دولت علیهٔ ایران

ازصاحب قرانیه به یزد ١٣٢٠

| نمره | عدد کلمات | تاریخ اصل مطالب | | | اطلاعات |
|---|---|---|---|---|---|
| جواب المثنی | | روز | ساعت | روز | صورت است |

حضرت مستطاب اشرب ارفع اسعد امجد والا آقای جلال‌الدوله
حکمران یزد دام اقباله الوالا تلگراف دایر بمسئله واقعه رسیده
بعرض خاکپای مبارك همایونی روحنا فداه رساندم میفرمایند دراین
مسئله مکرر تلگراف کرده اید و جواب داده شده است و از این
ها گذشته این مسئله یکی از مسائل مسلمه وجزو تکالیف حکومت
است که نباید بگذارید کسی بکسی بهر اسم و رسم وعنوان که باشد
تعدی و زیادتی کند تا چه رسد بقتل و غارت و آتش زدن و غیره
وغیره که تمام اینها خلاف نظم و امنیت و آسایش مملکت است و
هر کس مرتکب ومحرك است باید تنبیه شدید نمائید تلگرافی هم

بعلما حسب الامر نوشته شده است زود برسانند و بهر شکل وهر تدبیر هست جلوگیری نمائید و مخصوصاً دقت داشته باشید که بخارجه ها ازقبیل اجزای تلگرافخانه انگلیس ووکیل التجاره روس و غیره وغیره آسیبی نرسد کفایت و درایت و کاردانی وجرئت و جلادت حکام با احتشام خاصه منتسبان خانه سلطنت درهمچو موقع باید معلوم شود باکمال قدرت حرکت کنید و از احدی وحشت نداشته باشید و گوش به بعضی مزخرفات ندهید دولت از نظم مملکت خودش نخواهد گذشت و اگر امتداد پیدا کند فوراً اردوئی سواره از قزاق و غیره فرستاده خواهد شد که سزا و جزای این مردم شریر هرزه را بدهد تا عبرت آینده‌گان بشود البته اختیار تامه دارید که هر چه صلاح است بکنید تعجب است که صدور این احکام را نسبت بعلمای عتبات عالیات میدهند که از آنجا اظهار شده است وحال آنکه الان تلگراف از خود آقایان آنجا داشتم که روحشان از این مسائل خبر ندارد و نوشته اند که باید این کاغذ ها ساخته گی باشد خلاصه شما بتکلیف خودتان که حفظ نظام است درکمال جد و جهد عمل نمائید اتابك اعظم

**اخبار تلگرافخانه مبارکه یزد**

| بواسطهٔ تلگرافخانه | گرفته شده | گیرندهٔ مطلب |
|---|---|---|
| بتاریخ ۳ شهر ربیع‌الثانی ساعت دقیقه نوشقان ئیل | | سنه ۱۳۲۰ |

مقصود از درج صورت این تلگراف آنکه معلوم شود دولت ایران هیچوقت اجازه بقتل کسی نداده یعنی از زمان مظفرالدین شاه باین

طرف همواره دولت حافظ و حارس بهائیان بوده معهذا در همان قضیهٔ یزد اگر کسی مراجعه باقوال شفاهی و مندرجات کتاب حاج محمد طاهر (تاریخ شهداء یزد!) نماید می‌بیند چه نسبتهای بی‌مورد بدولت ایران وعلمای اسلام داده‌اند درحالتیکه از تلگراف مذکور که اصل آن در ورقهٔ چاپی دولتی نزد نگارنده ضبط است معلوم میشود دولت تا چه اندازه مراقبت کرده وعلمای اسلام تا چه حد بی‌طرفی نموده اند وحتی همه یاد دارند که مرحوم آیة الله آقای آقا میر سید علی حایری اعلی الله مقامه بنفسه بر منبر برآمده مردم را از بابی کشی منع کردند معهذا بهآئیان چون محرك خارجی داشتند همهٔ اقدامات دولت وعلماء را کان لم یکن انگاشته گاهی بقونسول خانهٔ روس و انگلیس در یزد و اصفهان پناهنده شدند تا مگر مردم جسارت کرده بهانهٔ بدست اجانب دهند وگاهی بعلماء دشنام گفتند تا مگر آنان را عصبی کرده حکمی بر علیه خود اصدار دهند شاید ازاین باب بهانه بدست اجانب افتد فلعنة الله علی القوم المفسدین خلاصهٔ مقصود این بود که بهآئیان در آن حادثه جز فتنه و فساد منظوری نداشتند از اوای که محمود فروغی و نقی ابهری از طرف عباس افندی مأمور یزد و اصفهان و کرمان شدند وفتنه‌هائی که در معاشرت ومباشرت با زنان بهآئی برپا کردند و بعداً باسم تبلیغ میخواستند زنان مسلمین را هم آلوده سازند تا موقع بروز بلوی وبعد از فرو نشستن آتش فتنه در همهٔ موارد آلات بودند بعضی فهمیده و بعضی نفهمیده و الیوم یکون بمثل ما قد کان و الله یحرسنا من هذه الفتنة الشیطان و عجبتر از همه تناقض گوئی بهآئیان بود

که از طرفی هر جا نشستند گفتند اتابك اعظم از ماست و چون آتش فتنه بلند شد گفتند فتنه ها زیر سر اتابك است وگفته است بابیها لوس شده اند باید آنها راکشت ونظیر این حرف را درحق جلال الدوله گفتند از طرفی انتشار دادند که او تصدیق کرده از طرفی گفتند اساس بابی کشی را خودش برپا کرده است !!!

## قدم چهارم

در سال ۱۳۲۱ پیش از آنکه بلوای یزد رخ دهد من با یکنفر بهآئی زادگان متعصب اردستان پس از آنکه مشتماه بود در آنجا بودم بسمت کمره گلپایگان و همدان وکردستان حرکت کردیم و آن بهآئی زاده کسی است کـه همواره مبلغ تراش بوده چون خودش خط و سواد صحیحی ندارد و از قوهٔ ناطقه و قریحهٔ ادبی بکلی بی‌بهره است وهمیشه در این حسرت وهوس بوده کـه کاش من هم میتوانستم فروغی و ایادی عصر اشم از عوض آنکه خودش چنان باشد چنین است کـه سعی میکند غاشیه بر دار یك نوجه مبلغ گردد اول مبلغی راکـه پرواز داد من ( آواره ) بود و پس از آنکه آواره مقام فروغی و ایادی را حاصل کرد او رفت بسراغ آخوند ملا اسد الله مازندرانی کـه امروزه بفاضل مازندرانی مشهور است و میدانی خالی دیده اعظم مبلغ شده تاخت وتازی بسزا مینماید در حالتیکه این آدم هرگز از اهل هیچ مذهبی نبوده ( سوابق این آدم از زمان آخوندیش در مدرسهٔ مادر شاه و بابی شدنش و بکربلا رفتنش بقصد مرحوم آیة الله خراسانی و گرفتار شدن او و سید اردستانی

همه نزد من است باری سید مذکور با من همراه شد و یکروزه سیاحتی در نقاط مذکوره نموده ضمناً مبتلا باقسام بلایا شدیم زیرا خبر بلوای یزد واصفهان در عراق بما رسید واهالی عراق هم در صدد بابی کشی برآمدند و ما خائفاً یترقب رفتیم بهمدان در آنجا نیز یهودیهای بابی بقسمی ترسیده بودند که هریك درسوراخی خزیده وخیانات متواترهٔ خود را فراموش کرده درصدد علاج بودند که راه نجاتی بیابند وشاید هرکدامشان با مسلمی رو برو میشدند صد هزار لعن ببهاء و بهائیان میکردند وخود را نجات میدادند مجملاً بازار تبلیغ ما هم بر رغم میل ومنظور آن سید اردستانی رونقی نگرفت وخود ما هم هر دو مریض شده بطهران حرکت کردیم

# قدم پنجم

## از طهران تا عکا

در سال ۱۳۲۲ با سید مذکور وارد طهران شدیم ودرهمان ایام بابیهای فراری از یزد واصفهان بطهران آمده هریك درکاروانسرا خرابهٔ و یا منازل بعضی از زردشتیان وکلیمیان میخزیدند. اغلب بهآئیانی که بعداً در ادارات پست وانبار بخیانت پرداختند خصوصاً آنها که در اختلاسات انبار داخل بوده و در این دوره از برکت قوانین جاریه مشتشان بازشد وتحت محاکمه و محبس رفتند همان فراریهای از ولایات بودند که در وطن خود آلت خیانت وطنی و ناموسی ومذهبی شده بودند و فسادهائی برپا کرده بودند و مصداق این شعر شده

صد گرد بلا و فتنه انگیخته     و آنکه زمیان کار بگریخته

بعد که بطهران آمدند مدتی گرسنه و سرگردان مانده باز با همان دستهای سری که از ابتداء بر خیانت وطنی ومذهبی‌شان گماشته بود وارد ادارات شده فوری صورت خیانت خود را تغییر داده بسرقت و اختلاس پرداخته موجبات ضرر دولت و ملت را فراهم ساختند .

اما من در همان سفر طهرانم عمامه را بکلاه مبدل کرده پس‌ازهشت نه ماه که مریض وبیکارمانده بودم برای اعاشهٔ خود که نهایت احتیاج را بدان داشتم وارد ادارهٔ راه شوسهٔ انزلی طهران شده یکسال تحت مدیریت مرحوم سید اسد الله باقر اف کار کرده از حقوق خود مقداری ذخیره نموده در اواخر سال ۱۳۲٤ تا اواسط ۱۳۲۵ از راه روسیه واسلامبول سفری بمکا کردم در ابتدای ورود بباد کوبه از حاج قلندر همدانی ودخترهای ترکی که نزد او آمد وشد نموده استفادهٔ تبلیغی میکردند ! امورغیر مقدسهٔ دیدم که مانند اردستان باز روزنهٔ از آگاهی باز شد ولی چون هنوز افندی را ندیده بودم همه‌را حمل بصحت میکردم وآگاهی کامل در سفر سوم بادکوبه بود که بشرح آن میرسیم و عکس ذیل یادگار آن سفر است ومخصوصاً راجع بزنی که در جوار آواره نشسته و از رشت تا بادکوبه برای استفادهٔ تبلیغی ! مسافرت نموده و اشعارعجیبهٔ او بخط خودش موجود است قصهٔ افسانه مانندی دارم که برای محل لزوم میگذارم



غرض از خلاصه مسافرتم بعکا آن بود که ببینم چه مزایائی در وجود عبدالبهآ ست ؟ و آیا آنچه در مرده واتباع و مبلغین او دیده میشود از حیله و خدعه و فسق و دورنگی و مغالطه در صحبت و امثالها منشأش وجود خود اوست یا او مقدس است واینها از خصایص بشریت است ؟ اما متأسفانه در سفر اول هیچ نفهمیدم زیرا هفده روز بیشتر مرا و خواجه ربیع کاشانی یهودے را اجازهٔ توقف نداده تا رفتیم چشم و گوش باز کنیم فرمان کوچ دادند و مخصوصاً در آن ایام بعذرهائی متشبث بودند که عثمانیان آقا را در فشار گذاشته اند مو راقب گماشته اند که ازشهر بیرون نرود وبا کسی معاشرت نکنند

وبعد فهمیدم که این حرفها هم قسمت عمده اش دروغ و حیله بود مجملا بدان معاذیر کسی را چندان نمی پذیرفت بعلاوه در تمام عمرش رویه را بر این قرار داده بود که احدی را اجازه ومجال سؤال نداده هر کس در حضورش میرفت بایستی گوش باشد مگر بقول خودشان اغیار که نوعاً معاشرتشان عادی بود آنهم در حضور احباب نبود ومجلس احباب واغیار ازهم مجزی وبرای عادی بودن اوهمین بس است که احدی ازاغیار از اثر بیانات اومنجذب نشد یعنی خود عباس افندی درعمرش نتوانست احدی را تبلیغ کند و هر چه تبلیغ میکردند مبلغین او دو را دور بضرب دروغ و حیله و شایعات بی اساس پابندش میساختند و گرنه خود افندی درقبال اغیار جزموافقت کاری نداشت وحتی شایعات را منکرشده همیشه میگفت ما ادعائی نداریم وحتی وانمود میکرد که ایرانیانی که میآیند از اقارب و آشنایان مایند و گاهی میگفت اینها مستاجرین املاك مایند و اعراب عکا او را خیلی ملاك تصور نموده پولهائی که باو میرسید و قسمتی از آن هم بعنوان حق السکوت بقاضی ومفتی میخرانید وا نمود میکرد که از اجاره و حاصل املاك ماست ! !

خلاصه درمدت ۱۷ روز که چند جلسه فقط آقا را میدیدیم برصندلی نشسته تنها قاضی رفته یکمشت حرف بی سرو ته بطور قصه خوانی میگوید و ازطرفی سعید اعمی عرب قرئے مشهور عکا را اجرت میدهد که هر روز درمحضرش قرآن تلاوت کند تامردم نگویند او مسلمان نیست با چنین حالاتی چه میشود فهمید ؟

بدیهی است انسان همان حال که آ [illegible] مفاد

( الامور مرهونة باوقاتها ) کشف حقایق بسفر دوم وسوم موکول میشود – زیرا نه من هنوز آنقدرمحرم بودم که بتوانم از اسرار امر سخنی بمیان آرم نه آنها کسی را مجال صحبت میدادند تا از در استدلال چیزهائی بگوید و بشنود چه جای اینکه غلط کاریها را باز گوید و اعتراض بنماید . بدون کشف امری هم نمیتوان بصرف ظن و گمان حرفی زد ونسبتی داد لهذا بهمان حالت حیرتی که درایران بودم بایران بر گشتم . اینجاست که سؤال بهآئیان یا کسانیکه از حنجرهٔ آنان این اعتراض را کرده اند (که چراآوارهٔ زودتر برفساد مطلب آگاه نشده بیرون نیامد و بقای خود را در حوزهٔ بهائیت تا ۱۸ سال طول داد ؟ ) جوابش بیرون میآید وفهمیده میشود که سوسیتهٔ فساد را که هر امرش در زیر چندین پرده است باین زودی نمیتوان کشف کرد خصوصاً با آن آب وتاب بهائی که حضرات بهائی بمطلب میدهند وبا آن کلمات خوش ظاهری که برای پوشاندن حقیقت هرروز نشر میکنند بدیهی است کشف اسرار وحیل آن مرور زمان لازم دارد و پس از کشف هم برای نشرش موقع مناسب لازم دارد بالجمله بایران بر گشتم وهر کس از بهائیها سؤالی کرد جوابهای مبهمی دادم ( برای اینکه خصومتی احداث نشود چه آنها راشناخته بودم که درحفظ اوهام خود بسیار متعصب هستند خلاصه کسانی که انتظار دارند این شخص با حالی خراب از عکا بر گردد و بگوید هر چه میگفتید دروغ است – بدیهی است همینکه دیدند دشنامی نداد امید وارشده میگویند خوب میشود چنانکه گفتند و منجمله صاحبین امین در مجلس گفت حضرت

آواره الحمد الله خوب بر گشته و حالا دیگر باید احباب از ایشان مطمئن شده از وجودشان استفاده نمایند . هشت سال گذشت که گاهی مبلغ سیار بودم و گاهی ساکن . درموقع سیر وحرکت چون خودشان پیشنهاد سفر داده بودند ناچار بودند با هر گدا بازی است خرجی سفری بدهند . درموقع سکون هم نه آنان میدادند نه من میطلبیدم . از این جمله هم منظورم اینست که نمك نشناسی خود را که حضرات برخم میکشند بگویم . این چه نمك نشناسی است که جمعی بقلم و قدم یکنفر احتیاج داشته او را برنج سفر و حضر وا داشته اند و بهرکار دیگر دست میزده صد دینار عایدی داشته و اینان نیم شاهی باو داده اند ( چنانکه حالت این چند ساله ام شاهد آن مدعاست ) اکنون که نخواسته است آن خدمت را ادامه دهد و خواسته است عایدات سری حضرات را یکی از هزار و اندکی از بسیار تا آنجا که محیط اجازه میدهد شرکند تعبیر بنمك نشناسی نمایند !!

اینهم بماند و لو مارا نمك نشناس بگویند باکی نیست بحمد الله ما نزد خود و وجدان و خدای خود رو سفیدیم که در راه مرام خود نه ساخت و ساز بهائیت از هستی گذشتیم عمری زحمت کشیدیم از مال خود صرف کردیم ازمال دیگران هم ۹۰ اجرت میدادند صرف کردیم ولی در همهٔ احوال نظر بمقصد اصلی خود داشته مادیات را ابداً دخالت نداده ونمیدهیم وکفی بالله شهیداً

# قدم ششم

در آن هشت سال یعنی از ٣٢٤ تا ٣٣٢ یکطرف مشروطه ایران بر خلاف نبوت عباس افندے قوت گرفت و بر قرار شد و چنانکه در جلد اول اشاره شد افتضاح عجیبی براے لوح افندی حاصل گشت که خبر داده بود محمد علی شاه قاجار سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس است و مشروطه بی اساس است و احباب باید خادم صادق قاجاریه باشند الی آخر ما قال و اصل آن لوح چنانکه ذکر شد نزد من است و حاملش هم خودم بودم و آن بود که مشروطه بر قرار شد و محمد علی میرزا رو بفرار نهاد و چندین نبوت افندے فاسد گشت از طرفی هم مشروطه عثمانی استقرار یافت و تغییر آن رژیم بنفع افندے تمام گشت که آزاد شد و فورے باروپا و امریکا سفر کرد و اگر چه این قضایا با لذات پاے خروسی را نشان میدهد ولی چیزهای مهمتری است در آلت سیاسی بودن افندے که اینها نزد آن کوچك است و ما میل نداریم در آن قضایا بحث کنیم مگر اندکی از آن مواردے که در مطالب خود ما دخالت دارد آنهم خیلی سربسته و مختصر . اکنون بدین لوح که درابتدای مشروطیت ایران صادر شده بنگرید تا برآنچه عرض شده ومیشود پی برید

# لوح عباس افندی

طهران حضرت ایادی امرالله حضرت علی قبل اکبر (١) علیه بهاء الله الابهی

(١) یعنی ملا علی اکبر شهمیرزادی که در نظر او حضرت دوبل است !

(هوالله) ای منادی پیمان نامه ئی که بجناب منشادی (۱) مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید و بدقت تمام مطالعه شد . . . از انقلاب ارض طا (۲) مرقوم نموده بودید این انقلاب درالواح مستطاب مصرح و بی حجاب ولی عاقبت سکون یابد (۳) و راحت جان حاصل شود وسلامت وجدان رخ بنماید سریر سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرارجوید وآفاق ایران بنورانیت عدالت شهریاری (٤) روشن و تابان گردد محزون مباشید مکدر مگردید جمیع یاران آلهی را باطاعت و انقیاد و صداقت و خیر خواهی بسریر تاجداری دلالت نمائید زیرا بنص قاطع آلهی (٥) مکلف برآنند . زنهار زنهار اگر درامور سیاسی نفسی از احباء مداخله نماید و یا آنکه بر زبان کلمه ئی براند . . . از قرارمسموع بعضی از بابیها یعنی تابعین میرزا یحیی [ ازل ] در امور سیاسی مداخله نموده و مینمایند سبحان الله . بد خواهان این را وسیله نموده و درمحافل و مجالس ذکر بهائیان مینمایند که آنان را نیز در امور سیاسیه رائی وفکری ومدخلی ومرجعی با وجود آنکه بیانیها خصم الد بهائیانند . . .

باری گوش باین حرفها مدهید . . . و شب و روز بجان ودل بکوشید ودعای خیر نمائید وتضرع و زاری فرمائید تا اعلیحضرت

---

(۱) حاجی سید تقی ازاهل منشاد یزد سید گدائی بود که افندی او را راپرت چی خود ساخته بود شریک این کمپانی شده بود

(۲) زمین طهران

(۳) آیا هر انقلابی عاقبت مبدل بسکون نمیشود ؟ این غیب گوئی مانند آنست که کسی بگوید این باران شدید بالاخره می ایستد !

(٤) محمد علی شاه قاجار

(٥) گفتهٔ بهاء منظور است که آنهم نصی در میان نیست ! ودروغ محض است

تاجداری در جمیع امور نوایای خیریه اعلیحضرت شهریاری واضح و مشهور ولی نوهوسانی چند گمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت سبب عزت ملت است هیهات هیهات این چه نادانی است واین سه جهل ابدی شوکت سلطنت سبب عزت ملت است و نفوذ حکومت سبب محافظت رعیت ولی باید باعدل توام باشد اعلیحضرت شهریاری(۱) الحمد لله شخص مجربند و عدل مصور و عقل مجسم و حلم مشخص در این صورت باید عموم بخیر خواهی قیام نمایند و بآنچه سبب شوکت دولت و قوت سلطنت و نفوذ کلمه و آبادی مملکت و ترقی ملت است قیام نمایند رساله سیاسیه که چهارده سال قبل تالیف شده و بخط جناب مشکین قلم مرقوم گردید ودر هندوستان طبع شد و انتشار داده گشت آن رساله البته در طهران هست و یك نسخه ارسال میشود بعموم ناس بنمائید که مضرات مداخله و فساد وفتنه در آن رساله باوضح عبارت مرقوم گردیده .. والسلام علی من اتبع الهدی ۱۱ ج ۱ سنه ۱۳۲۵ ع ع

## توضیحات

۱ ــ هر کسی از امثال این الواح میفهمد که عبد البهاء آلت سیاست بوده منتها بصورت دوروئی و تذبذب . اگر آلت سیاست نبود رساله سیاسیه نمینوشت و اگر آلت سیاست نبود دستور بمریدان خود نمیداد که مطیع کدام مرکز باشید نهایت خودتان دخالت نکرده آلت صرف باشید تا فرمانفرمایان از شما راضی باشند

۲ ــ مانند آفتاب روشن است که محمد علی میرزای قاجار

(۱) مقصود محمد علی میرزا قاجار است

را با آنهمه مفاسدے که متصدی شد عدل مصور و عقل مجسم خواندن از یك شخص روحانی و حقیقت خواه دور و گفتار آدمی متملق و هوچی است ! چه شد قاجاریهٔ که قاتل بهائیان بودند یکدفعه طرف توجه افندے شدند ؟ آرے این بدستور روسهاے تزارے بود که در آنموقع قافیه پرداز و مشرق الاذکار ساز حضرات بودند چنانکه بالاخره بر همه ثابت شد که محمد علی میرزا باروسها بند و بست داشت

۳ ـ در عبارات این لوح هم جمله هاے عجیب هست مانند اینکه یك نسخه از رساله سیاسیه ارسال شد بعموم ناس بنمائید ! گویا ایادی هم ازسراب معجزات بهاء بهره داشته ؟ که یك نسخه را بعموم ناس (همهٔ خلق دنیا) میتوانسته است بنماید !!

٤ ـ نسبتهائی که باهل بیان میدهد همه براے تخدیش اذهان است که بمجرد بروزفسادی از حضرات بتوانند بگویند این بابی هست ولی بهائی نیست وشرح اینگونه نعلهای وارگونه و تقلبات عجیبه مفصل‌تر بیان خواهد شد

اما مقصد ما از درج لوح فوق هیچیك ازاینها نیست ومقصدی مهمتر در پیش است که پس از مطالعه لوح دیگر که ذیلا درج میشود فهمیده خواهد شد

# لوح دیگر عبدالبها

طهران جناب میرزا یونس خان ـ (هوالله)

اے ثابت بر پیمان نامه شما رسید از تفصیل یحیائیها اطلاع حاصل گردید سبب جمیع اینها اختلاف احباست . . . حال باید

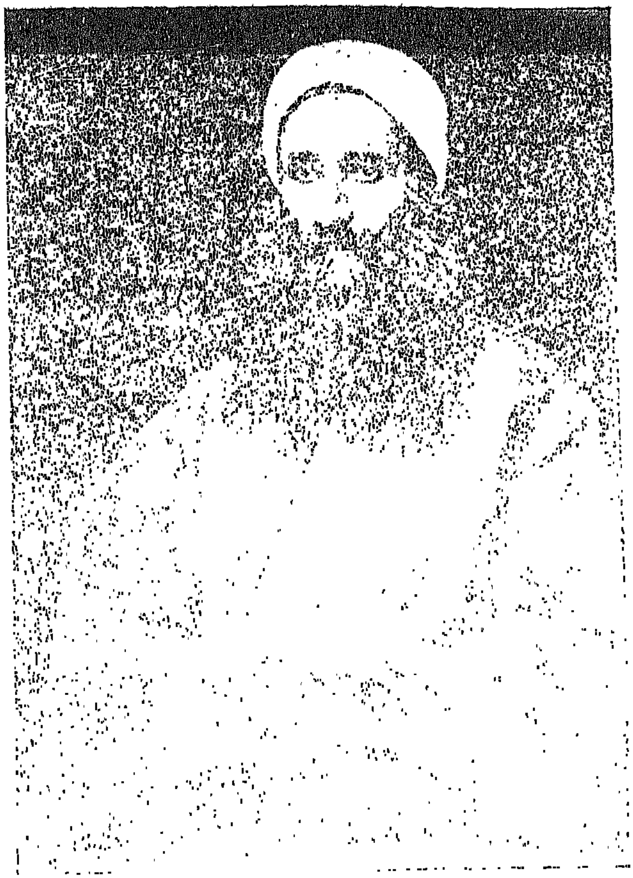
مجاجه این گونه امور را کنار گذاشت حال این امور هر قسم پیس آید خوش است بعد درست میشود اکنون باید بجوهر کار پرداخت و با سیاسیون مراوده کرد و حقیقت حال بهائیان را بیان نمود .. از پیش بشما مرقوم گردید که احبا باید نهایت جهد و کوشش سعی بلیغ نمایند که نفوسی از بهائیان ازبرای **مجلس ملت انتخاب گردد** (۱) .. ابداً فرصت ندارم مجبور بر اختصارم عفو فرمائید و علیك البهاء الابهی ع ع فدائی درگاه حضرت مولی الوری علی اکبر المیلانی استنساخ نمود فیشهر رمضان ۱۳۲۹

اکنون ملاحظه شود که بفاصله چهار سال چگونه لحن آقا تغییر کرده که در آنجا مریدان را از مداخله در سیاست حتی تفوه بر آن منع نموده باطاعت سریر سلطنت قاجار توصیه میکرد و در اینجا که نفوذ روسها خنثی مانده و محمد علی میرزا خلع شده و دار الشوری بر قرار گشته و دری دیگر برای افندی باز گشته و میخواهد خود را بانگلیسها نزدیك كند چگونه همه فساد ها را بیحیائیها نسبت داده خویش را طرفدار مشروطیت ایران قلمداد می نمایند تا اگر بتواند چند نفر از مریدان خود را در مجلس شوری داخل نماید ؟ ! آری مریدان هم برای این کار کوشیدند و یکی دو نفر از بهائیان غیر مشهور را داخل کردند ولی نتوانستند بهائی مشهوری را بطورعلنی ورسمی بوکالت مجلس برسانند .

## قدم هفتم

### سیر در وادی ازلیت

(۱) مقصود وکالت دارالشورای ملی است !



**عکس میرزا یحیی ازل برادر بهاء**

این عکس را خوب درنظر بگیرید که راجع باستدلال بهائیها در بی ریشی ازل و با ریشی بهاء قصه های خنده داری هست و خالی از تفریح نیست

اختلاف بهآئی وازلی ـ اختلاف قض وناقض بقول یکدسته وثابت و اقض بقول دستهٔ دیگر

حرفهای خدعه آمیز ونیرنگهای آبرو ریزی که در این زمینه است بقدرے زیاد است که اگر چندین کتاب در همین دو موضوع ازلی و بهآئی وقض وناقض تالیف شود داد سخن داده نخواهد شد لذا بطور اختصار گفته میشود که از ابتدای ورودم در بین حضرات تا سال هفتم بکلی از حقیقت این دو موضوع بیخبر بوده مانند همهٔ بهائیها بظاهر کلمات میرزا خدا وپسرش پابند شده گمان میکردم واقعاً همان طوریکه در الواح است میرزا یحیی ازل برادر بهاء دارای هیچگونه حیثیتی نبوده سخنانش یاوه وگزاف وداعیه اش مهمل وخلاف است تا آنکه چندی درطاروکشه من توابع نطنز و چندی در کرمان اقامت کرده با رؤسای ازلی همدم شدم دیدم بقدر ذرهٔ وخردلی بین استدلالات وکلمات این دو طبقه فرق و بینونتی نیست بلکه سخنان ازلیه بباب وبیان نزدیکتر است بدین معنی که اگر کسی باب را داخل مجانین نشمرده بحرفهایش ترتیب اثر دهد باید بگوید ازلیها راه صواب پیموده اند و بهائیها عمداً یا سهواً بخطا رفته اند زیرا بدون شبهه باب نظرش بصبح ازل بوده وبنص قاطع او را جانشین خود ساخته وبهاء نیز تا مدتی مطیع امر او بوده بقسمی که با وجود محو کردن الواح وآثاری که مدل بر این مطلب است باز آثار بسیارے در دست ازلیها مانده است هم از کلمات باب و هم از کلمات بهاء که ولی امر و وصی بلا فصل باب صبح ازل است و اوصاف بسیار از او بقلم باب وبهاء جارے شده اما بهاء پس از آنکه خواسته است حقوق برادر خود

را غصب نموده کوس استقلال بکوبد هر چه کوشیده است که وصایت او را متزلزل کند ممکن نشده لهذا در دیگر زده و بامحاء و نسخ اساس باب پرداخته بدین معنی که خود را موعود مستقل بیان (همان موعودے که بایستی دو هزار ویك سال بعد از پیدایش باب بیاید) شمرده و ادلهٔ مضحکهٔ عجیبه بر این معنی اقامه نموده که دیدن آنها خالی از تفریح نیست. باری مقصودم از این مقدمه آنست که بی‌خبری بهائیان بقدری غرابت آور است که فی الحقیقه گمان میکنند که هر تهمت وافترائی که به ازل وازلیها بسته شده مبنی بر حقیقت است و چون این سیاست که ازل را لولوی اهل بهاء قرار داده مردم را بدوری از او ترغیب و بسبب تقرب بدو ترعیب و مورد ملامت میساختند مؤثر شد و همین وسیلهٔ شیر دادن گوسفندان بمیرزا وشاخ زدن بازل گشت لذا پسرش عبدالبهاء نیز این سیاست را از دست نداده با برادر خود میرزا محمد علی همان معامله را تجدید نمود و با اینکه او در خانهٔ خود نشسته ساکت بود (مانند ازل در قبرس) باز افندے نالهٔ مظلومیت از دست او میکشید و با آنکه تمام اموال وارثیه و هستی و حقوق مادی ومعنوی او را غصب کرده بود باز درهر لوح ازظلم اخوے نامهربان خود سخن میراند و در اینجا من متحیرم که بگویم میرزا محمد علی غصن اکبروقبل ازاوعمش یحیی ازل همدست سری بهاء و عبدالبهاء بوده وبدین رویه راضی بوده اند تابساط خدا بازی این فامیل بپاید یا آنکه از شدت بیحالی و بیدماغی این ترتیب پیش آمده ؟ زیرا اگردرحق ازل اطلاعم کم باشد درحق غصن اکبراطلاعم کامل است

که او بطوریکه باید و شاید قیام بر اخذ حقوق خود نکرده و
از طرفی عبد البهاء هم صمیمانه او را دشنام نداده گاهی هم حق
السکوتی باو رسانیده و دلیلی بر این مطلب واضحتر از این نتواند
بود که اوچهل سال است بدون هیچ کسب وصنعتی با خرج گزاف
( روزی دو سه لیره ) گذران کرده پس شریك در این کمپانی
بوده واز پولهای ایران که با صلوات بر عبد البهاء ولعن برمیرزا محمد
علی بعکا رفته باو هم بهرهٔ رسیده ومیرسد ودلیل دیگر اینکه هر
وقت یکی ازمحمد علی برمیگشت عباس بسراغش رفته اورا ببساط خود
میکشید وهروقت یکی ازمیرزا عباس برمیگشت میرزا محمد علی ویرا
بخود دعوت میکرد چنانکه محمد علی مرا هم بوسیلهٔ چند مکتوب دعوت
کرد ومن باونوشتم که پدرشما جز یك آدم دروغگوی جنایت کاری
نبوده ودعوت شما بی‌ثمراست بلکه بهتر است شما که خود بهتر از
من میدانید اعلان بدهید که پدر ما بیش از بشر عادی نبوده تا
مردم راحت شوند وخودتان هم مقام مهمی احراز نمائید از آن پس
دررا بست ودیگر جوابی ننوشت لذا یقین کردم که شریك این کمپانی
دین سازی است و شاید هم بهمه دشنامها راضی باشد بلکه قطعاً هست .

**( یك حکایت مضحك )**

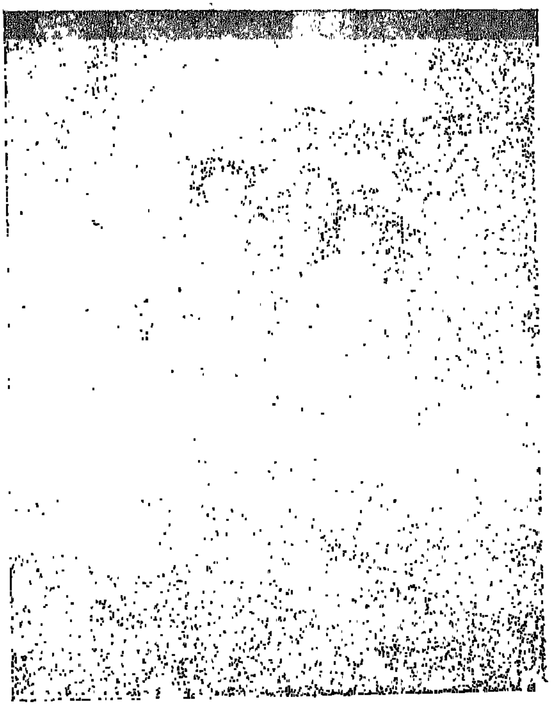
شخص محترمی گفت درسالهاے اول جنك ما سه نفر بودیم
که بامریکا رفتیم در کشتی خانم نقاشی با من دوست شد پس از
ورود بامریکا مرا بمجلسی دعوت کرد چون وارد شدم صاحبخانه
گفت ( الله ابهی ) گفتم معنی این کلمه را نمیدانم گفت مگر
بهائی نیستید ؟ گفتم خیر بسیار تعجب کرد که چگونه ایرانی ممکن

است بهائی نباشد درحالتیکه عبدالبها میگفت بهائیت دین رسمی ایرانیان است ! گفتم بهائیت دین نیست بلکه سوسیتهٔ سیاسی اجانب است آنهم علنی نیست ومردمان با شرافت ابداً دراین سوسیتهٔ که برخلاف مصالح مملکتی است وارد نمیشوند

مدتی از اینمقدمه گذشته یکروز یکی از آن رفقای ایرانی بمن رسیده گفت خبردارے ؟ گفتم نه . گفت آن پیره زن بهائی نوشته است بعباس افندی که توچگونه میگفتی همهٔ ایرانیان بهائیند من مردی بدین صفت و آن صفت دیدم و با کمال شدت آن حرف شما را تکذیب کرده خودش هم بشما ارادتی نداشت . اینك جواب از عباس افندی برای او رسیده که زنهار احباء را از انفاس کریهٔ اینگونه نفوس دور دارید که اینها ناقضند ! من از آن رفیق پرسیدم ناقض یعنی چه ؟ گفت منهم نمیدانم و پس از تحقیقات فهمیدیم که ناقض یعنی بیرون رفته از دین بهاء — نگارنده پس از استماع این سخن گفتم باز هم ناقض را خوب نشناخته اید و مراد افندی را از این حیاهٔ عروقوسی ندانسته اید پس عرض کنم که ناقض یعنی کسانیکه در مذهب بهاء باشند ولی خلافت عباس را قبول نکرده بخلافت برادرش محمد علی قائل شده باشند و مقصود افندی از این حیله آن بوده که ذهن پیره مرید های امریکائی او مشوب نشده بعقیدهٔ خود بمانند که گویا در رسمیت مذهب بهائی درایران شبهه نیست منتها درشعب آن اختلاف است که بعضی این پسرش را خلیفه دانند و بعضی آن دیگرے را !

و بلا شك اصرار آنگونه زنان ودختران دراروپ و آمریك بر

بهائیت خود نه ازنقطهٔ نظرمذهبی بوده بلکه قطع نظرازجنبهٔ سیاسی برای تحصیل شوهر است چنانکه خود نگارنده در سنی از پنجاه فزونتر با چند نفر تصادف کردم که اصرارداشتند بامن بایران بیایند منجمله یك خانم امریکائی درلندن دونوهٔ خود را هرروز بمن تکلیف میکرد که بایران ببرید ومن عذر میآوردم وشاهد قضیه عکس ذیل است



« عکس آواره با مری وکلد یا دو نوهٔ مسس کلز امریکائی »

اکنون ملاحظه فرمائید که حیله و تقلب رؤسای بهائی تا

چه حد است که از یکطرف ایرانی را نزد سایر ممالك متهم میدارند که بعصبیت مذهبی چندان پا بند است که بهائیان مظلوم را میکشد .

از طرف دیگر میروند درامریکا ومیگویند مذهب بها درایران رسمی است و اگر شما بهائی شوید هرشخص ایرانی که بغرب بیاید با شما وصلت مینماید ! وحتی بهائیت مذهب شاه ووزیر وعلما است و آنان که مخالفت میکنند مخالفتشان را تشبیه بمخالفت شیعه وسنی نموده میگویند دراصل شبهه نیست بلکه در فرع است که جنك ناقض وثابت چون شیعه و سنی بر پا میشود و نظیر این حیله را مدتها درحق امریکائیان درایران اعمال میکردند چه که همان صد صد و پنجاه نفر پیره زن را برخ ایرانی کشیده در الواح و مراسلات خود مینوشتند که امریکائیان بیدارشدند یعنی همه بهائی شدند و شما هنوز در خوابید منتها این توپ را آهسته میزدند که بچه بیدار نشود یعنی فقط وسیلهٔ پابند شدن مریدان بیفکر خودشان شده بگوش مردمان مطلع نرسد که بر ایشان بخندند

**شوقی وازل از یك فامیل اند !**

بهآئیان مضمونی برای یحیی ازل درست کرده اند که اگر راست باشد نظیر آن عیناً از شوقی دیده شده گویند یکی از مریدان ازل رفت در قبریس وخواست او را زیارت کند او رخ نهان داشته خویش را نشان نمیداد مرید دانست که او دو زن دارد و هر شبی در خانهٔ یکی از آنها بسر برده با مدادان عبا بر سر از آنخانه بخانهٔ دیگر انتقال مینماید یکروز صبح زود درکمین نشسته همین که از خانه بیرون آمد آنمرید نزدیك او رفته با تعظیم

و تکریم خواست دامنش را بگیرد که او دامن از کفش کشیده فرار کرد مراد از جلو و مرید از عقب میدویدند پلیس رسیده پرسید چه خبر است ازل فریاد زد که این مرد میخواهد مرا بکشد او را گرفته بسرایه بردند در استنطاق معلوم شد که این مرید است ومطلب بر مرشد مشتبه شده التزام از آن مرد گرفتند که در هر صورت این آرزوی زیارت وارادت را برداشته ازآن سرزمین کوچ کند . اگر این حکایت را که من از رؤسای بهائی شنیده ام راست باشد نظیرآن دراین چند سال کاملا در شوقی افندی دیده شده که بسی از مریدانش قطع مراحل کرده با گریه ومناجات در بیابانهای اروپا سرگردان مانده تا سراغش را در یك هتل یا رستوران ـ مجالس رقص یا عیش گرفته خواسته‌اند ملاقات کنند واو رو پنهان کرده نه از ترس قتل بلکه از بیم رسوائی و آن مرید ابله این را حمل بمصلحتی کرده مأیوس برگشته است ! ! چنانکه بنام دونفرازآنها اشاره خواهد شد .

# قدم هشتم

## از طهران تا عشق‌آباد

در سال ۱۳۲۸ بر حسب تقاضای بهائیهای مقیم عشق‌آباد و امضای عبدالبهاء که دیگر قطعاً مرا مبلغ ومروج امر خود پنداشته بود با یکنفر رفیق یا مستخدم رهسپار سفر عشق شدیم در این قدم آن رفیق همقدم نیز چون من مجاهد و محقق بود و تازه با بساط بهائی آشنا شده بود و از برکت سفر عشق آباد بهر جا رسیدیم بهائیان آنجا گمان کردند که ما ازدامن خدا افتاده ایم ودر آغوش

خدا میرویم لهذا هر چه نزدشان عزیز تر بود پیش ما خوارش میداشتند و آنچه بایستی مستور دارند مکشوفش میساختند ولی ما دو نفر آدمهاے چشم وگوش بسته کاهی تصور میکردیم که اینها ما را امتحان میکنند کاهی خیال میکردیم که خود سرانه بعضی حرکات از امآء الله ( بقول خودشان ) سر میزند و جزو شؤون مذهبی نیست و ما باید پاك و منزه باشیم بناءً بر این هر چه سعادت بما نزدیك میشد ما از آن دوری میجستیم با آنکه در سنگسر یک نفر بهائی عجیبی دیدیم ( فرج الله نام ) که الواح را رها کرده اشعار صفی علیشاه را میخواند وحرفهاے غریب میزند و بهآئیها هم دو دسته شده دستهٔ طرفدار و حتی یراق بند او شده اند و میگویند از او مهمتر کسی نیست !! دستهٔ دیگر مخالف او شده میگویند او اساساً بهآئی نیست وتنها برای شهوت رانی خود را داخل بهآئی کرده و حکایتها از او نقل میکردند که بسی مضحك بود منجمله گفتند تبلیغات او بار بر دل زنی نهاده که مردش درسفر بوده و چون علت این کار و بار را از او پرسیده اند بدون تحاشی گفته است چون متعلقهٔ من مؤمنه نیست قابل حمل این ودیعه نبوده ! اینست که این مؤمنه را حاملهٔ ودیعهٔ الهیه ساختم !

مجملا یك عده از بهآئیان سنگسر که آن مبلغ را رقیب خود وبلکه رقیب بهآء وعبدالبهآء میدیدند در صدد چاره بودند ولی در تمام محیط بهآئیان دنیا کسی نبود که جرئت کند با او طرف شود .

در حالیکه او مردے گمنام و بسیار کم سواد بود وی

چون از اول در های اخلاص برویش باز شده بـود از او می ترسیدند حتی خود عبد البها کراراً حکایت او را شنیده بود ومی ترسید اگر اورا طرد کـند اسرار امر را فاش نموده بهائیان را رسوا سازد بنا براین تاکـید میکرد کـه با او مماشات نمائید زیرا هر چه بکند ضررے بامر نمیرساند !

خلاصه چند روزے وقت ما بشنیدن اینـگونه مزخرفات و مجادلات گذشت و حرکت کردیم و هیـچ فراموش نمیـکنیم دو دختر ملا محمد علی سنکسری را کـه هنگام حرکت ما ازآن‌سر زمین علناً کـلماتی در اظهار حسرت وحرمان خود بزبان آوردند کـه رفیق معهودم در بحر حیرت مستغرق شده بر عقائد سخیفه آنان نفرین میفرستاد مثل اینکه میـگفتند مـا لایق نبودیم که از وجود شما متبرك شویم ! و چوی شبیه باین تحسر و تأثر در فیروزهٔ عشق آباد از حلیلهٔ یك شخص بنائی بروز کرد آن رفیق طاقتش طاق شده از همان دم در بهائیت متزلزل گشت و هر کس دیگر هم باشد متزلزل میشود مـگر کسیکه از ابتدا متزلزل بوده مکث خودرا درآنجا برای کـشف الحیل لازم داند

مختصر نه ماه در ترکستان از مرو و عشق آباد و تجن و قهقه و گوك تپه و تخته بازار . بازار این سخنها بجای حرف دین و مذهب رواج بود یعنی حرفهاے مذهبی ایشان همه مقرون باین سخنان بود کـه فلان مبلغ با آماء الله چنین وچنان رفتار کـرده و بی حکمتی شده و فلان بهائی هنوز طاقت دیدن و شنیدن ایـن حرفها را ندارد و در فلان قضیه مسلمانان آگاه شدند وحتی قتل

حاج محمد رضا اصفهانی در عشق آباد بر اثر این اعمال و اقوال بوده و از آنجمله در آن ایام میرزا منیر نبیل زاده که در بحبوحهٔ جوانی و شهوت رانی بود قدی علم کرده زنهای جوان‌را درس تبلیغ میداد و اختلافی پدید شده بود که بعضی این کار را مخالف حکمت و تقیه میدانستند نه مخالف مذهب ! و بعضی می گفتند نباید اعتنا کرد از جمله مخالفین محمد حسین عباس اف میلانی بود که همه اورا ترك متعصبی میدانستند که خوب بهائی نشده درمجلسی گفت آقا میرزا منیرشنیده ام زنها را درس تبلیغ میدهی؟ گفت بلی امر مبارك است ! عباس اف با اوقات تلخ گفت (پس نیه منیم ننه مه درس ویر میرسن ؟ جوان قزلره و تازه اره گلدن اره درس وریرسن ! یعنی چرا بمادر پیر من درس نمی دهی و بدختر های جوان و زنهای تازه شوهر رفته درس میدهی ؟ خلاصه کار بجائی رسید که صحت و سقم آنرا موکول بنظر عبد البها ساخته عریضه کردند و جواب مساعد آمده میرزا منیر و زنان متعلمات آسوده خاطر مشغول شدند و دیگر احدے جرأت نکرد حرف بزند مگر اینکه از بس اعمال منیر بی پرده شد و حتی مردان در خانهاے خود اعمال اورا دیده بودند آهسته با هم می گفتند میرزا منیر راسپوتین بهائی است و همه میدانند راسپوتین کشیش پرشهوتی بوده است درروسیه که با هر خانواده راه یافته آنها را ننگین ساخته و چندین کتاب در شهوت پرستی او تالیف و طبع گشته است یکی دیگر هم میرزا محمد ثابت مراغی‌جوان ۲۵ ساله بود که زنان عشق آباد او را لایق امر تبلیغ دیده و

بکار گماشته بودند و کار او بجائی رسید که در سمرقند دختر هشت سالهٔ حاجی میرزا حسین را تبایغ کرد ! وچون تبلغ نامناسبی بود آنرا بریشش چسبانیده وزنان ازاو بر گشتند

## میرزا کوچك علیوف

یکی از بهائیان معروف عشق آباد میرزا کوچك است که عموم بهائیان او را بتقلب یاد میکنند ولی در عین تقلب در نزد رؤسای بهائی تقرب داشته و دارد نخستین هنر این میرزا کوچك آن بود که تقریباً درچهل سال قبل درعشق آباد شرکتی تأسیس کرده از عبدالبهاء در خواست نمود که لوحی برای تشویق بهائیان بفرستد و شرکت را مستحکم سازد و فوراً این لوح آمد کهدر ایام اقامت نـگارنده در عشق‌آباد کراراً در محافل خوانده میشد و با وجود افتضاحی کـه ازاین لوح برخاسته بود بازدراطراف آن سخن‌میراندند . موالله‌رب رب انت ملاذ المقربین و کهف عبادالمخلصین و معین الموقنین ومؤیدالثابتین قدانفق جم من الموحدین علی‌تشکیل شرکـة التجارة فی بعض الاقالیم و تأسیس وسائط العمران والعمار فی تلك الدیار لجمع شمل‌الورے و لم شمث الاحباء لخدمة الفقراء والضعفا و معالجة المرضی ومعاونة الیتیم والعاجز وابناء السبیل ایرب ایدهم‌علی هذا المشروع ووفقهم علی تأسیس هذا الامرالمبرور وافتح علیهم‌ابواب النجاح والسرور وایدهم بفیض الفلاح والحبور واجعل تجارتهم رابحة وذقتهم لائحه و نفختهم فائحه وموفقیتهم واضحه انك انت الرب الکریم الموفق الرحیم ع‌ع حال به بینیم این رنهٔ ملکوتی و نغمه لاهوتی چه اثری در جهان ناسوت بخشید ؟ ۱ - اینکه لغزشهای بسیار در عبارتست کـه نمیخواهیم خود را در اغلاط لفظی معطل کـنیم و

اهل عبارت میدانند (شرکة‌التجارة) لحن عرب نیست و بعض‌الاقالیم از سخنان سه پهلو و خدعه است تاریش گوینده خلاص باشد و جملهٔ (وسائط‌العمران والعمار) حشو قبیح دارد وخدمة‌الفقراء با جملات بعدش دروغ و خدعه است و تأسیس شرکت برای کلاه بردارے از فقراء بوده نه خدمت بایشان ۲ ـ اینکه دعای شخصی که او را مقدم بر انبیاء و رسل میدانند باید مستجاب شود و او مانند اینست که در این لوح وعده موفقیت میدهد که از دعا هم بالاتر است وحال‌آنکه خواهیم دانست که چگونه این دعا معکوس مستجاب شده وآن وعدهٔ نصرت چگونه نکبت آورده ۳ ـ اینکه این کلمات موجب اغفال است که بیچارگان ازیکسو تصور کنند که مؤسس آنرا نیت خیرے است درحق فقراء وازیکسو گمان کنند که‌این ادعیه مستجاب شده هرگزاین شرکت ورشکست نمیشود. حال به بینیم چه شد؟ بمحض‌اینکه پولهائی ازمردم اخذ شد هنوز معلوم نشده بود که این شرکت درچه رشته کارخواهد کرد که صدای ورشکست آن بلند شد وخلاصه اینکه بیش ازیکسال امتداد این شرکت نبود که تمام سرمایهٔ مردم تلف شد یا درکیسهٔ مؤسس آن ماند ومسلماً نصف از این وجوه بعنوان حقوق حدی نوزده یا حق التأسیس صاحب لوح که در اینجا هم بعنوان لخدمة الفقراء گوشزد کرده بعکا رفته است. پس از آنکه اورا شناختید عرض میکنم یك همچو آدم بزرگواری! دردورهٔ بالشویکی مفتش سرے روسها شد و برادر زاده اش عبدالحسین حسین اوف درادارهٔ (گیپیو) بجاسوسی پرداخت و جمعی از ایرانیان روسیهٔ حتی

هم‌مسلکان خودش‌را بزحمت افکنند چنانکه تبعید شدن حاجی احمد علیوف و برادرش حاجی عبد الرسول‌را براثر سعایت اودانسته اند و اگر چه حاجی احمد استحقاق این بی‌مهری‌راداشت زیرا پس‌ازآنکه ؛ عبد الوهاب بـا قـراف یزدی رفتند در سویس برای زیـارت شوقی افندی و تا درب هتلی که در آن بود رفتند و خـادمهٔ هتل یا مترس شوقی بیرون آمده اول جواب مثبت داد و بعدکه بشوقی خبر داد بر گشته جواب منفی داد که شوقی‌از این هتل رفته‌است خلاصه کسانی که با مخارج زیاد اینـگونه دروغ و تقلب ازمولای خود به‌بینند و باز حمل بر صحت و حکمت کرده در این بساط رذالت سماط بپایند استحقاق هرگونه صدمهٔ دارند خصوصاً باخیانتی که در خرتد و فروش طلا مرتکب شده اند و روسها فهمیده‌آنانرا تبعید کرده اند ولی عاطفه بهائیان را تماشا کـنید همان بهائیانی‌که شهرت داده اند ما معاون یکدیـگریم چگونه بخسارت هم راضی‌بوده و هستند ؟ ! و بالاخره همان میرزا کـوچك این روزها بایران تبعید شده درسالهاے ۱۳٤۳ و ٤٤ ــ هجرے میرزا کوچك‌برای معالجهٔ زنش‌عازم (کیسلاودسکی) شد یعنی معدن آب ترش کـه واقع است در آخرین نقطه از نقاط پنج گـانهٔ قفقاز کـه همه ممتازند بآبهای معدنی و هواهای خوش . قبل ازحرکـتش بشوقی افندے کـتباً یا تلـگرافاً خبر داده ضمناً تقاضا میکند کـه یکنفر مبلغ‌همراه ببرد براے تبلیغ مردمی کـه در آنجا بتفریح آمده و بیکارند ــ چه عقیدهٔ حاجی امین این بود که تبلیغ براے آدمهاے بیکار خوب است زیرا کسیکه کار دارد گوش باین ترهات نمیدهد ــ خلاصه

لوحی از شوقی میرسد مبنی براینکه البته مبلغ همراه ببرید باوعده های نصرت که قطعاً مظفر میشوید بطوریکه هر کس آنرا خواند گفت میرزا کوچك و مبلغش اوضاع روسیه را دگرگون خواهند کرد — مجملا میرزا محمد خان پرتوے کـه پسر یساول باشی امیر بهادر جنك بوده و خود را در بین اهل بهاء بخواهر زادهٔ امیر بهادر معرفی کرده و اخیراً داماد باقراف شده و گذارشات مفصل از این جوان بی حقیقت در دست است از مبلغ شدنش با لکنت زبانی که دارد و توقف چندین ساله اش در میان بهائیان کـلیمی همدان و معاشرت او با زنان و دختران کـلیمی و فاش شدن اعمالش نزد همه کس و رفتن او بعکا و مأمور شدن برای بیت بغداد همان بیت که مکهٔ حضرات بود و از تصرفات غاصبانه شان خارج شده بتصرف اوقاف اسلامی داده شد وبالاخره وفا نشدن وعدهای عبدالبهاء و تزلزل پرتوے و برگشتن اوسراً وحرفهای محرمانهٔ کـه نزد آن حاجی اصفهانی بروجردی زده و حـاجی انتظار داشته که پیش از آوارهٔ او کشف الحیل بنویسد و بازخود را چسباندن ببهائیان پس ازآنکه این بساط را پر آب و علفتر از سایر بساطها دیده و بالاخره مسافرتش بعشق آباد این پرتوے موصوف علیه را میرزا کوچك از باکو تلـگرافاً میطلبد برای تبلیغ در کـیـسلاودسکی و پس از ورود او محمدحسن حسین اف معلم را هم برائے مترجمی بماهی یکصد و پنجاه منات تقریبـاً هشتاد تومان کرایه کرده هردورا با زن خود حمل کردهٔ بکیسلاودسکی در مدت سه ماه با هر کس صحبت میکنند جز تمسخر واستهزاء

جوابی نمیشنوند زیرا مردم همه جا بیدارتراز ایرانی‌اند و کاریکه باید ایرانی بکند آنها می کنند و باینواسطه از بهائیت در هیچ‌نقطه از نقاط دنیا خبرے و ذکرے واثری نیست مگر درایران خصوصاً طهران وهمدان ویزد ـ وباید گفت بهائیت فقط مذهب‌یهودیهاے همدان و زردشتیان یزد و علی اللهی هاے طهران است و بس ! میرزا کوچك و مباخش مضطرب میشوند که اگر بعد از سه ماه دست خالی بر گشته و حتی یکنفر را براے نمونه نبریم زهی خجلت و رسوائی و اگر ما خود این خجلت را تحمل کنیم‌بالوح مبارك چه سازیم که بی اثر مانده ! پس بهر قیمت است باید بر لوح ترتیب اثر داده شود که کلام مولای ما بی نفوذ نماند تا مدعی نگوید چرا وعده‌هاے لوح اثری نکرد ؟ مجملا یکنفر حاجی مراد خان نامی را پیدا میکنند که کارش همین بوده است که گاهی طبیب شود ودمی ناطق و سخن سرا وهمدم هرغریب و بالاخره آدم ولگرد همه جائی . آن مرد ملتفت میشود که احمقهای خوبی پیدا کرده لذا گوش بسخنان مبلغ داده از کلمهٔ اول تصدیق تا آخر هم تصدیق و کاملا حرفها را تصدیق کرده پس از انتهای تابستان مبلغ و متبلغ و مستبلغ و تبلیغ لها هر چهار بلکه هرپنج حرکت کرده وارد مدینهٔ عشق میشوند وِلوله وشوری در بهائیان عشق آباد افتاده جشنها میگیرند محفلها می‌آرایند هر شب در منزلی بساط سور مهیا و سفره جورا جور مهنا میشود کم کم یارو ملتفت جزئیات کار شده می بیند خوب محلی جسته با زنها آشنا میشود با پسرها گرم میگیرد خصوصاً پس از رسیدن

راپرت بحضور مبارك حضرت ولی امرالله ( وان امرالله کان مفعولا )
یك لوح بالا بلند صادر میشود در اهمیت وجود حاجی مراد خان
چه گفته اند ــ آواز دهل شنیدن از دور خوش است ــ مجملا
مدتها خانه میرزا کوچك مرکز سعادت بوده تاآنکه اواز مهمانداری
وآمد و شد خسته میشود باهل محفل میگوید که این آقا دکترند
خوب است محکمهٔ برایشان باز کنیم که ازطبابت روحی وجسمی
هردو برخوردار شوندآقایان محفلیان میپرسند درچه مرض متخصصید
میگوید در مرض سل میگویند بسیار خوب باید مشغول معالجه شوید
پس بطور محرمانه محکمهٔ برایش باز کرده زنهای بی کارودختران
بیمار حضرات محکمه گرم کن او شده هر کس هم نزد اومیرود
او بدون استثنا میگوید مسلولید و همه را سه قطره آب میداده و
این دوا (سه قطره آب) هم تمام شدن نداشته ا وتغییری نمیکرده
تا شبی درمجلسی دکتر عباس خان که اگرچه او هم گویا بهائی
وکم علم بوده ولی نسبتاً مطلع تر بوده صحبت از ( توبرکلوس )
میکند یعنی سل می بیند دکتر جدید این لغت را نفهمید لغت دیگر
میگوید باز نمیفهمد از آثار سل میپرسد می بیند عامی بحت بسیط
است احباب را خبر میدهد که اگر مامورین حکومت از قضیه
آگاه شوند کار بد میشود زمان بهائی فریادشان بلند میشود که مگر نه جمال
مبارك فرموده اند نفس مؤمن شفاست بگذارید این بزرگوار درد
های ما را دوا کند ولی محفلیان از ترس حکومت دیگر گوش
بحرف زنها نداده از میرزا کوچك خواهش میکنند که آنچه را
ببام بردهٔ پائین بیار ناچار آقای دکتر امی را با هزار زحمت و

رشوه و خرج و ضرر حرکت داده در بادکوبه رها میکند وحاجی مراد خان شرح قضایا را در همه جا گفته ایشانرا رسوا میسازد تا بدرجهٔ که آوازهٔ بی خبری هم که هشت سال است قضایا را از او مخفی میکنند باین کیفیت آگاه میگردد ؟ ! اما عجب در این است که قضیهٔ بدین رسوائی را طوری درمتحدالمبالهاشان معکوس جلوه میدهند که یکی از بهائیان بر گشته گفت در بمبئی بودم و دیدم هر روز خبر میرسد که محمد خان پرتوے علم تبلیغی بر افراخته که روسیه را منقلب ساخته و در مسکو و قفقاز دسته دسته از روسیها و مسلمانها بهائی میشوند . هر چه گفتم من دو سه ماه قبل که در عشق آباد بودم خبری نبود میگفتند شاید بعد از حرکت شما این حوادث رخ داده . نگارنده بآن بهائی بر گشته گفت که حکایت عجیبتری برای خود من واقع شده و آن حکایت نطق من است در بادکوبه در صحنهٔ تیاتر مایل‌اف که عنقریب آنرا در طی قدم نوزدهم شرح خواهم داد

باری سخن بر سر سیاست بازی وخیانت کاری بهآئیان عشق آباد بود که از جملهٔ آنها اشخاص ذیل اند .

## کمال اوف ومحمود ومقصود عسگر اف

اما کمال اوف که یکی از اعمدهٔ بهآئیان عشق آباد بود که بمسکو رفت ورسماً در استخدام روسی وارد شده وبالاخره محمود و مقصود عسکر اف از خیانتهای او آگاه شده بروسها خبر دادند ومحبوسش کردند واکنون مدتهاست بسیبریا برده اند اما محمود ومقصود دو برادرند از فامیل بهآئی که یکی از آنها هنوز نزد

روسها مقرب است واز کارکنان سری ایشان است این دو برادر که همهٔ فامیلشان بهآئی است در کارهاے سیاسی دخالتها کرده و میکنند وگویا یکی از آنها این اوقات بایران آمده است وجاسوس سری بالشویکهاست وازغرائب اینکه باوجود بهآئی بودن خودشان باز موجب زحمت بهآئیان شده اند و سبب اینکه خیانت کمال اف را بروز داده اند از قراری که یکی از معلمین مدرسهٔ عشق آباد گفت این بوده که کمال اف زنی روسی گرفته بوده که در وجاهت قابل توجه بوده محمود عسکر اف در غیاب کمال اف دست بی عصمتی بدامن آن زن دراز کرده آن زن روس بالشویك چون بهآئی نبوده تن در نداده ! وقضیه را بشوهر خود اطلاع داده و محمود فراراً بتاشکند رفته ودر همان اوان راجع ببرادرش مقصود قضیهٔ دیگر رخ داده که در محفل بهآئیان کار بطپانچه کشی منجر شده وبالاخره محمود یا مقصود یا هر دو برای نجات خود کمال اف را سپر بلا ساخته او را بدام انداخته و خیانات اورا راپرت داده اند تا کسی خیانات خودشان درکجای دنیا علنی شود !

## دوازده نفر دیگر

معلم مذکور گفت قدر مسلم اینست که دوازده نفر ازجوانان بهآئی در ادارهٔ گپیو مستخدم وجاسوس ومفتش بالشویکها شده‌اند واین استخدام را وسیلهٔ قاچاق امتعهٔ خارجه کرده چادرهاے پنج‌تومانی را (چون زنان بهآئی در عشق آباد هنوز چادر دارند !) میبرند بسی تومان میفروشند یکوقت هم خودم در بادکوبه معصوم نام گنجوی را دیدم که دائماً مال قاچاق میخرد و میفروشد و این اوقات

گرفتار شده او را بسیبریا فرستاده اند وقتی یکی از مسلمین بآنان گفته بود که مگر در مذهب شما نیست که در هر مملکتی باشید باید مطیع حکومت وقوانین آن مملکت باشید ! گفت بلی پرسید پس چرا شما بر خلاف حکومت بقاچاق امتعهٔ خارجه میپردازید ؟ آن بهائی جواب میدهد که حکومت را باید اطاعت کرد نه این روسها را میگوید مگر اینها حکومت نیستند ؟ میگوید خیر اینها دزدند ! حال ملاحظه شود کسانی که دولت روسیهٔ بدان عظمت را به حکومت نشناسند وبرای ادامهٔ خیانت خود بدین حشائش تشبث نمایند آیا در سایر ممالك بدرستی رفتار خواهند کرد آیا اینها را میتوان متمدن و متدین شمرد ؟ آیا اینها را بی طرف در سیاست میتوان انگاشت ؟ بارے برگردیم بموضوع اصلی

در ایامیکه در عشق آباد بودم کاملا حس کردم که روسهای تزاری باطناً باهل بها بنظر حقارت مینگرند ولی ظاهراً آنها را نگاهداری میکنند و بهائیان هم بقدرے بروسها اطمینان دارند که تصور میکنند امپراطور روس الی الابد در اقتدار خود باقی است و سیاست روسیه هم تغییر ناپذیر است و ایشان بقوهٔ اقتدار روس ( و جمعی هم در طهران می گفتند بقوهٔ اقتدار انگلیس ) مسلك بهائی را بنام مذهب بر ایران تحمیل خواهند کرد ولی بیخبران شان همه را حمل بر معنویت کرده و قدم فرا تر نهاده میگفتند همهٔ سلاطین دنیا این مذهب را در مملکت خود ترویج نموده بقوهٔ جبریه تنفیذ خواهند نمود ! و شاید اگر کتب فلسفه و کشف و ایقاظ در این سنین اخیره جلوگیر نشده بود و

تغییر دولت پوشالی قاجاریه بدولت مقتدرهٔ پهلوی صورت نگرفته بود همین کارهم میشد کراراً عبدالبهادر نوشتجات خود ازطرفداری ماموریں روس اظهاراتی کرده و گاهی هم ازطرفداری انگلیسها راست یا دروغ گوشهٔ زده است

یکجا میگوید قنسول روس در طهران جمال مبارك ( بها ) را از حبس ناصر الدین شاه نجات داد ، یکجا میگوید اورا با غلام پست ایران و مامورین روس ببغداد فرستادند در حالتیکه در بلاد عثمانی مشهور بود که بابیها از حبس ناصر الدین شاه گریخته اند و ببغداد آمده اند و گویا صحیح هم همین بود و مسبب فرار شان همان مامورین روسیه بوده اند

گاهی بها لوح برای ملکه انگلستان میفرستاد گاهی عبدالبها در لوح باقراف دعا در حق ژرژ میکرد چنانکه در لوح عشق آباد دعا در حق نیکالا میکرد و اگر کسی درلوح ذیل دقت کند کاملا روابط آنروز بها را با روسها میفهمد و یقین مینماید که قضیه او تابع دسیسه سیاسی سری بوده و تناسب آن لوح در اینجا اینست که نگارنده پس از مراجعت از عشق آباد در هنگام عبور از بندر جز چند تن از حمالهاے آنجا مرا در یك منزل بسیار کثیف با کمال خوف و ترس دعوت کرده بشارت دادند که لوحی از آقا رسیده است و باید در اینموقع که شما تشریف دارید خوانده شود و معنی شود تا بر اسرار آن آگاه کردیم

( اینست لوح عبد البها )

بندر جز  احبای الهی  علیهم بهاء الله الابهی

**(هوالله)**

ای دوستان حقیقی شمایل مبارك آن یاران رسید(۱) و بنهایت اشتیاق بکرات و مرات دقت کردید وجوه نورانی بود و شمائل رحمانی ! ( تا آنجا که میگوید ) - ای یاران آلهی ایامی که جمال مبارك رو بقلعه طبرسی تشریف میبردند تابقریه نیالا که قریب قلعه بود رسیدند میرزا تقی نام حاکم آمل که برادر زادهٔ عباس قلی خان بود چون خبر جمال مبارك را شنید یقین کرد که رو بقلعه تشریف میبرند وقلعه محاصره بود لهذا جم غفیری از لشکر (۲) و غیره بر داشتند نصف شب اطاقی که جمال مبارك در آن بودند محاصره نمود و از دور شلیك کردند و جمال مبارك را با یازده سوار بآمل آوردند و جمیع علما و بزرگان آمل بر شهادت جمال مبارك قیام نمودند ولی میرزا تقی خان بسیار از این مسئله خوف داشت (۳) بهر نوعی بود حضرات را از قتل منع نمود ولی صدمات دیگر وارد گشت (٤) تا آنکه نامهٔ از عباسقلی خان رسید که ای میرزا تقی خان عجب خطائی کردی زنهار زنهار که یکموئی از سر جمال مبارك کم گردد زیرا این عداوت در میان خاندان ما و خاندان ایشان الی الابد فراموش نشود البته صد البته مهاجمین را متفرق نمائید وابداً تعرض

(۱) این شمایل مبارك عبارتست ازعکس شش نفر از حمالهای بندر جز که اصلا از اهل سنگسر بوده اند با دو سه نفر دیگر از چوبدار های آنجا که هیئت بهائی بندر را تشکیل میدهند

(۲) شاید بیست نفر تفنك چی فرستاده بهاء را گرفته اند که افندی در اینجا بجم غفیر تعبیر میکند !

(۳) معلوم میشود از رابطه او با روسها اطلاعی داشته

(٤) ایکاش مسکوت نگذاشته و فرموده بود آن صدمات از چه قبیل بوده تا از حرف مفت مردم که متضمن الکهٔ ننك است میرست

نکنید (۱) لکن چون حکومت آمل مطلع شد و اردو نیز خبردار گشت که جمال مبارك را نیز مقصد آنست که بهر قسم باشد بقلعه برسند بلکه این آتش ظلم و اعتساف و حرب و نزاع را خاموش نمایند (۲) لهذا در نهایت مواظبت بودند و مانع از بقرب بقلعه شدند پس جمال مبارك روحی لاحبائه الفدا در بندر جز تشریف بردند و سر کرده های جز نهایت رعایت و احترام را مجری داشتند (۳) پس محمد شاه فرمان قتل جمال مبارك را بواسطه حاجی میرزا آقاسی صادر نمود و خبر محرمانه به بندر جز رسید ازقضا در دهی ازدهات سر کرده روز بعد مدعو بودند مستخدمین روسی با بعضی ازخوانین بسیار اصرار نمودند که جمال مبارك بکشتی روس تشریف ببرند و آنچه اصرار و الحاح کردند قبول نیفتاد بلکه روز ثانی صبح با جمعی غفیر بآن ده تشریف بردند در بین راه سواری رسید و به پیشکار دریابیکی رئیس کاغذی داد چون باز نمود بنهایت سرور فریاد بر آورد و بزبان مازندرانی گفت مردی بمرده یعنی محمد شاه مرد لهذا آنروز را خوانین و جمیع حاضرین چون مطلع بر اسرار شدند که محمد شاه فرمان قتل جمال مبارك را صادر نموده چنین شد جشن عظیمی گرفتند و بنهایت سرور آنشب را بگذراندند مقصود از این حکایت آنست که احبای الهی بدانند که یکوقتی انوار مقدسه وجه مبارك بر آن

---

(۱) کاملا پیداست که عباسقلی خان ازتعرض روسها اندیشه کرده که حتی بر خلاف میل دولت ایران عمل نموده است

(۲) این جمله هم یک باژگونه است وسیاست بر کنار

(۳) این جمله را تا (روز بعد) بدقت بخوانید تا بارد بودن آن معلوم شود!

دیار تافته است لابد تاثیرات عظیمه‌اش اینست که نفحات قدس در آن محفل انس منتشر گردد و نفوس مبارکی در آن دیار مبعوث شود تا بموجب تعالیم الهی روش و سلوك نماید و سبب تربیت جمعی غفیر گردد وعلیکم البهاء الابهی ع ع

تو مومی بینی و من پیچش مو   تو ابرو من اشارتهاے ابرو

حمالهای بندرجز ازاین لوح لذت میبردند که آقا مازندرانی حرف زده و گفته ( مردی بمرده ) در حالتیکه خودش مازندرانی بوده ولی در عین حال از اشتباهی که افندی در این لوح کرده و ( درجز ) را از بندر جز تمیز نداده متحیر بودند که چه تعبیری بر آن پیدا کرده خود را بگوسفندی و نادانی بزنند که مبادا فهمی در ایشان پیدا شود و احتمال بدهند که این اشتباه و سهو از این است که او یك بشر محدودے است که درهر روزی بصد ها و هزار ها از اینگونه سهو ها دچار میشود چه مسلماً قضیه راجع بدرجز بوده نه بندرجز و اصل قضیه هم متضمن یك افتضاحاتی بوده که همه را ماست مالی کرده و بر حسب عادت دائمی خود صورتهای آبرو مندانه بآن داده معهذا از جهات دیگرش غفلت نموده اما من از این لوح لذت میبردم که آنچه را شنیده بودم از رسوائیهائی که در آنجا بر میرزا خدا وارد شده معلوم میشود بی چیز نبوده و از همه مضحك تر قضیه حکم قتل است که از عبارت افندی همچو بر میآید که بفاصله یکروز خبر بها بطهران رفته و محمد شاه حکم قتل داده و فوری مرده و درهمان روز خبرش به بندر جز رسیده ا اکنون بدقت مطالعه فرمائید تا

معلوم شود حیله باز دروغگو چطور در عبارت قافیه را میبازد و دروغش واضح میشود و از طرفی از قلم عبد البهاء قضیه دیگری سر زده که صریحاً روابط پدر خود را با روسها شرح میدهد تا بحدی که او را میخواسته اند بروسیه حمل کنند وحتی در مرگ سلطان ایران جشن گرفته اند (اگر راست باشد) ودیگر غفلتی که در رفتن بقلعه از او سر زده چه در همه جا شفاهاً و کتباً حاشا میکردند از اینکه بها در فتنه قلعه طبرسی دخیل بوده ودر همه جا میگفتند بابیها خود سرانه بدین طغیان قیام کرده اند ولی در این لوح و چند لوح دیگر قافیه را باخته و بهاء رادخیل در حادثهٔ قلعه طبرسی شمرده است و بالاخره هر کس اندك مدرکی داشته باشد میفهمد که از ابتداء بها مبعوث از جانب خدای زمین بوده نه خدای آسمان و صرف برای القاء فتنه و فساد مبعوث شده بوده است که عدهٔ را بر دولت بشوراند و عدهٔ را بر اختلاف مذهبی بگمارد و ما اقدامات استقلال شکنانهٔ او را که بمرور تا مدت هیجده سال شناخته و در قدم نوزدهم که در محیط اروپا بر همه دسائس سیاسی او آگاه شده مهر اورا از دل برون ساخته و بسیر قهقرائی و عود بسر منزل اصلی خود پرداخته ایم در طی مقالات آتیه بقدر لزوم و اقتضای ظروف اشاره خواهیم کرد تا مبرهن آید که بهاء و عبد البهآء در خیانت بایران و تشبث باجانب تمام قوای خود را بکار برده اند و اگر کار مهمی نساخته و بمقصود اصلی و کلی خود نائل نشده اند برای آن بوده که محرکین ایشان عاقل بوده و ناآنجا که برای خودشان سودمند

بوده همراهی نمود اند نه اینکه واقعاً خواسته باشند مذهبی بر پا کنند بلکه راههائی بوده که بازے کرده اند و تا کنون نتائج بسیاری از آن گرفته اند ولی میرزا خدا و اتباعش بقدری جاهل و بی وجدان بوده اند که بعضی رانفهمیده وبعضی را فهمیده وغم نداشته وبعضی را آلت شده و بی نتیجه گذاشته اند

## مقصود از این سخنان چیست ؟

آیا مقصود ما از این بیانات تضییع بهآئیان است ؟ لا و الله آیا مقصود ما قصه خوانیست ؟ نه بخدا آیا مقصود ما تشفی صدر است که فرضاً اهل بهآء بما بیمهری کرده رو گردانیده دشنام داده آب دهان انداخته تهمت زده ، ضرر زده ، تهدید کرده ، رذالت ونا نجیبی بروز داده و بالاخره تمام عصبیتهائی که ظاهراً ممنوع از آن بوده اند مجری داشته اند ومحض عوام فریبی کارهائی که نبایستی کرده باشند کرده اند لذا ما میخواهیم از ایشان انتقام بکشیم ؟ اصلا و ابدا چه این حرفها و این حرکات در مقابل حقیقتی که نگارنده عاشق آن بوده و در راهش هر گونه رنجی تحمل نموده بقدری کوچك وبی قدر است که حتی لایق ذکر نیست

پس مراد من از این سخنان چیست ؟ خدا میداند جز این منظوری ندارم که بمردم بفهمانم در بساط بهآئی جز تقلب چیزی نیست وباغنام میرزا بفهمانم که از تقلب وتصنع نتیجهٔ حاصل نمیشود از معجزات دروغی وزورکی مذهب درست نمیشود از تشبث بدامن اجانب هیچ چیز حاصل نمیشود و بالاخره اگر صد سال در ممالك خارجه جاسوس شوند اگر مفتش و کار چاق کن اجانب شوند

عاقبت جز از ملت ایران از کسی موافقت و رأفت نخواهند دید
اے آقایان بهـآئی با اینهمه عداوتی که با من کرده اید و با آنهمه
اغراضی که گمان میکنید من بشما دارم قطعاً بدانید که هنوز از
اجانب در حق شما خیر خواه ترم زیرا اهل وطن منید دیدید
که در مدت پنجاه سال در ممالك خارجه هر فضاحتی مرتکب شدید
بهرهٔ نبردید برنك اجانب در آمدید بناموس و وطن و سایر شؤون
اهمیت ندادید بلکه با همهٔ آنها خیانت نمودید و گمان کردید اجانب
بدرد شما میخورند عاقبت بجزئی تغییرے که در مملکتشان پدید
شد شمارا پشت سر انداختند وزیر پا گذاشتند و بوطن خودتان
تبعید کردند وناچار شدید از وطن خود استفاده نمائید نگوئید روسها
چنین بودند بی‌شبهه انـگلیسها وآلمانها وعثمانیها هم چنین اند پس دست
از فساد بر دارید دست از تقلب و دین سازے دروغی بردارید تا
در وطن خود عزیز و محترم باشید اینست مقصود من لا غیر

# هوای گرك و میش

مقصود از عنوان فوق اینست که هر چند گامهاے هفت
گانه که در مدت هشت سال بر داشته شدهٔ تماماً در ظلمت و
تاریکی بی خبرے و حوادث گونا گون گذشته و در هر قدمی
که خواستم دیدهٔ باز کنم ظلمت دیگری احاطه میکرد ومرا از
رسیدن بحقیقت باز میداشت چه رویهٔ بهائیان اینست که تا کسی
بر عملی اعتراض نکرده آن عمل را خوب و نیکو میشمارند و
حتی آنرا مدرك حقیقت امر بها میدانند فرضاً توجه یکعدهٔ یهودی

و زردشتی که هر عاقلی آنرا دلیل بر بطلان بهائیت و سیاسی بودن آن دانسته ایشان آنرا از آثار جذبه و نفوذ قلمداد مینمایند یا کسر حدود را از امارات حقیقت میشمارند و عظمت امر بها را بدین میدانند که حدود وقیود را برداشته ( یعنی مردم را افسار گسیخته و خود سر ساخته )

اما بمحض اینکه یکنفر اعتراض کرد و این کسر حدود و افسار گسیخته گی و هرج و مرج را مورد انتقاد قرار داد فوری همراه شده میگویند شما راست میگوئید ولی اینها از خصائص بشریت است و حق مقدس از این شؤون است حتی عبد البهاء در لوحش گفته است که روز عروسی است و در موقع عروسی خانه را نظمی نیست یعنی بعد خوب میشود ( در حالتیکه هر چه گذشت بدتر شد )

مجملا این حرفها مانع میشد از اینکه نگارنده بتواند قطعاً مسلك بهاء را مخالف همه چیز شناخته مضر تر از هر مسلکی برأے نوع بشر بداند و باز تصور میکرد که شاید آنچه دیده میشود از آثار اهویه و خواهشهاے نفوس بشریه است و ساحت مرکز از این نقائص مبر است ولی مرئیات و مشاهدات نگارنده در سفر ترکستان روسیه که نسبة آزادی براے بهائیان موجود بود به بیداری من خیلی مدد داد و نزدیك بود یکطرفی شده بیانك بلند بگوئیم که در این بساط جز خیانت و جنایت و فتنه و فساد و بی ناموسی و دروغ و تقلب و تصنعات بی حقیقت چیزی نیست مگر آنکه در طی آن احوال ناگهان هوا گرگ ومیش شد

وپرده های دیگری درکارآمده طلوع صبح صادق یقین را اندکی تاخیرافکنده بقدم نهم موکول داشت تاعدد نه که اسم بهااست مانند همه چیزش اثر معکوس داده باشد و علت این تأخیر که بهوای گرگ و میش تعبیر میشود مسافرت ناگهانی عباس افندی بود باقطار اروپا و امریکا و نه تنها مرا بلکه خیلی کسان را مسافرت او با آن دروغهائی که در اطرافش نشر میشد متحیر و خیره ساخت و مردم را محتاط نمود و حزم اشخاص سبب میشد که درمخالفت علنی تعجیل نکنند تا معلوم شود در پس این پرده چیست ولی از آنجا که جمال حقیقت از پس هر پردهٔ ضخیمی هم بالاخره وزود نمایان شده آفتاب حق ابر تیرهٔ باطل را متلاشی میسازد باندك فاصلهٔ معلوم شد که جزهووجنجال وتقلب ودروغ چیزی نبوده ومسافرت او هم اگر متکی بتحریکات مستقیمه اجانب نبوده اقلا متضمن یك خود نمائی بی مغز و مایه بوده که ذیلا روحیات آن را خواهیم شناخت

در آن سفر میرزا محمود زرقانی (که یك مزدور بی وجدان و فاسقی بود فسق و دائمی او بر همه آشنایان مبرهن شده حتی زردشتیان هند از او متنفر شده بر او دشنام میدادند) پیشکار عبد البها شده بمراسلات هفتگی و روزانهٔ خود چنان امر را بر مردمان دور مشتبه میساخت که کسی نمیتوانست حقیقت مطلب در آن عبارات تو بر تو و مبالغه آمیز باز جوید

پیش از آنکه عبد البها آزاد گشته باروپا سفر کند تمام کلماتش مصطلحات متصوفه وشیخیه و بابیه وامثالها بود وسخن از تعبیر و تفسیر فلان آیه و حدیث و استدلال بآنها در کیفیت ظهور مهدی و

نبوت خاصه و عامه و غیر ها بود که طرأ حرفهاے متقدمین ( ولی از اهل ریبه ) بوده بعضی کلمات دیگر که اقتباس از پاره ملاحده وزنادقه یاوحدت وجودی وحکما نموده بود ولی توام با سفسطه ومغالطه که کنونم مجال گفتن نیست

اما پس از حرکت باروپ و آمریك سخنان تازهٔ روے کار آمد از قبیل وحدت و اتحاد و صلح و سلام و مخصوصاً در صلح عمومی و وحدت لسان و ترك وطنخواهی و غیر ها سخنانی بهم بافته که مجموع آنها بدو قسم منقسم میشود قسمتی اقتباساتی است که از فلاسفهٔ قدیم و جدید نموده همچون صلح عمومی که آرزوی دو سه هزار ساله بشر است و وحدت زبان که از مبتدعات دکتر زمنهوف پلونی بوده ودر آن قسم از مبادی غالباً عقلا بر آن رفته اند که هر چند این مبادے خوب است ولی تئوری است یعنی عملی نیست و مرا عقیدتست که عملی شدن آنها مبنی بر این است که در طبیعت و خلقت انسان تغییرے حاصل شود این هم یا محال یا مشکل است چه ماهیت و طبیعت و فطرت آدمی توام با حرص و طمع و یا اقلا احتیاجات علاج نا پذیرے است که لازمه آن این حرصها و طمعهاست و مادام که رشتهٔ آز دراز است در های جنك و جدال بساز است و با فرض اینکه تربیت درانسان تااین حد موثر باشد که حتی از حوائج خویش صرف نظر نماید برای نوع پرستی باز چندین هزار بلکه چندین صد هزار سال وقت لازم دارد که تعلیم وتربیت های جدیدی در جامعه بشر مجری گرددو با هیچ مشکل وحادثهٔ

رو برو نگردد تا بر اثر آن تربیتها که در مدارس جهان اعمال میشود انسان صلح طلب شود و صلح طلبی او عملی گردد و باز شما که خوانندهٔ این کلماتید طبعاً براین فروض وتصورات میخندید و کلمهٔ محال را بدان می بندید اما قسمتهای دیگر که افندی ابداع کرده هر چند آنهم معلوم نیست که مبدعش او باشد چنانکه از آثار دیگران هم این کلمات دیده شده ولی در هر حال اگر عباس افندی مبدع باشد یا مقلد در هر دو صورت مسائلی است مضر بحال ممالك کوچك و ملل ضعیفه و یا مطالبی است غلط و بی فلسفه آنچه مضر است یکی اینکه مردم را بترك وطنخواهی دعوت مینماید این یك دعوت مضری است که ضررش در همه حال متوجه ممالکی چون ایران است و اگر این سخن صحیح باشد پس از آنی تواند صحیح بود که صلح عمومی بتمام معنی در دنیا جاری شده باشد نه امروزی که حتی برای مقدمات صلح هزاران سنك بر سر راه طلبش می اندازند پس دعوت بترك عصبیت وطنی یك دعوتی است که از دو صورت خارج نتواند بود یا گوینده اش از فهم عادی هم بی نصیب بوده و بقدر نگارنده این سطور نیز نور دانش نداشته یا مامور اجانب بوده و دانسته برای خدمت با قویا و اغفال ضعفا چنین دعوتها را ابداع نموده تا ضعفا از خو آرائی و احتیاطهای لازمه دست کشیده یك باره طعمهٔ اغنیا و اقویا شوند .

من با یکی از مامورین خارجه

هیچ فراموش نمیکنیم که در ابتدای نشر کشف الحیل یکی از از مامورین خارجه که در یك سفارتخانه محترمی سمت مترجمی

داشت و فارسی خوب میدانست مرا در شمیران ملاقات کرده ابتدا تمجید بسیار از کشف الحیل نمود و دشنامهای لطیفی ببها و عبد البها داد حتی تشویق بر قیام و مبارزه ام فرمود که بیائید دست بهم داده آنها را از میان بر داریم و من این سخن را بخون سردی تلقی کرده گفتم خودشان محو خواهند شد ولی درپایان سخن را بدینجا کشاید که اگر بها بد است سخنان او که بد نیست ! گفتم از چه قبیل سخنش را پسندیده اید ؟ گفت همین که می گوید تعصب وطنی را ترك نمائید مثلا من در اینجا هستم اینجا وطن من است شما هم بفلان جا بیائید آنجا وطن شماست گفتم اولا بها ابداً این حرف را نزده و این از حرفهای عبد البهاست که بپدر خود چسبانیده زیرا بهاء اگر هم مامور غیر مستقیم اجانب بوده چندان با اینگونه تعالیمی که صورتاً امثال جنابعالی می پسندند آشنا نبوده ولی عبد البهاء اخیراً میل و رضای خارجیها را شناخته و بجعل این سخن پرداخته بود ثانیاً خواه مبدع این سخن بهاء باشد یا عبد البها اگر این تعلیم از تعالیم حسنه است چرا شما در مملکت خودتان آنرا ترویج نمیفرمائید ؟ گویا مرك را حق میدانید ولی برای همسایه ! خواست خلط مبحثی کند گفتم ببخشید پیش‌ازآنکه بغرب سفر کنم ممکن بود این فرمایشات شما موجب اغفال و فریب من شود چنانکه سالها شده بود و آلان هم موجب اغفال جمعی بهائی بی خبر شده که روح مطلب را نمیدانند ولی پس از آنکه بنده بغرب سفر کردم دیدم در همان مملکتی که شما از آنجا آمده اید اگر کسی اینگونه تبلیغات کند بطوری

که زمامداران شما احتمال بدهند که کمتر تأثیری خواهد بخشید و ممکن است یکعده مردم طرفدارش شده دست از وطن خواهی بر دارند بدون شبهه سرب بدهان آن مبلغ و گوینده می ریزند بلی هر وقت مانند شما ملل و دول مقتدره عملاً بصلح گرائیدید و الغاء وطنخواهی را از مملکت خودتان شروع کردید آنوقت میتوانید محسنات این تعلیم را بیان نموده دیگران را بدان تشویق نمائید چون سخن بدینجا رسید حال آن شخص محترم دگرگون شد و از جا جسته با تبسمی آمیخته بخشم فرمود بسیار خوب باز هم در ملاقات دیگر با هم صحبت خواهیم کرد ولی آن ملاقات تا کنون که پنج سال گذشته حاصل نگشته است در حالتیکه مدتها در طلب من بود و بوسائط و وسائل عدیده مرا بچنگ آورده آندوسه کلمه را القا فرمود! وچون آهن سرد بود از کوبیدن آن بتکرار صرف نظر فرمود

اما آنچه را اشاره کردیم که عبدالبهاء با غلطهای فاحش و بی فلسفه یا از در مغالطه و سفسطه بیان نموده است از این قبیل است که در مجمع الالواح که بخط محب السلطان علی اکبر میلانی طبع شده بعنوان اینکه خطابه است که در یکی از مجامع بین شیکاگو و واشنگتن امریکا اداء نموده مندرج است

## صورت خطابه عباس افندی

امروز در جمیع جهان افکار مادیه انتشار یافته ـ تا اینجا که محل مقصود است ملاحظه فرمائید که جمیع کائنات اسیر طبیعت هستند و در تحت حکم و قانون عمومی طبیعت حتی کائنات عظیمه

یعنی این اجسام نورانیه عظیمهٔ آسمانی با آن عظمت اسیر حکم
طبیعت اند بقدر ذره ازقانون طبیعت تجاوز نتوانند وازمدارخویش
ابداً انفکاك ننمایند و این کرهٔ ارض با این جسامت و جمیع
کاینات ارضی اسیر طبیعت اند حتی نباتات و حیوانات خلاصه جمیع
کاینات کلیه و کاینات جزئیه بسلاسل و اغلال طبیعت محکم بسته
ذرهٔ تجاوز نتوانند مگر انسان که مظهر ودیعه ربانیه است ومرکز
سنوحات رحمانیه ملاحظه نمائید که بقانون طبیعت انسان اسیر درندگان
است ولی انسان درندگان را اسیر نماید انسان اعصار حاضره را
بجهة قرون آتیه میراث علم و دانش گذارد بقانون طبیعت اثر و
ومؤثر با یکدیگر همعنان است به فقدان مؤثر اثر مفقود اماآثار
انسان بعد ازممات ظاهر وآشکار انسان مخالف قانون طبیعت شجر
بی ثمر باثمر نماید انسان مخالف قانون طبیعت مسمومات که باعث ممات
است وسیلهٔ حیات کند ودرمقام علاج بکار برد انسان جمیع کنوز
ارض یعنی معادن را که بقانون طبیعت مکنون ومستور است ظاهر
و آشکار مینماید انسان بقانون طبیعت ذیروح خاکیست ولی بقوهٔ
معنویه این قوانین محکمهٔ طبیعت را میشکنند وشمشیر ازدست طبیعت
گرفته و بر فرق طبیعت میزند در هوا پرواز مینماید بر روی
دریا میتازد در زیر آب میرود انسان کاشف اسرار طبیعت است
ولی طبیعت کاشف اسرار انسان نه و آن حقایق و اسرار را از
حیز غیب بعرصهٔ شهود میآورد باشرق و غرب در یکدقیقه مخابره
مینماید این مخالف قانون طبیعت است صوت آزاد در آلتی حصر
و حبس نماید و این مخالف قانون طبیعت است در مرکز خود

استقرار دارد و با محلات بعیده مذاکره و مشاوره و مکالمه نماید و این خلاف قانون طبیعت است ( تا پس از دو صفحه از این مکررات ) با وجود این براهین واضحه چه قدر انسان غافل است که پرستش طبیعت کند و خود را بندهٔ طبیعت شمرد با وجود این شخص خویش را فیلسوف عظیم داند سبحان الله این چه غفلت است این چه نادانی است الی آخر ما قال ودر آخر خطابهٔ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ که در سانفرانسیسکو ادا کرده پس از آنکه تمام این حرفها را تکرار نموده هی با الفاظ مکرره پی در پی این قوانین را میشمارد در پایان میگوید - بعضی از پروفسورها و فلاسفه میگویند که ما بنهایت درجه دانائی و فضل رسیده ایم ما بحقیقة آن حقایق پی برده ایم ما باسرار وجود پی برده‌ایم ما ماهیت جمیع اشیاء کونیه رافهمیده‌ایم چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست ! همین محسوس حقیقت است و آنچه غیر محسوس است مجازاست و وهم و لایق فکر وذکر نه عجب است که انسان بیست سال زحمت میکشد در مدارس تحصیل میکند تا باینمقام میرسد که منکر غیرمحسوسات میگردد ولی حیوان بدون زحمت گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات بل گاو اعظم فیلسوف طبیعی است زیرا هیچ چیز غیر از محسوسات نمیداند .و اعظم فیلسوف است لهذا خوب است چنین فلاسفهٔ طبیعی بروند نزد حضرت گاو وفلسفه محسوسات از گاو یاد گیرند و از مدرسهٔ او فارغ التحصیل شوند (انتهی) اولا ازاین آقا باید پرسید اگر انسان بالفطره برطبیعت حاکم است چرا انسان هاے قدیم محیط وحاکم برطبیعت نبودند ! - چنانکه خودش در

طی لوح دیگرش که در ۱۲ ماه جولاے ۱۹۱۲ در خانه خودش ادا کرده میگوید این فتوغراف این تلگراف ووو نبوده و از خصائص این قرن است ثانیاً استدعا از قارئین محترم میشود که این بیانات عبدالبهاء را کراراً مطالعه نمایند و در حسن یا قبح بیان او تعمق فرمایند و در فلسفهٔ عجیب او امعان نظر بکار برند و درحشو قبیح و مکررات و قبیحهٔ او بنگرند تا معلوم دارند که گویندهٔ این کلمات نه اینکه مؤید بروح القدس نیست بلکه از یك حکیم متوسط هم پائین تر است و اگر بگوئید چرا اورا با حکیم در یکمقام ذکر نموده رتبهٔ حکماء را نازل وحق فلاسفه را تضییع کردی حق بشما می دهم و می گویم بپایه یك ادیب ونویسندهٔ عادی هم نیست بعللی که ذیلا ذکر میشود

۱ ـ اینکه هیچ ادیب کامل بلکه هیچ نویسنده غیر کامل اینقدر مکررات در کلمات خود ذکر ننموده حتی یك شاگرد مدرسهٔ متوسطه این عبارت را در منشاآت خود نمیآورد (چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزے نیست ؛ )

۲ ـ اینکه هر کس بوئی از علوم و فنون جدیده بمشامش رسیده این جمله را نمینویسد (صوت آزاد را در آلتی حصر و حبس نماید ) زیرا این جمله بسیار عامیانه است این حرف یك آدم بی سواد بازاریاست که گمان میکند صوت آزاد را دراین گرامافون حبس و حصر کرده اند . این احاطه علمی افندی است که مانند مالك بی تمدن اروپا در دوازده قرن پیش سخن رانده . هنگامیکه ساعت مشهور را هرون‌الرشید نزد شارل فرانسه فرستاد و دیدند

سر ساعت دریچه باز شده سوارانی بیرون آمده چکش میزنند و وارد شده در می بندند گمان کردند که واقعاً ارواح یا اجسام متحرکهٔ در این ساعت سکنی دارند حتی گفتند شیاطین را در این ساعت حبس کرده اند و میخواستند ساعت را شکسته شیاطین را بدست آرند ولی سفیر ایطالیا که مدتی در شرق بوده وصنایع و علوم مشرقیان را دیده بود مانع از آن کار شده گفت این از راه علم و فن درست شده و مربوط بحبس شیاطین نیست . واگر بگوئیم افندی تا این درجه بی علم نبوده ودراین عبارت لغزش ادبی در ادای سخن او حاصل شده باز متضمن یك نقص بزرك است که نه تنها نقص مظاهر حق بلکه نقص در عالم حاق هم هست یعنی خالقی که بخواهد خود را مربی و یا اقلا یك ناطق و نویسنده و ادیب و حکیم خوب معرفی نماید اینگونه سخن برایش نقص است ۳ ـ اینکه هرکس دماغی از شراب حکمت و دانش تر کرده باشد بدین خشکی فلسفه نمیبافدخوب دقت فرمائید که چه فلسفه خشك غلط بی‌اساس است که پرواز انسان را در هوا و رفتن او را با تحت البحری بزیر آب و شنا کردنش با کشتی بر روی دریا منبعث از غلبهٔ بر طبیعت میداند و میگوید انسان ذیروح خاکی است ولی بقوه معنویه این قوانین را شکسته در هوا پرواز میکند الخ این در صورتی صحیح بود که انسان پر از بدنش بروید و بابر خود پرواز کند یاچنانکه او تصریح مینماید بقوه معنویه پرواز کرده باشد ولی خوشبختانه نه طیاره پر و بالی است که برخلاف طبیعت بشری از اوروئیده باشد نه بقوه

معنویه است طیاره چوب است و آهن و مقوی و هیچ‌فرق ندارد با هودجی که سابقین بر آن می‌نشستند نهایت آنرا اسب و استر بمنزل میرساند واین را بنزین و نفط و قوهٔ بخار . حتی اگر بال هم از بدن انسان میرست باز حرف افندی صحیح نبود که محیط و حاکم بر طبیعت است . ابداً انسان حاکم بر طبیعت نیست بلکه از جماد و کوه و آفتاب و آسمان و زمینی که افندی میگوید که مقهورطبیعت اند انسان مقهورتر است‌زیراانسان‌را یك مکرب ذره‌بینی از پا درمیآورد . انسانرا یك‌انقلاب طبیعت محو میکند انسان را یك حادثهٔ طبیعت عاجز میسازد درحالتیکه اعیان‌طبیعیه چون کوه وامثال‌آن مقاومت مینمایند انسان در مقابل زلزله هیچ علاجی ندارد واگر علاجی پیدا کرد باز از خود طبیعت است اگر انسان حاکم برطبیعت‌است چراخود افندی بااینکه ادعای‌انتساب بماوراءالطبیعه هم دارد وقتیکه یکانه فرزند دلبندش حسین افندے دیفترے گرفت نتوانست خود را بر طبیعت حاکم ساخته شمشیر را از دست او بگیرد برفرقش بنوازد؟ بلکه طبیعت چنان شمشیری برجگر گـاه افندے زدکه تا موقع‌مرك خودش اثرش باقی بود . بلکه اگر انسان آنهم انسانی مثل عبدالبهاء که او را سرالله و من اراده الله و دو سه ارش بالا تر از عرش و مالك عرش میدانند حاکم بر طبیعت است چرا درمرض موتش‌هر دم بطرم و متر نشبث کرد هر دم بانجیکسیون تمسك نمود وهر چه کوشید که بر طبیعت غلبه جوید با کمك اطبای حاذق و هر گونه دست و پا های دیگر بالاخره طبیعت براوغالب شد وخواهی نخواهی او را از جهان برده جمعی را آسوده ساخت ؟ نگوئید

همهٔ انبیاء چنین بودند . آرے بودند ولی بغلط واشتباهی که عباس افندی تکلم فرموده آنان نفرموده‌اند « که انسان حاکم برطبیعت است» فرق درهمین است

از همه عجیبتر اینکه میگوید چه قدر انسان غافل است که پرستش طبیعت کند و خود را بنده طبیعت شمرد ! آیا کدام طبیعی پرستش طبیعت کرده و کدام آدمی بنده طبیعت شده ؟این حرف افندی هم عامیانه و بازاریست مانند عوام گمان کرده که طبیعیون کسانی هستند که بجاے خدا طبیعت را عبادت میکنند !

۵ ـ اینکه هیچ آدم باوه گوئی سخن بدین زشتی ادا نکرده فلاسفه را گاو خطاب نمیکند بر خلاف عباس افندی که دشنام باین زشتی را در حق حکماء و فلاسفه روا داشته هی بتکرار نا لازم میگوید پس فلاسفه گاوند ؟ درحالتیکه هر ناقد بصیرے تصدیق میکند که کسی که بگوید انسان غالب برطبیعت است اطلاق گاو براو مناسبتر است تا فلاسفه که هزاران اسرارطبیعت را کشف کرده‌اند وامثال افندی چون سرآنرا نفهمیده باشتباه افتاده عجبا گوسفندان او نمی‌فهمند که دشنام کدام است وهردم میگویند فلان درمنشاآت خود دشنام داده ! و نمیگویند کسیکه پدرش اتباع و پیروان خود را اغنام (گوسفندان) خطاب کرده ودشمنان خودرا ذئآب (گرك) چنانکه درکتاب اقدسش میگوید (ویجمع فیك اغنام الله التی تفرقت من الذئاب) وجاے دیگر (ای اغنام من) وجای دیگر ( اغنام باید شبان مهربان را از ذئآب نا مهربان تمیز دهند ! ) و خودش فلاسفهٔ که همان وسائل مقابله او را ایجاد کرده بیارند و بیاری ساخته اند آنهارا

گاو خطاب میکنند این چنین کسی خودش را بقول عربها باید در ردیف بهائم شمرد نه بهائی و اگر این سخن وسایر سخنان ما دشنام است دشنامی است که خودش ایجاب کرده العجب که این مردمان بی شرم بتمام مردم دشنام داده آیة الله نجفی را ذئب امام جمعه‌را رقشا (مار) واقاجمال را کفتار خوانده وصدها دشنام دیگر است که در کلمات خود بمردم محترم داده حتی سلطان را در ردیف کلاب شمرده چون یکنفر شهامت کرده دشنامهایشان‌را بخودشان بر گردانیده ناله شان بلند شده که چرا فلانی دشنام داده ؟

بری‌مال مسلمان وچومالت ببرند ⁂ دادوفریادبرآری که مسلمانی نیست

باری سخن در طبیعت بود ما نمیگوئیم طبیعیون همان‌طبیعیون بقول افندی بندهٔ طبیعت شده اند و بقول ما آثار جسمانیه را از طبیعت میدانند لغزش و خطائی ندارند . بلکه ما میگوئیم حکمای طبیعی درقدرت نمائی طبیعت غالی شده اند و آنها که ازماوراء الطبیعه غفلت کرده اند مانند عاشقانی هستند که چون غرق در مطالعه جمال محبوب خود شدند اززیبائی شاهد زیبا تری غفلت می کنند یعنی از بس منهمك در اسرار طبیعت شده اند از اسرار آلهی غفلت نموده اند ولی نمیتوانیم گفت فلاسفه گاوند برای اینکه گوسفند میرزا نشده اند و نمیتوانیم بگوئیم چون افندی گفته است که آنها گاوند پس گاوند چنانکه بهائیان میگویند و می خندند و فلاسفه را استهزاء میکنند خلاصه این بود مجملی از فلسفه باقی‌افندی که چشمهای بهائیان را خیره ساخته حتی‌هنوز یکی دونفر از نیم بهائیان منفلسفی هستند که پابند اینگونه خطابات

شده هنوز هم در حق نگارنده بد بینند و هر جا توانستند بدگوئی و نفاق میکنند چه نیکو گفته

در برابر چو گوسفند سلیم    درقفا همچو گرگ آدم‌خوار

ولی امید است بمفاد اینکه گفته‌اند

چون معما حل شود آسان شود

توضیحات مارابدقت مطالعه نموده که بفهمند آنچه را محبوب واقعی دیروز شان و مغضوب ظاهری امروز شان بهم بافته فلسفه نیست وسفسطه است و برای ایران جز خسران حاصلی ندارد و دیگر دم ازبی حقوقی ما نزنند و تصدیق کنند که بی حقوق کسی است که ایرانی باشد و از پول ملت ایران بهره بخواهد وبستاند ودر موقع خود بجای موافقت بامصالح مملکتی مخالفت کند !

۵ ـ اینکه بر خلاف فرموده آقای عبد البهاء انسان اسیر درندکان نیست ممکن است بگوئیم انسان طعمهٔ درندکان است ولی ممکن نیست بگوئیم اسیر درندکان است . بلکه باید گفت انسان با اینکه طعمهٔ درندکان است درندکانرا اسیر خود ساخته بوسیلهٔ طعمه های دیگری که به آنان می دهد خویش را مستخلص میسازد

۶ ـ اینکه همعنانی اثر و مؤثر بقسمی که در جلد دوم در ضمن ابطال اوح بقای روح افندی گفتیم فلسفه غلطی است و بفقدان موثر اثر مفقود میشود و بطوریکه او بنای اثر را تخصیص بانسان داده نیست بلکه یك مور ضعیف هم که مؤثر لانه و خانه خود است میمیرد یا کشته میشود و یا پامال میگردد

در حالتیکه تا مدتی خانه و لانه اش که اثر اوست باقی میماند موریانه معدوم میشود و تیر و تخته را که او سوراخ کرده تا مدتها بدان حال باقی است مگس عسل میمیرد وموم وعسل اوتا دیری مورد استفاده است

۷ ـ اینکه شجره بی ثمر را با ثمر کردن مخالف قانون طبیعت نیست بلکه موافق طبیعت است در صورتی انسان قادر بود مخالف طبیعت عمل کند که مثلا میوه رااز پشم شتر بیرون آورد و گر نه پیوند شجر مثمر بدرخت بی بار زدن موافق طبیعت است

باری قدم هشتم مطول شد واینك باختصار کوشیده بقدم نهم که کاشف اسرار بسیار است میپردازیم

# قدم نهم

## سفر دوم من بعکا وحیفا

در سال ۱۳۳۳ که سال اول جنك عمومی بود عبد البهاء بتوسط سیم کمپانی تلگرافی کرده مسافرت مرا تقاضا نمودوآن سال دومی بود که خودش از سفر غرب مراجعت نموده بود من حدس زدم که میخواهد مرا باروپا بفرستد برای بعضی مغالطات و خود نمائیها چه پیش از من و بعد از سفر خودش یك نفر مبلغ همدرجه و همقطار من میرزا علی اکبر رفسنجانی رافرستاد بآلمان باصطلاح خودش برای آبیاری تخمهای افشانده او و از عجائب روز کار اینکه آن مبلغ پس از مراجعت از سفر آلمان

« مانندآواره پس ازسفر لندن » بکلی از بهائیت برگشت فرقی که با آواره داشت این بود که او نتوانست بحسن تدبیر افکار خود را حفظ کند تا کتابش تمام و نشر گردد لهذا درمعرض هجوم بهائیان بدستور سری عبدالبهاء و حیل ماهرانه او واقع شد چندانکه در حجره تیمچه حاجب الدوله در مدت چهار سال تحت مراقبت زردشتیان ابله بی سواد بهائی مستقیم آن تیمچه واقع شد و بقدری از دست آن جهال بی عاطفه صدمه کشید که مسلول شده عاقبت از ایشان فرار کرده بسمت رفسنجان رفت و باندك فاصلهٔ در گذشت وآثارش منتشر نگشت ولی آواره همان تضییقات واشد آزآن را جلوی روی خود دیده حتی در صدد اعدامش بودند ولی با تائید آلهی و حسن تدبیر خود و مخصوصاً باقبال دولت حاضره که باید هر آبی بمجرای خود بیافتد و هر وسیلهٔ فساد و تفرقه رو بضعف گذارد موفق شدم بنشر قسمتی ازاطلاعات خویش وچون این سد شکسته شد دیگران هم مانند آقای نیکو و آقای اقتصاد ( میرزا صالح مراغی ) و آقای شهاب فردوسی و چند نفر دیگر بکم و زیادی موفق بر نشر اندکی از اطلاعات خود شدند و تا حدی شواهد بر صحت کشف الحیل اقامه شد ولی حضرات بهائی زود بیدار شدند و بهر وسیلهٔ بود از ادامه این گونه کتب که قرار بود بقلم میرزا فیض الله صبحی منشی افندی و میرزا مهدیخان رهبر ناظم مدرسه تربیت و چندین نفر دیگر صورت گیرد جلو گرفتند بطوریکه مثلا یزدانی متزلزل را دوباره بحوزهٔ خود اعاده دادند و بهر حیله بود پست او را هم در وزارت جنك تامین

کردند و رهبر و صبحی را نتوانستند بر گرداند ولی بهر وسیلهٔ بود از نگارشاتشان جلو گیری کردند ولی نگارنده فقط برای بهائی نبودن رهبر و صبحی مدارکی بدست آورده ام که بعد از اینها حضرات انکار نکنند و در محل خود نشر خواهم نمود

مجملا قبل از مسافرت خودم رفسنجانی مذکور را ملاقات کرده فهمیدم باز گشت او از بهائیت بر اثر کشف دروغ های عجیبه افندے بوده که خود را مطاع و متنفذ در عالم غرب قلمداد نموده در حالیکه در همهٔ آلمان قریب چهل نفر اشخاص غیر مهم در اطراف مسلك بهائی حرفها بلد شده و گاهی محفلی تشکیل می کنند و از هر شهرے یکی دونفر سفر کرده بدان محفل رفته بقول دکتر یونس خان ( نشستند و گفتند و بر خاستند یعنی جز حرف چیزی نبود و همان عده قلیل هم برفسنجانی توجه نموده باو گفته بودند علم و نطق و بیان شما مهمتر از عباس افندے است و دختر کنسول شوارتز که رئیس همهٔ آنهاست خواسته بود با رفسنجانی وصلت نماید و مجموع این قضایا افندے را بغضب آورده از رفسنجانی سلب اطمینان کرد و با محاء او کمر بست چه در بهائیت گناهی بالاتر از بیداری و آزادی نیست همین قدر که فهمیدند شخصی بیدار شده کمر باعدام وامحاء و یا اقلا بسلب اثر از کلمات او و اتهامش بهر تهمتی که امکان پذیرفت می بندند خصوصاً اگر بعلاوه بیدارے اندکی هم آزادی خواه شده باشد و از اینست که هر کس هم بیدار شد دوباره خود را بخواب می زند واز این قبیل بسیار داریم که بعضی را در محل

خود اشاره خواهیم کرد

با اینکه مسافرت در ضمن جنك کار مشکلی بود چون مایل بودم اطلاعاتم کامل شود بی درنك حرکت کردم پس از آنکه دو ماه در کرمانشاه و چهل روز در بغداد و ایامی درحلب معطل شدم و با زحمات بسیار وسائل سفر خود را فراهم کردم عاقبت با پنجهزار تومان پولی که بابیان همدان و کرمانشاه و خود طهران داده بودند بحیفا وارد شدم و مخصوصاً ذکر پول کردم تا سخنی نگفته نماند و معلوم شود که اگر من آدمی مادی بودم خوردن پنجهزار تومان نقد با آشامیدن آب یکسان بود زیرا افندی نمی دانست پولی داده شده راه مکاتبه هم بسته بودسندی هم صاحبان پول نخواسته و نگرفته بودند پولی که هر دو تومان و ده تومانش یکی داده آنهم در راهی که چند دفعه با سارقین عرب دست گریبان شدیم آنهم در سال جنك که بهترین عذر ها در پیش است خوردن آن اهمیتی ندارد معهذا بطوری پولها را تحویل افندے دادم که او خودش تعجب کرد و حتی در مراجعت خرجی برای خود نگذاشته بودم و ناچار شد که صد تومان بحاجی امین حواله دهد و آن لوح صد تومانی که ذکر صحت عمل نیز درآن درج است آلان در کتابچهٔ الواح من موجود است

مکرر بعضی رفقا گفتند چرا این پول را دادے ! گفتم برائے اینکه جلوے قلم و زبان و وجدانم در بیان حقیقت بازباشد و نزد خدا و خلق و وجدان خود سر افکنده نباشم وخود او هم بهانهٔ نداشته باشد و گر نه میدانم این پول مالك مشروع او نبود

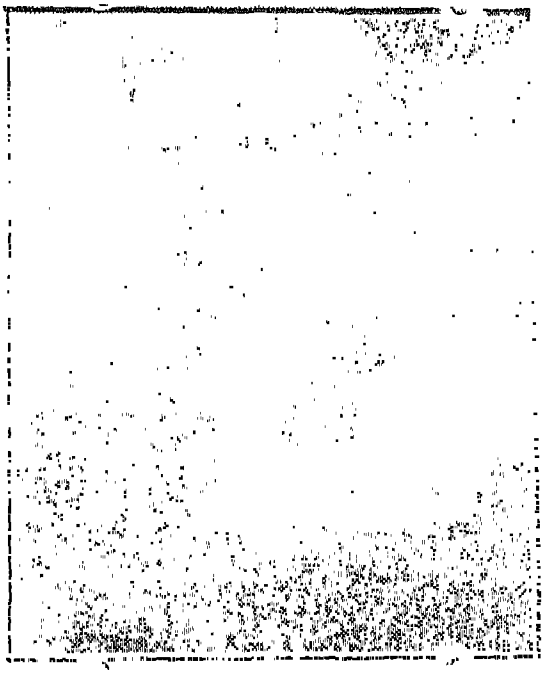
و من خود اولی بتصرف آن بودم که بقوهٔ نطق و بیان وتشویقات من و امثال من جمع شده بود حتی بعضی از زان زبان آورده می گفتند شما خود مختارید که این وجه را بهر مصرفی برسانید معهذا حمد میکنم خدا را که طمع دامنگیرم نشد و آلوده بدان مال کثیف نگشتم فحمداً له ثم حمداً له ( این بود مرتبهٔ نمك نشناسی ما )

# قدم دهم

## از حیفا تاعکا یاخر سواری عبدالبها

در حیفا سه ماه در نزد افندی ماندم و کمال تقرب را داشتم حیفا هم خلوت بود لیلا و نهاراً از حضور استفاده نموده دنیا دنیا مطالب فهمیدم در هر غیبش عیبی یافتم و در هر نبوتش سفاهتی دیدم در هر مزاحش اسراری جستم و در هر صحبت سیاسیش رموزی ادراك کردم و بالاخره تمام شرایطی که گفتیم باید در مصالح مذهبی یا امور اجتماعی باشد بتمام معنی عکس العمل آنرا درعبد البهاء دیدم در حالتیکه درا دور نوع دیگر شنیده بودم و فی الحقیقه تصور میکردم که اگر او حق نیست ملهم نیست غیب دان نیست عالم کامل نیست ولی اقلا اخلاقیاتی که درکلمات خود و پدرش اظهار شده داراست ولی خدارا گواه میگیرم که اثری از آن اخلاقیات هم دراوندیده همه را معکوس مشاهده نمودم بدینگونه که گفتیم مصلح باید حب جاه و ریاست نداشته باشد بد بختانه عبد البهاء را از همان وهلهٔ اولی یکنفر آخوند جاه طلب ریاست پرستی دیدم که هیچ آخوندی را بآن درجه ظاهر

ساز و ریا کار و ریاست دوست و مال پرست ندیده بودم . براے نمونه همین عکس شیخ خر سوار کـه درج میشود کافی است



**این عکس را که از انتشارات نمکدان ادبی بنده است با یك سلسله ازحقایق برجسته بقلم آقای نیکو در فلسفه سوم ملاحظه نموده یا مینمائید**

بارے این عبدالبهاست که براے رفتن بعکا بر خر نشسته یکی ازمریدان را برآن‌داشته کـه رکاب وزانویش ببوسد وعکاس را واداشته کـه بدین حالت عکس بر دارد ! آیا کسی کـه‌پدرش در کـتابش تقبیل ایادی ( بوسیدن دست ) را حرام کردهوبالعکس

خودش همیشه پای خود را میکشیده تا مریدانش ببوسند و هنوز لحافش را در اطاق مخصوصی گذاشته اند که مریدان بروند ببوسند و عبدالبهاء هم بر همان رویه همواره پای خود را باپوتین دراز میکرد که مریدان ببوسند بزبان میگفت دست وپابوسیدن حرام است ولی عملا اگر کسی نمیبوسید مکدر میشد و دامادهای خود را تحریك میکرد که بآن مسافر و مرید سرزنش کنند که تو آداب تشرف را بلد نبوده و بی احترامی کردی (!) آیا یك همچو آخوند ریاست پرستی قابل هست که او را مصلح امور مذهبی یا اجتماعی در هر دوره ویژه در این دورهٔ بیداری مردم تصور کنیم ؟ !

# قدم یازدهم

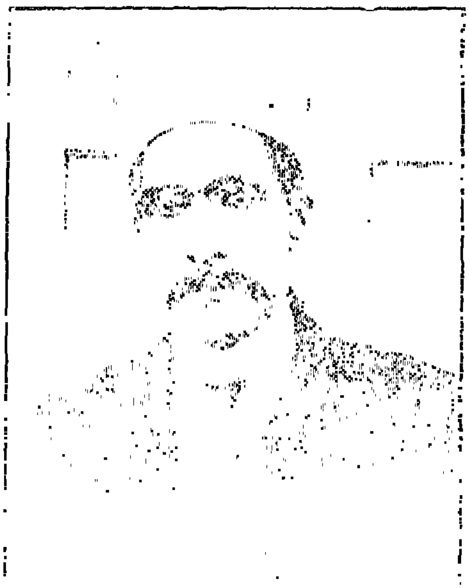
## از حیفا تا شام

پس از آنکه در حیفا ماندم وراه اروپا بسبب جنك عمومی بسته شد و بر من معلوم گشت که عباس افندی بقدر یك آدم سیاسی و حکیم ماهر هم پیش بین نبوده نتوانسته است بفهمد که جنك تا کی طول میکشد و نتوانسته است بفهمد که امریکا داخل جنك خواهد شد و در موقعی که از او سئوال کرده اند گفته است امریکا وارد نمیشود و این در بدایع الآثار ( سفر نامه عبدالبهاء ) مندرج است مجملا مرا که برای اروپا طلبیده بود متحیرماند بچه کاری بگمارد بالاخره مالیخولیایش بدین جا کشید که لوحی مبنی بر تحریك فساد بجمال پاشا نوشته مرا مامور ابلاغ آن نماید

# قضیه جمال پاشا

چون کراراً شرح این قضیه را ازما پرسیده‌اند اینك مختصری اشاره میشود . در آن اوقات که جمال پاشا در شام بود عباس افندی از جهات عدیده اضطراب داشت اول اینکه راه ایران که مزرع حاصل خیز یا بانك و کمپانی زر خیز اوست بسته شده بود . دوم آنکه میترسید جمال پاشا و انورپاشا سربسر اوبگذارند و مدارك خیانت او را بدست آرند و بفهمند که او دخیل در امور سیاسی‌است . سوم آنکه اگر امریکا داخل جنك شود چنانکه شد و اگر بعد ازجنك صلح عمومی جاری نشود چنانکه نشد چه عذری در غیب گوئی خود پیش آورد در این ضمنها بخاطرش رسید کاغذ بجمال پاشا بنویسد و نوشت ابتدای آن تاریخ قیام صلاح الدین ایوبی است شرحی از خدمات او باسلام و ضمناً وعدهٔ نصرت بجمال پاشا که توهم موفق‌خواهی شد مانند صلاح الدین وغلبه خواهی جست بر کفر (یعنی مسیحیت) و در آخر لوح این‌جمله را درج کرده شرط موفقیت این است که با ایران متفق شوید و چون ایرانیان در مذهب خود مصر و متعصب‌اند باید بهر قسم است ولو بحدت و شدت ایشانرا مطیع اوامرخودکرده (یعنی‌ایرانرا مقهور ارادهٔ خود کنی اگر چه باردو کشی باشد ( با هم بر نصرت اسلام‌قیام نمائید) . اینلوح دردو صفحه عربی و ترکی وفارسی بهم‌آمیخته بخط کاتب و امضای خودش نوشته شده‌بود و مرا دعوت کرد که باید در شام بجمال پاشا برسانی و اگر ممکن نشد که باو برسانی باید فوری

آنرا بآب بشوئی که بدست دیگری نیفتد و حتی چند دفعه گفت این لوح نباید بدست ایرانیان بیفتد ولی در این حکمتی است که اگر جمال پاشا به بیند خوبست وهی مکرر میگرد که در این حکمتی است در این سری است که برای امر مفید است . من درمقام اعتذار ازاین سفارت عجیب گفتم من شخص ایرانی لباس ایرانی که ترکی هم خوب نمیدانم را هم نمیدهند که بجمال پاشا برسم تغیر کرد و گفت تأیید جمال مبارك بشما میرسد ا بعد فکری کرده گفت بلباس افندیهای عثمانی ملبس شوید و در همان شب فینه و مولوی برایم تهیه کرده و مرا درلباسی که ذیلا ملاحظه میشود در آورد دروآن ایام میرزا احمد سهراب را هم برای اجرای بعضی دسائس دیگر بلباس فینه ومولوی درآورد .



بادی آوارهٔ آن روز با این لباس حرکت بشام کرد ولی نمیدانم ازمعجزهٔ

عبدالبهاء و تایید پدرش بود یا از صفای قلب و معجزه خودم بود که شب در ترن خط آهن خوابم برد و جعبهٔ که اسباب سفر و نوشتجات و منجمله آن لوح بود بسرقت رفت. این قضیه را همهٔ بهائیان میدانند که در آن سفر جعبهٔ نوشتجات من در ترن بسرقت رفت و خبرش بحیفا رسید و فوری افندی میرزا حسین یزدی از اقارب عیالش را فرستاد بشام به بیند چه شده و تا مدتی نگران بود تا آنکه فهمید سرقت سادهٔ بوده و مطالب مستور مانده و خاطرش آسوده شد وعجب است که پس از زوال اقتدار جمال پاشا در چند لوح وخطابه نام اورا بزشتی برده و چون نگارنده درمکتوبی ذکری از او کرده ام درلوح بخط خودش جواب مهملی داده که محفل طهران آنرا نپسندیده و چیده و بقیه را عکس گرفته موجود است

## قدم دوازدهم - همقدمی با قدما :

دراین سفر که فراغتی حاصل بود ایامی چند با قدماے عکا همقدم شده وتمام شرارتهائی که سالهای نخستین یعنی ایام جوانی از پسران بهاء سر زده بود آگاه شدم و اگر چه این فصل مهمترین فصولی است که باید داد سخن در آن داده شود ولی چون حائز تطورات و تنوعات بسیارے است که ازطرفی ذکر تمام آنها مستلزم اطالهٔ سخن است و کتاب گنجایش آنرا ندارد وازطرفی متضمن مسائل مستهجنهٔ بسیارے است که موجب غضب اغنام خواهد بود و باز حمل بر دشنام خواهند نمود و همین مقداری هم که متفق علیه تمام اهل بهاست تحت دسیسه ومغالطهٔ ایشان واقع میشود لذا ازهمهٔ آن حکایات فقط بشرح آدم کشی بهائیان در عکا قناعت مینمائیم و در شرح آن قضیه نیز از بین صدها نسخ و اقوال فقط

نسخهٔ پروفسور براون را انتخاب نموده حرفاً بحرف ترجمه مینمائیم
و نظریه و اطلاع خود را بعنوان تذییل ضمیمه آن میسازیم

## آدم کشی بهائیان عکا

پروفسور براون مستشرق انگلیسی در کتابی که
بنام Matérials for the Study of the Babi Robzion یعنی اسناد
بابیت نشر نموده است بانگلیسی مینویسد

۱ ـ پروفسور درصفحهٔ (۷) از آن کتاب مینویسد بهاءالله
در سنه ۱۲۷۱ با نوکر خود موسوم به ابوالقاسم از بغدادحرکت
بسلیمانیهٔ کردستان نمود و در بین راه نوکر او مرد

### تذییل

از عباس افندے شنیدم که ابوالقاسم همدانی بود و از
سلیمانیهٔ بناء بر خواهش بهاءالله رفت بهمدان و خانه و ما یملك
خود را فروخته آمد بسلیمانیه ولی در آن حوالی چون دانسته شده
بود که هزار تومان نقد همراه دارد او را کشتند
وقت دیگر گفت میخواستند با ابوالقاسم و نقدینه اش بمصر بروند
و عمل اکسیر احمر را تمام نمایند این بود که عمرابوالقاسم سر
آمده موفق نشد

وقت دیگر گفت خبر قتل ابوالقاسم در جریدهٔ بغداددرج
شد بعنوان اینکه ابوالقاسم نام همدانی نقدینهٔ همراه داشته و در
صحرائے قرب سلیمانیه سرش بریده شده و نقدینه او برده شده و
قاتلش معلوم نشده و حتی گفت از خبر قتل ابوالقاسم ما فهمیدیم
که بهاءالله در کردستان است یکی از بهائیان بر گشته میگفت از

مجموع این‌اقوال چنین استنباط میکنیم که قاتل ابوالقاسم همان کسی بوده که دیك اکسیر برایش برسر اجاق نهاده وآن ابله را فریب داده که برو دارائی خود را نقد کرده بیاور و چون آورد برای خوردن پولش او را بصحرا برده کشت . وگرنه معنی ندارد که عبدالبهاء بگوید قرار بود با نقدینه اش همراه جمال مبارك بمصر برود درحالتیکه وقت دیگر میگفت قبل از وصول بجمال مبارك (بهاء) این ابوالقاسم کشته شد و نقدینه اش مسروق گشت و از آنطرف پروفسور براون این سند قتل را بنام مرگ تحویل دهند چه اغلب اسناد تاریخی را پروفسور تصریح میکند که از بهائیان گرفته است و چون نظیر این قتلها بسیار از بهاء و پسرانش سر زده (چنانکه بزودی خواهید خواند) لذا این هم عجب نیست بلکه مؤیدات کثیره دارد که بقول آن بهائی‌قاتل ابوالقاسم خود بهاء الله بوده لاغیر

پروفسور در صفحه ۱۰ مینویسد آقا سید اسمعیل زوارۀدر سنه ۱۲۷٤ یکروز نزدیك ظهر بیرون شهر بغداد درراهی که بسمت کاظمین است رقبه خود را انتحار نمود (تذییل) بین بهائیان شایع است که او از جمال مبارك استدعا کرد که غرفۀ از نورحقیقی جمال خود را باو نشان دهند فرمودندطاقت نداری چون‌اصرار کرد باو نمودند و طاقت نیاورده خود را انتحار کرد !

بعضی رنود چنین فهمیده اند که این سید اسمعیل بیچاره را هم کشته اند و پس از قتلش اینگونه القاء آت از طرف بهاء و اطرافیانش بگوسفندان با هوش شده و علت قتل او همانا

بیداری او بوده که چندین امر نامشروع دراین خانواده دیده و چندین اشتباه مشاهده نموده وخواسته است ازایشان منقطع وبکاظمین برای توبه برود حضرات هوای کار را فهمیده ازقفایش رفته در بیرون بغداد کارش را ساخته اند و شاهد این مقصود دو چیزاست یکی انتشارچنین حرف زخرفی که اوطاقت نور مبارك رانداشته چه در امر بهائی ما خود دیده و تجربه کرده ایم که هر جا خرقی واقع شده و افتضاحی رخ داده برای پوشیدن مطلب کاملا عکس العمل آنرا جلوه داده بر گشته را فداکار ودیوانه ازتقلب ایثار را دیوانهٔ از انجذاب و اشتباه را معجزه و مقتول را شهید قلم داد کرده اند و شاهد دوم اختلاف در محل قتل و نوع قتل است که در تاریخ بقید دروازه و راه کاظمین مقید و مثبوت است و درافواه وحتی یادداشتهای کتبی بهائیان درب خانه بهاء رامحل وقوع قتل انتشار داده اند زیرا اگر طاقت نور نداشت بایست فوری منصعق شود و معنی نداشت که تا بیرون بغداد بحال خودباشد و آنجا از دست برود

پروفسوردرصفحه ۱۱۰مینویسد ژنرال قونسول دولت انگلیس مقیم بغداد (کلنل آرنولدبروکمبار) باب مراوده ومکاتبه را با بهاءالله بازنموده که بهاءالله تبعیت دولت انگلیس را قبول ودرتحت حفاظت آن دولت درآید وجنرال‌قونسول بدو گفت درصورتیکه مایل باقامت درانگلستان نباشید میتوانید بهند بروید که‌یك مملکت شرقی ومطابق‌مذاق‌شما خواهدبود (۱)

(۱) راجع بمراوده با قناسول خارجه خود عباس افندی هم در مواقع عدیده اقرار بلکه افتخار کرده منتهی بلحنی مخصوص و از آنجمله در مفاوضات عبدالبهاء این قضیه مذکور است و اطلاعات و نظریات نگارنده در این‌موضوع وکلیه تشبثات بهاء و بهائیان بخارجیان درمحل خود متعرض شده و میشود

درصفحه ۵۲ پروفسور براون مینویسد که سید محمداصفهانی و میرزا رضا قلی تفرشی و خواهرش شروع بضدیت با بهاءالله نموده الواح و عبارات بهاء الله را جمع کرده رساله های متعدد بطور کپیه بین مردم منتشرمیساختند ، بهائیان مقیم عکا برای اینکه سید محمد و میرزا رضاقلی را از میان بردارند بعد از مذاکره و مشاوره زیاد نصیر بغدادی را که حاجی عباس نامیده بودند از بیروت احضارکردند که سید را بقتل رساند ولی بعداً ازاین خیال منصرف گردیده اند ( حاجی عباس که نام اصلی او نصیر و ازدزدهای مشهور و لوطیهای معروف بغداد بوده میرغضب بهاء و مطیع عبدالبهاء بوده چه در ایام اقامت بغداد که عبدالبهاء عباس درسنی بین پانزده تانوزده بوده این نصیر را که مردی چهل ساله بوده کاملا تبلیغ کرده بوده است و خود بهائیان بکرات میگفتند نصیر ( یا حاجی عباس ) عاشق سرکار آقا بود و او چندین قتل برای خاطر آقا مرتکب شده هر موقع که مخالفی داخلی پیدا میکردند او را خبر میدادند اولین قتلی که این نصیر عرب مرتکب شد قتل ملا رجبعلی قهیر برادر زن سید باب بود در کربلا چه او مردی مطلع بودوبسبب آگاهی بر حوادث ابداً زیر بار ریاست میرزا حسینعلی نرفته قیام او را بر خلاف دستورات باب معرفی میکرد لهذا نصیر را برای کشتن او بکربلا فرستادند و شرح آن در صفحه ۲۲۰ از کتاب پروفسور بروان مذکوراست واینکه در عکا از قتل سید محمد منصرف شدند نه این بوده است که بکلی منصرف شده باشند زیرا بعداً خواهیم فهمید که چگونه او و رفقایش را کشته اند

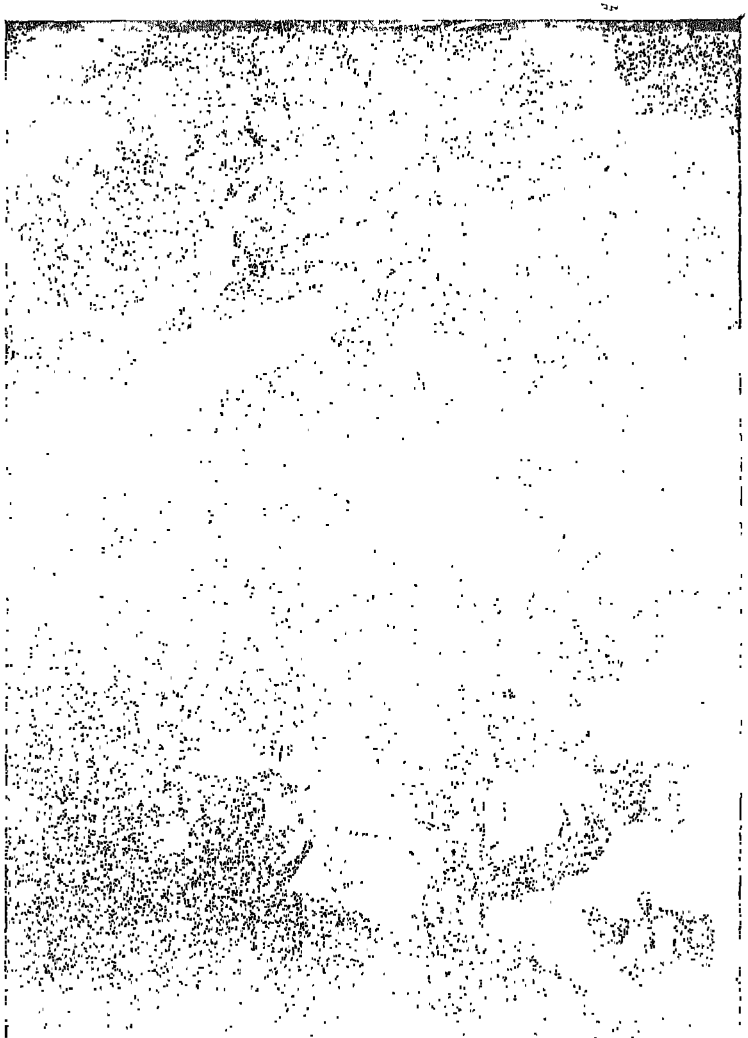
منتها قتل آنها بحاجی عباس یا نصیر وا گـذار نشده وشاید سببش این باشد کـه طلب کردن او از بیروت طبعـاً اشتهاری یافته و ممکن دیده اند کـه قضیه مستور نماند لهذا او را مرخص کرده کار را بکسان دیـگر وا گـذار نموده اند ) نقشهٔ دیگری کـه در قتل آن بیچـاره ها کشیده شـد بطوری کـه پروفسور برون در صفحهٔ ٥٤ مینویسد آقا محمد ابراهیم کاشانی ببهاءالله گـفت کـه ما جمعیتی برای قتل سید محمد تشکیل داده ایم ولـی ظاهراً بهاءالله او را منع از این کار نمود و نقشهٔ سوم کـه بعمل منتهی شده بدینطریق است

در صفحه ٥٥ مینویسد اسامی اشخاصیکه در قتل سید توطئه کرده بودند از اینقراراست استاد عبد الکریم خراط ـ استادمحمد علی سلمانی اصفهانی ـ استاد احمد و همشیره زاده‌اش میرزاحسین نجار کاشانی و آقا محمد ابراهیم کاشانی و میرزا جعفر یزدے و آقا حسین کاشانی طباخ این هفت نفر درروز۱۲ ذیقعده ۱۲۸۸ طرف بعد از ظهر بمنزل مخالفین خود ریخته سید محمد و آقا جان کج کـلاه و میرزا رضا قلی را بقتل رسایدند حکومت عکا پس از اطلاع از قضیه تمام بهائیان‌مقیم عکا و هفت نفرفوق‌الذکر را با خود بهاءالله و پسرانش عباس و محمد علی افندی ومیرزا محمد قلی ( برادر بهاء ) و آقا جان کاشانی ملقب بخادم الله را چهار ساعت از شب گـذشته گرفته باداره‌ٔ حکومتی جلب و بهاء را با دو پسر و یك برادرش از اداره حکومتی تبعید نموده بهاء و محمد علی افندی را در شاهوردے خان و عباس افندی را در بندر و میرزا محمد قلی را در جای دیـگر حبس کردند ولـی

خادم الله و سایر اصحاب را در محبس سخت زنجیر کردندومحلی را که مشرف به بندر و نزدیك منزل یاور توپخانه بود جهة بهاء الله و پسرانش تعیین نموده پس از سه روز ایشانرا رای استنطاق حاضر کردند - در صفحه ۵۷ مینویسد مدت حبس اصحاب در محبس حکومتی ٦ روز بوده روز هفتم هفت نفر قاتل را به بندر و مابقی را که ۲٦ نفر بودند بشاه وردی خان فرستادند حبس آنان ششماه و شش روز بطول انجامید هفت نفر قاتل محکوم شدند بحبسهای طولانی چند نفرشان هفت سال و ما بقی پانزده سال محبوس شدند

گراور ذیل صورت اغلب از قاتلین و محرکین حتی برادر میرزا رضاقلی مقتول رانشان میدهد واسامی آنان مطابق نمره های ذیل است ومهمترین عکسهای تاریخی است

۱ - عباس افندی پسر بهاء ۲ - میرزا محمد قلی برادر بهاء ۳ - سید مهدی اسم الله رئیس المبلغین بهاء که عاقبت بر گشته وردیهٔ هم نوشته ٤ - میرزا محمد علی پسر بهاء (غصن اکبر) ۵ - میرزا ضیاء الله پسر بهاء (این دو نفر با عباس افندی مخالفت کرده اند) ٦ - میرزا مهدی غصن اطهر پسر بهاء ۷ - میرزا جواد قزوینی صاحب تاریخ ۸ - محمد علی تنباکو فروش اصفهانی از صحابهٔ بهاء ۹ - برادر میرزا رضا قلی مقتول تفرشی ۱۰ - نبیل زرندی شاعر بهاء ۱۱ - میرزا آقاجان خادم الله کاتب بهاء ۱۲ - مشکین قلم اصفهانی خوشنویس بهاء ۱۳ - حاجی سیاح مشهور ۱٤ - آقا حسین آشچی طباخ بهاء ۱۵ - عبدالغفار که بهنگام تبعید بهاء خودرا هزادرنه بدریا افکند



(تذييل)

پوشیده نماند که این تاریخ را میرزا جواد قزوینی که از جان نثاران بهاء بود وعکسش در گراور فوقست پروفسور برون داده و اگرچه او بعد از فوت بهاء از اطاعت عباس بیرون رفت ولی در آنروز که این تاریخ را بپروفسور مذکور داده در عداد اصحاب ثابت قدم بوده و بدین واسطه بسیارے از حقایقرا از قلم انداخته و آبرومندانه تاریخ را تحویل داده و باز هم مورد غضب حضرات شده زیرا مایل بودند که این گونه تواریخ ضبط نشود و بمرور فراموش گردد چنانکه یکی از مسائلی که تولید نقار بین من ( آواره ) و رؤسای بهائی کرد همین بود که این قضیه را با بسیاری از قضایای دیگر از کتاب تاریخ من موسوم بکواکب الدریه حذف نموده آن کتابرا از اعتبارے که نزد خودم داشت ساقط نمودند باوجود این بقدرے قصهٔ قتل آن چند نفر مشهور و روشن است که احدی از بهائیان بی اطلاع نمانده واگر چه سر و دست و پا شکسته هم باشد یك هیولائی از این تاریخ جنایت شعار را میشناسند منتهی همه را حمل بمصلحت و حکمت وامتحان و امثال آن نموده اند و چنانکه مکرر اشاره شد جنایات بهاء و پسرانش خیلی بیش از این هاست و راجع بهمین سه نفر هم بطور حتم خود عباس افندی شریك بلکه پیشقدم در قتل بوده و فرمان از طرف پدرش صادر شده حتی در اوایل استدلال میکرده اند که سید محمد را خود عباس افندے کشته است و باین واسطه او مسیح و سید محمد دجال است چه در اخبار اسلامی است که دجال بشمشیر مسیح

کشته خواهد شد ! بعد که دیدند این استدلال موجب افتضاح است مسکوت گذاشتند و بغیر از این سه نفر دو نفر دیگر محمود خان و رفیقش را هم در موقع دیگری در همان عکا بطور مخفی کشته در پایه دیوار خان (کاروانسرا) جسد شان را مخفی کرده اند و پس از چندی دیوار خان خراب شده یا خراب کرده اند و استخوانهای آن دو مقتول مکشوف و باز سوء ظنی متوجه عباس و پدرش شده ولی در آن حادثه دکتری از رفقای قدیم عباس افندی وحریف ساده و باده و مخصوصاً هم نبرد در تخته نرد او در آنجا بوده او را پس از القاء لازمه بشهادت برده اند و او گواهی داده که این جسد ها از اثر وباء متاثر است و در انقلاب وبائی که کسی بدفن اجساد نمیرسیده این حضرات از عسرت و پریشانی و اضطراب و بی سامانی این دو جسد وبائی را در اینجا مستور داشته اند و حتی از کسان خودشان شنیدم که همان دکتر با آن خصوصیت هزار تومان وجه گرفته برای اداء این شهادت و آخر هم پس از چند سال که شهواتش رو بزوال بوده بیطاقتی نموده و شرح قضیه را بنزدیکان خود باز گفته و در اینجا باید متذکر شد که حق دارد بهاء اتباع خود را اغنام بخواند و ما بفارسی گوسفند شان بدانیم که برای تحصیل پول چه جانها می کنند و چه سرقتها و اختلاسها می کنند تا پولی بدست میآورند آنوقت آن پول را برای اینگونه مصارف بعکا میفرستند و تمام پولهائی که از اول این امر تا کنون از ایران بعکا رفته صرف اینگونه مفاسد شده یا رشوه و برطیل شده برای

فلان قاضی و مفتی و فلان شاهد و گواه و دکتر و متصرف و یا صرف فلان دختر ارمنی و یهودے شده و بهترین مالی که سعادتمند بوده آن بوده است که در ازاے قریے و مزارع عدسیه و بهجی و باغهاے رضوان و فردوس ( ! ) وعمارات مسکونی و کرایهٔ و ذخیره در بانکها داده شده و نه اینست که بهائیان ندانند پول ایران را براے چه مصرفی بحیفا وعکا میفرستند اگر ندهند همان چند نفر نجف آبادے و سنگسرے و الا سایرین میدانند و از همان آباده و اردستان و سنگسر و نجف آباد هم پیش قدمانشان میدانند و موقعی که کاسهٔ گدائی برای خدازادگان عکا بدست میگیرند صریحاً میگویند سرکار آقا خرجشان زیاد است از حاکم عکا تا گدایان حیفا توقع دارند و باید بخوردشان بدهند تا صداشان بلند نشود و یك دفعه فکر نمی کنند که چرا انسان باید براے ترویج دروغ و یا روپوشی از فساد خود و اتباع خود را باین خرجها و زحمت ها بیندازد ؟ و پول ملت فقیر بد بخت ایران را بآن دسائس بدست آرد و بدین وسائل از دست بدهد !

باری بر گردیم بموضوع قتل آن پنج نفر و کسان دیگری که جانشان فداے آمال بیمعنی میرزا عباس و پدرش وبرادر و احفادش شده پس باید دانست که فلسفهٔ قتل آن اشخاص این است که هر یك از آنها نعیب غراب یا بانك دهلی از دورشنیده بخیال نواے بلبل بهیجان آمده عقب آن صدا را گرفته رفتند تا آنکه بمرکز صدا نزدیك شده رقیب را بجاے حبیب و غراب

را مکان عندلیب دیده طاقت نیاوردند که ساکت نشینند ( مانند خودم ) هر کدام از آنان که بدون احتیاط قدم در مخالفت و کشف اسرار ایشان میگذاشتند و در همان منطقه نفوذ ایشان قلم بدست میگرفتند اینطور بمخمصه افتاده بعضی بشمشیر قهر میرزا حدا و خدا زادکان بی وجدان کشته میشدند و بعضی که مواجه با شمشیر قهر نشدند با تیغ قلم وسفسطه تبلیغی مجروح میگشتند و تمام معاصی و فسوقی که در خود بهاء و بهازادکان بود و سبب تزلزل آن شخص شده بود آنرا کتباً و شفاهاً بخودش نسبت داده بهو و جنجال سخنان او را از میان برده مفقود الاثرش میکردند و اگر احیاناً گاهی یکنفر چون نیکو وآواره ازاین دوتیغ بران نجات یافته و تیغ قلمی بر ان تر از تیغ قلم ایشان در دست گرفتند باز رؤسای مرکز بقوهٔ مغالطه و اشتباه کاری نگذاشتند حقیقت حال بر اتباع دور ازمرکز مبرهن گردد معهذا در گفتن اثری است که در نگفتن نیست و همهٔ این حقائق در فصول آتیه بیان خواهد شد

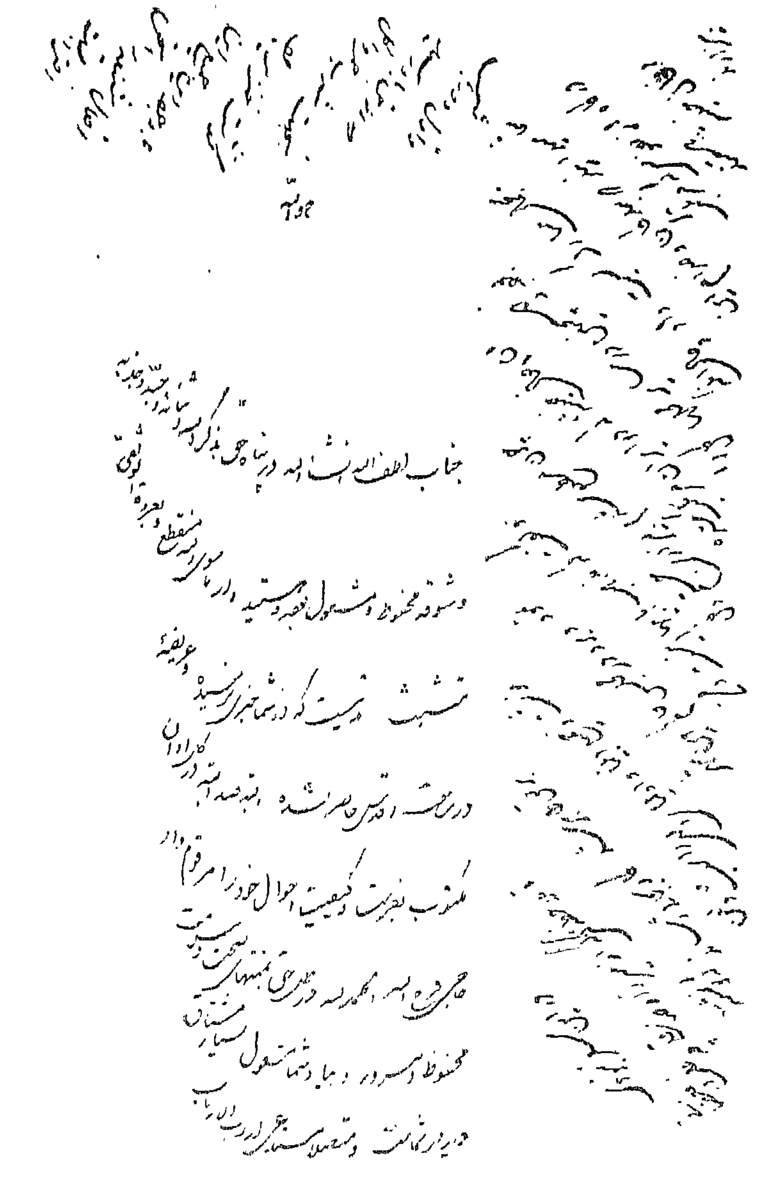
بالاخره عباس افندی این رویه را دائماً تعقیب داشت یعنی مخالف علنی خودرا که دربساط محرم ومجرم شده واسرار را شناخته و بکشف آن پرداخته بود میکوشید برای افناء و اعدامش اگر موفق میشد عربدهٔ اقتدار معنوی میکشید که به بینید ( قدرت حق فلانرا برکمرش زد ! )

چنانکه عنقریب این کلمه را از اثر قلم خودش خواهید خواند و اگر موفق نمیشد بسین و سوف دست میزد و هر دم

در کلمات خود انذارش می نمود تا از طرفی خودش شاید بلغزد و تصوری برایش پیش آید و بدان بساط باز گردد و از طرفی مریدانش از قهر او اندیشه کنند و اگر احیاناً آدم ضعیف النفسی از این سین و سوفهاے او متزلزل میشد و یا احتیاط دامنگیرش شده نغمهٔ مخالفت را کوتاه میکرد عباس افندے باز او رابساط دوستان خود راه نداده دستور میداد که صورتاً ریشخندش کنید و سراً در صدد اضمحلالش باشید و اگر هیچ دسیسه در او اثر نمیکرد باز دست از اغراق گوئی خود بر نداشته شاید او با کمال سلامت و عزت در یکشهر زندگی میکرد و عباس نغمهٔ شکرانیت بگوش مریدان میزد که به بینید بچه ذلتی افتاده؟ گاهی به آیه « و من اعرض عن ذکر ربی فان له معیشة ضنکا » استشهاد میکرد و گاهی بگفتهٔ پدرش « هر که را بیندازے از خاك پستر » استدلال مینمود و مریدانی که از حال و زندگی آن شخص خبر نداشتند این نشریات کذبه را وحی منزل می پنداشتند و گمان میکردند مثلا آن شخص در کنار خیابان گدائی میکند یا آنکه از شکل خود بر گشته یا فرضاً خوراج بسر و صورت و لب و دهانش افتاده و اگر کسی اتفاقاً او را بر مسند عزت جالس دیده انکار ابتذال و اضمحلال وے را میکرد مورد حملهٔ گوسفندان واقع میشد که تو بهتر میدانی یا سر کار آقا ؟ آقا در لوح خبر ذلت و فقر و جنون و یا مرك و مرض او را داده اند تو میگوئی او را سالم و یا ارجمند و زنده و دانشمند دیده ام ؟ و آن شخص ناچار میشد که دیده ودانش خودرا انکار کند

و حتی هزار مرتبه بر خود لعنت فرستد که بد دیده ام و دیده ام خطا رفته است تا گوسفندان از او در گذرند و بدیدهٔ قهر بر او ننگرند

اینك گراور خط عباس افندی را در سه صفحه بنگرید که در قتل میرزا رضا قلی بچه معاذیری تشبث کرده وچه رجزهائی میخواند و ( آقا ) امضائی اوست که در ایام حیات پدرش بدین لقب ملقب شده مراسلات خود را به ( آقا ) امضاء میکرد و بین حضرات هم چنانکه قبلاً اشاره کرده ایم مشهور است که بهاء میگفته است آقا یکی است وآن غصن اعظم عباس افندی است



خط عباس افندی

و شما مسبوق هستید که چقدر با او بچه نحو محبت و مهربانی
مینمودم و بعد از رفتن شما صد درجه بالاتر نمودم
ولکن فوالله الذی لا اله الا هو آنچه بیشتر مهربانی نمودم
بغض و عداوتش بیشتر شد آخر امر را بجائی
رساند که کل اهل این شهر را اغوا نمود که
بغتةً شورش نمایند و کل را صغیراً و کبیراً
و ذکوراً و اناثاً هلاک نمایند تا عاقبت کار
باین قسم واقع شد و فی الحقیقه این تفتین
امری بود که ابداً کسی گمان نمیکرد و تو عسر را

ولکن سطوت قدرت [illegible]
[illegible] بر [illegible] السحاب [illegible]
اول در ابتدای بنا نمود در ازدواج [illegible] لیس لها [illegible]
صحبت با [illegible] نمودن الزام حق را [illegible] و از برای اسلام مظهر [illegible]
بنا کرد [illegible] نمودن و [illegible] ابتدا [illegible] باز [illegible] حق [illegible]
اساس [illegible] نمودن [illegible] کرد [illegible] بنا کرد [illegible]
بیشتر و بیشتر [illegible] هجرت نمود و [illegible]
اسلام را [illegible] بر [illegible]
محبس [illegible] بر [illegible]
[illegible] این [illegible]
در این بلد

[illegible]

# خ ط ع ب اس اف ن د ی

و با مسلمانان میگفت اینها میخواهند خانه کعبه را و ضریح مبارک حضرت رسول
و کل انبیا را خراب کنند و جمیع انبیا را باطل میدانند و منکر هم
و حتی اول نه باب را میشناختم و نه اینها ایشان را قبول زدند حال که
داخل شدم تا آنکه کتاب ایشان بدستم آمد فهمیدم تبرا جستم
بعد کتاب بیان را از مسجد گرفته برد در نزد شخصی از علمای سنت
و گفت ببینید ببینید با وجود این نوشته اند و حضرات را
ادراک نمیکنید باری فرصت نیست تفصیلات بنویسم شما در ادرنه
[illegible] چرا این حرفها را جمال میرزا رضا قلی همشیره [illegible]
شد [illegible] مکتوب [illegible]

اکنون ملاحظه فرمائید که (آقا) چگونه در این لوح نعل را وارونه زده و همهٔ فسوق را بمیرزا رضا قلی نسبت داده در حالتیکه هر شخص عادے میفهمد که اگر این سخنان صدق هم بود مجوز قتل او نمیشد آنهم از طرف کسیکه میگوید دین صلح و سلامت آورده‌ام در حالتیکه خودش در همه عمر بامثال این اعمال مشغول بوده وحتی ازمانند ظل‌السلطان دشمنی‌هم‌نتوانسته است عمل خود را مستور دارد و در پاریس با او هم پیاله نشود و بالاخره مانند آفتاب روشن است که پس از قتل میرزا رضا قلی تشبث باین سخنان اوهن از بیت عنکبوت است و در واقع جملهٔ ( قدرت الهی بر کمرش زد ) از آن حرفهاے مشدیانه و حاکی از لوطی بازی است ! نه دین سازی و در واقع نوعی از اعتراف است براے عباس افندی درقتل میرزا رضا قلی ومتحیرم که با آن زرنگیها چرا نسبت ازلی بودن را باو نداده چه در همهٔ موارد برای اینکه اهل اسلام عصبی نشوند اینگونه مخالفین خودرا بنسبت ازلی بودن مستوجب اینگونه ابتذال ها وانمودمیکرد بلکه افتخار میکرد که من پدرم را واداشتم که با عمویم‌ازل تفریق نماید چه فصل بهتر بود یعنی بیشتر وسیلهٔ دست ما میشد که ازطرفی دوستان را بغیرت آوریم و دراین لطیفه ایست که اساساً یك آدم زشت بدگل هم همین که رقیبی توانست تهیه کند بیشتر ممکن است جلب مشتری نماید و از طرفی هم وسیله باشد برای تهدید مردم که هر که را خواستند از در مخالفت مغلوب کرده از مقاومت او ابراز قدرت کنند و رجز بخوانند ممکن باشد

بویژه اینکه عباس و پدرش مغلوبیت یکنفر مسیحی یا مسلم را نمیتوانستند برخ مریدان خود بکشند ولی مغلوبیت یکنفر بابی ازلی یا ناقض را خوب میتوانستند برخ اغنام کشیده ایشانرا مرعوب و خود را محبوب ایشان سازند چنانکه ساختند وسرمایهٔ مهمشان همین بوده و هست لاغیر خلاصه این بود فلسفهٔ قتل امثال سید محمد اصفهانی و میرزا رضا قلی و محمود خان و آقا جان کج کلاه و هر کس دیگر که در تواریخ ثبت شده یا از قلم افتاده این بهاء و بستگاش همان کسانند که مردم را بقلعهٔ طبرسی تحریك کرده در دورهٔ باب با دولت طرف میکردند ونقشهٔ حکومت وسلطنت جدید میکشیدند و بکشتن زن و بچهٔ مردم بطور مخفی و آشکار زهر چشم از مردم میگرفتند و چون ناصرالدین شاه با آن ضعفی که در آنروز متوجه دولت بود ایشانرا مقاومت کرده قلع و قمع ساخت فهمیدند بقهر وغلبه هرقدر هم دولت ضعیف باشد نمیتوانند بجائی برسند آنوقت مظلوم شدند و باین تن در دادند که فقط با تبلیغات مذهبی در رك وریشهٔ مردمان نادان بیخبر تصرف کرده به عنوان صلح خواهی و دعوت وحدت عالم انسانی و امثال آن خود را ازسوء ظن دولت وملت نجات داده مال مفتی بگیرند وبخورند و عیش کنند و ضمناً هر جا گوش شنوائی از بیگانگان دیدند بر علیه ایرانی تبلیغاتی کرده چنان وانمود نمایند که گویا ایشان خارق اوهامند ودیگران مستغرق درآن درحالتیکه اوهامی که ایشان القاء مینمایند صد هزار درجه از اوهام سایر ملل سخیف تر است (این سخن بگذار تا جای دگر) و چون کسی یافت میشد که

با فکر ایشان همراهی نکرده پس‌از آگاهی بر اغراض درونی ایشان قیام، برمخالفت میکرد همان بی‌رحمیهاے دورهٔ باب را ازسر میگرفتند نهایت بطور مخفی و شاید کسی بگوید پس چرا تو و نیکو و صالح زنده اید ؟ جواب‌اینکه ما هر یك درگوشهٔ افتاده‌ایم که‌ازدسترس‌ایشان بیرونیم وعرب گفته‌است (اذ لم‌تجدنی کم‌تجلدنی) یعنی - آنرا که نه بینی اے صنم چند زنی ؟ و بعلاوه وقتی آنها بیدار شدند که ما کار خود را کرده و ندای خویش را گوشزد قسمت عمده از ممالك اسلامی کرده بودیم و الا درابتداء که من تنها بودم و هنوز ندایم عالمگیر نشده بود چندین دفعه مامور بر قتل من گماشتند و بیداری من آنانرا مایوس ساخت و از این ببعد هم میدانند که دیگر نتیجه ندارد حتی‌از بابیهای‌آباده پیغام بمحفل روحانی طهران رسیده که اگر شما مرد این کار نیستید ما زنی را بفرستیم تا آواره را بکشد وباز درمحفل‌طهران محمد کاشانی که از براق بندهاے نایب حسین بود و من‌خود او را نجات داده کمك کردم تا در مدرسهٔ تربیت معلم شد گفته بود کشتن آواره کارسهلی است ودکتر یونس خان از این‌سخن غضبناك شده و یا بیمناك گشته بود وخواسته بود از محفل‌استعفاء دهد و باز مردی که درلباس نظام‌است نقل قولی کرده گوشزدم نمود که بهائیان گفته اند ما میتوانیم زنی‌را برقتل‌آواره برانگیزیم و در واقع باین سخن تهدیدم میکرد که هر چه میدانم نگویم و هنوز هم نگفته ام مگر اندکی ازآنها را پس حیات من و نیکو وصالح

و شهاب و کسروی یا رهبر وصبحی یا شامی و شرقیان یا غربیان و شهید زاده یا سفیه زاده و یزدے یا یزدانی و روحانی و جسمانی و صدها بر گشته آشکار و نهانی دلیل برحسن فطرت یا تغییر عقیدت کارکنان بهائی نیست بلکه بر حسن اراده دولت کنونی و بیداری ما و عقب رفتگی سیاست و قدرت بهائی است لاغیر اکنون مراجعه کنیم باین که مورخ پروفسور گفته و او هم نوشته است که بهاء الله اجازهٔ قتل سید محمد را نداد این یکی از مواقعی است که مورخ با قلم احتیاط تاریخ را ضبط کرده والا همهٔ گوسفندان بهاء میگویند که بهاء الله لوح قهریه صادر کرد که ( این اسیاف انتقامك یا قهارالعالمین ) واحباب دانستند که کشتن آن اشخاص لازم است ویکی ازقاتلین استاد محمد علی سلمانی را من خود ۲۱ سال قبل درعشق آباد دیدم وشرح حبس چندین سالهٔ خود را برایم گفت وگفت وقتیکه تصمیم بر قتل آن مخالفین گرفتم من از جمال مبارك (بهاء) اجازه خواستم با تبسم وشوخی فرمودند اگر اجازه ندهم چه میکنی عرض کردم اگر اجازه هم ندهید من شرکت در قتلشان خواهم کرد تبسمی نموده فرمودند مگر از خدا نمیترسی ؟ عرض کردم خدائی غیر از شما نیست که از او بترسم دیدم و جبههٔ مبارك شاد و خندان شد وفرمودند مرحبا موفق باشی ! دیگر آنکه بهائیان استدلال میکنند که قتل این نفوس امر صوابی بوده وعرفان میبافند که چگونه پیغمبر اسلام جهاد را تجویز نمود و برای پیشرفت اسلام بقتل نفوس کثیره راضی شد ؟ در حالتیکه اگر اندکی شعور داشتند میفهمیدند که جهاد مردانه غیر از اینگونه قتلهای زنانه و کارهای نهانهٔ خادعانه است

و عجیبتر اینکه همان مستدلین بصحت قتل سید محمد و امثال او در همه جا با مسیحیان هم آواز شده مجاهدات و غزوات اسلامی را انتقاد و نسخ حکم جهاد را که از بهاء رسیده تمجید مینمایند و در این موقع قتل را اقرب قربات میشمارند!

آری عجب نیست از این قوم پرلوم که نه معنی سخنان خودرا میفهمند و نه سر جهاد را میشناسند و نه خدعهٔ زنانه را ازمبادرت مردانه تمیز میدهند و نه بیك روئی معتقدند بلکه در هر مسئله یك بام ودوهوا بلکه یك کام و صد نوا را قائل وعامل اندوابداً خجالت نمی کشند زیرا عاصی جانی معنی حیا را نمیشناسد

پروفسور برون در صفحه ۷۵ از کتابش مینویسد - اولین اختلاف بین بهائیان این شد که عباس افندی قسمتی از کتاب موسوم بکتاب عهدی (ورقه ایست که بعنوان وصیت نامه بهاءالله انتشار شده) که بهاء الله نوشته بود پنهان نمود و تفصیل آن از اینقرار است که نه روز پس از فوت بهاء الله عباس افندی نه نفر از بهائیان را احضار و در حضور ایشان کتاب عهدی را آورده امر بقرائت نمود یکی از آنان که موسوم به آقا رضای شیرازی بود (مقصود آقا رضا قناد است پدر میرزا حبیب الله عین المالك) قرائت نمود تا آنجائیکه دست برده شده بود میرسد و نه نفر مزبور می بینند که قسمتی از آن مفقود شده عباس افندی در جواب میگوید که حقیقة یك قسمت از این کتاب را پنهان نموده ام بعلت اینکه موقع اقتضای آنکه تمام آن نشر شود ندارد و بعد از ظهر همان روز کتاب عهدی را بمجد الدین افندی داد (پسر میرزا موسی برادر بهاء که هنوز هم زنده وازعباسیان

بر کنار و بیزار است ) که در حضور اغصان و افنان ( پسر ها و داماد هاے بهاء و عبد البهاء ) ومهاجرین و مجاورین ومسافرین بخواند ( تذییل ) نظیر این تقلب بلکه رسوا تر از آن هم در الواح وصایاے عباس افندے بمباشرت دختر و خواهر بزرك و عیالش بکار رفته راجع بخلافت شوقی افندے و شرح آن بر حسب مناسبت درمرحلهٔ خود مذکور آمده وخواهدآمد

در صفحه ۷۷ مینویسد عباس افندے در امریکا گفت من عیسی‌هستم ( یعنی بتوسط مبلغین‌خود ازقبیل میرزاابوالفضل وعلیقلی خان کلانتر« نبیل الدوله » وحاجی‌عبدالکریم اصفهانی وحاجی میرزا حسن خراسانی این نغمه را بگوش امریکائیان زد ولی درجهٔ تاثیر این نغمه را در فصول آتیه خواهیم دید که تا چه اندازه ضعیف و بی قدر بوده و دمبدم رو بتحلیل رفته ومیرود

و در هند گفت من بهرام موعودم ( این نغمه هم بتوسط مبلغین هند از قبیل میرزا محرم که اخیراً بی عقیده شده بود و خود بهائیان از ابتدا بر سیئات اعمالش و بعداً برعقیده اش اعتراض داشتند و هم چنین میرزا محمود زرقانی که اول جعال و کذاب روزکار بود اشاعه شد و این هر دو مبلغ مرده اند و حالیه تبلیغات هند حصر در یکی دو نفر زردشتی بی سواد است ) این دومین اختلاف بین بهائیان بود زیرا بهاءالله گفته بود تا هزار سال نگذرد ظهور دیگری نخواهد بود

سومین اختلاف این است که بهاء الله گفته بود نفاق بین احباب رخ ندهد ولی عباس باعث نفاق و عداوت بین بهائیان شد

( آری او معتقد بجمله « فرق تسد » بود یعنی تفرقه بینداز وآقائی کن چنانکه معلمین او بر همین عقیده اند از این رو هر روز صف ثابت و ناقض تشکیل می داد و یکی را مورد حملهٔ قلمی خود میساخت و چنان هنگامهٔ نفاق گرم کرده بود که یکوقت بر سر اینکه آیا تحیت الله ابهی باید گفت یاالله اعظم درطهران هفت تیر بر روے هم کشیدند و میرزا نعیم شاعر پدر میرزا عبدالحسین منشی سفارت انگلیس سر دسته و هنگامه گرم کن آنروز بود و گویا ورقا پدر میرزا ولی الله هم که امروز منشی سفارت ترکیه است آنروز هنوز زنده و تعزیه گردان بود و بقدرے شرح این بازیها مفصل است که براے هر یك حادثهٔ آن چند کتاب باید نگاشت و عباس که خود ملقی و محرك این اختلافات و نفاقها بود هر روز در الواح خود ناله می کرد که از این اختلافات احباب جگرم خون است و گوسفندان هم باور میکردند ! )

باز در صفحه ۸۵ مینویسد عباس افندے تمام ورثه بهاءرا یعنی برادران و خواهران دو مادری خود را از دارائی و از ارث پدر محروم ساخت . و نیزمینویسد که شش سال بعد از فوت بهاء الله ضیاء الله افندے پسر بهاء مریض شد و براے هوا خوری از عکا بحیفا رفت و بر مرضش افزوده شد هیچیك از اعضای فامیلش ( براے خوش آمد عباس افندے ) بدیدن او نیامدند تا آنکه امارات مرك در او پدید شد بعد از ظهر ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۱۶ هجری عباس افندی چند دقیقهٔ بر سر بالین او آمده فوری مراجعت

کرد ( در واقع این آمدن هم دو معنی داشت یکی سر زنش و اظهار مسرت از مرك برادر چنانکه بکرات در مجالس احباب مسرت قلب خود را ابراز میداشت دیگر سد راه ایراد حلق و تظاهر بحسن اخلاق ) و روز بعدش هم عباس تا نزدیکی دروازهٔ عکا آمده فورے بباغ بهجی رفت و براے تدفین ضیاء الله حاضر نشده احدی از فامیل و تابعین را هم بحضور اجازه نداده وکسی حاضر نشد

در صفحه ۸٦ مینویسد والدین و برادران عیال ضیاءالله از متابعین عباس افندی بودند لهذا بعد از فوت ضیاء الله عباس ایشان را طلبیده تقاضا نمود که عیال ضیاء الله را باو تخصیص دهند ولی عیال ضیاء الله پس از مرك شوهرش بسیار متاثر و بر عقیده شوهر میزیست عباس برادران و پدر و مادر آنزن را از براے تقاضای ملاقات نزد آن زن فرستاد پس ازملاقات شروع بصحبت و مذاکره نموده صحبت کنان او را بسمت درب منزل پیش بردند و غفلتاً او را گرفته با سر و پاے برهنه بطرف عرابهٔ که قبلا برای این کار مهیا شده بود کشیدند و زن عباس افندی هم حاضر بود وحتی بعضی از اتباع را که محرمیت با آن زن نداشته تحریك بر کمك مینمود و آن زن بیچاره استغاثه و لابه میکرد و درآن موقع محمد علی و بدیع الله پسران بهاء در آنجا حضور نداشتند مگر خادم الله و یك عده از اتباع محمد علی افندے که ایشان را موحدین میگفتند در آن میانه میرزا جواد قزوینی و عدهٔ دیگر که بمکان مقدس میرفتند ( مقصود قبر بهاء است که تبعه محمد

علی آنرا مکان مقدس وتبعهٔ عباس آنرا روضهٔ مبارك میخوانند) از قضیه مطلع شده زن ضیاءالله را از دست آنان خلاص کردند و عباس افندے پس از آنکه بوصل آن زن و حیلهٔ خود کامیاب نگردیده باتباع خود دستور داد که قضیه را تکذیب نمائید و حتی بحاجی میرزا حسن خراسانی مقیم مصر دستور داد که رسالهٔ تهیه و قضیه را تکذیب نماید

(تذییل) زن ضیاءالله (۱) دختر شیخ کاظم قزوینی معروف بسمندر است که هنوز هم زنده است و برادر بزرگش میرزا طراز سمندر زاده است که تمام این واقعه را با شرح و بسط بیشتری مکرات برای نگارنده در موقعیکه در کاشان کوچك ابدال میرزا علی اکبر رفسنجانی بود و میخواست مبلغ شود نقل کرد و حتی در منزل خودش هم در قزوین بار دیگر نقل نمود و برادر دیگرش غلامعلی داماد آقا علی ارباب مقیم رشت عین این قضیه را در رشت حکایت کرد و در طهران برادر دیگرش سمندر اف که دختر خود را بیهودیهاے همدان داده نقل نمود و اساساً این طایفه که گل سر سبدشان امروزه همان میرزا طراز ومیرزا منیر نبیل زاده است از محارم اسرار بهاء و عبدالبهاء بوده وهستند و اگر بنص مخصوصی نسبت باسلام نداشته باشند حبی هم نداوند (انتهی)

# قدم سیزدهم

## از سالون باطاق بهاء یابتکده اهل بهاء

(۱) ضیاء الله پسر بهاء الله همانست که عکس طفولیت اودر گراور صفحه ۱۱۷ درج است

در این سفر ثانی که قدمهاے مفید در حیفا وعکا برداشته شده چون سه ماه مدت اقامت نگارنده در جوار آقا بود وبایستی هر روزی رازی آشکار شود در یکی از روزها که لاشهٔ تبلیغ عبد البهاء گرم شده و تعریف از پدر خود میکرد یکدفعه گفت افسوس که در ایام مبارك نیامدید تا آن جمال منیر را زیارت کنید هر کس در آن ایام میآمد محتاج بهیچ دلیل و برهانی نبود و با یکنظر بجمال مبارك دل از دست میداد ! با اینکه جا داشت عرض کنم پس چرا در همهٔ عمر یکنفر از اهالی این حدود را منجذب بجمال خود نفرمود ؟ و تنها جذبهٔ جمالش برای اغنامی بود که از ابتداء اورا بخت و بز کرده سپس بدین مرتع روحانیش میفرستادند ! ولی بدیهی است که چنین جسارتی در آن محضر انور از کفر سه پهلو بدتر بود لذا موقع را غنیمت شمرده عرض کردم اگر از زیارت جمال مبارك محروم شدم اولا بزیارت این فرع منشعب از آن اصل دوحهٔ نوراء و سدرهٔ منتهی فائزم ! والبته ثمر و اثرے که در اصل مکنون باشد از فرع مشهود گردد ( یعنی سالی که نکوست از بهارش پیداست ) ثانیاً شنیده ام تمثال هاے گونا گون از آن مولای حنون ( همچون بوقلمون ) موجود است و بدیهی است بنده را بزیارت آنها نائل خواهید فرمود از لطف این جواب رنك آن جناب چنان بر افروخته شد که گفتی بشارت الحاق گوسفندی جدید بجم اغنام بدو رسید و فورے در خواست مذکوررا پذیرفته چون چند دفعه دیگر هم این درخواست شده بود و بطوریکه در فلسفهٔ سوم نیکو در آداب زیارت عکس

درج شده همه را بوعده و نوید و مژده و بشارت امروز و فردا و اشارت بمناجات و دعا گذشته بود دیگر در این دفعه نیز دعا بهدف اجابت رسیده آقا از جلو و بنده از عقب با همان آدابی که در فلسفه ذکر شده از سالون بسمت اطاق بهاء یا بتکده اهل بهاء رهسپار شدیم . اما من بر خلاف میل آقا و آنچه در فلسفه بدان اشاره شده نظر از نظر بازی بر نداشتم و با چشم و گوش باز تمام قابهای عکس را از سیاه قلم و فتوغراف مطالعه کردم حتی ساختمان هر یك از قابها را در نظر دارم که کدام منبت و کدام مرصع و کدام مذهب و کدام ملمع بود و در نتیجه چندین هزار تومان از دسترنج این اغنام بی‌خبر بیچاره بلکه از دست رنج این ملت بد بخت ایران که گوسفندان بهاء بقوهٔ حیله وتقلب واختلاس بدست آورده و قبلا آشکار و اینك از ترس ادارهٔ جواز بطور قاچاق و مخفی بدآنجا میفرستند خرج قاب آن عکس‌ها شده برای اینکه نظر اغنام را جلب و زمام اختیار را از ایشان سلب سازد و آنان را بگریه و جذب در اندازد ! ولی از همه عجیب تر یا نانجیب تر عکس سیاه قلم عریان بهاست که در میان آن عکس‌ها موجود است !!

## عریان باز یعنی چه ؟

مدتها میشنیدم که حضرت بهاء الله ! در محله عربها قبل از نیل بمقام خدائی میرزا حسینعلی عریان باز معروف بوده و تا چندی معنی این سخن را ندانسته حمل بر یاوه گوئی مردم می

کردم تا آنکه از کثرت اشاعه در بین خویش و بیگانه از آشنایان بدین بساط یقین شد که یك همچو اشارتی در آنوجود بیمانند ! بوده لذا در صدد تحقیق بودم که سر این اشاعت را دریابم یکوقت در بین خودشان شنیدم که ایشان با قرة‌العین بحمام رفته اند . یکوقت هم سخن از قلی نوکر قرة العین رفت کهاو در سفر بدشت مرخص شده و بر گشته و بقیه عمر را بمسجد ودعا و توبه پرداخته پس از تحقیقات عمیقه معلوم شد که باز گشت او بر سر قضیه حمام بوده که قرة العین اورا با میرزا حسینعلی بهاء بر سر لباس خود در میانتو نشانده و خویش وارد حمام شده ولی هنکام خروج از حمام میرزا را با قطیفه بدرون طلبیده و قلی همچنان مستحفظ لباس و جامدار خانم بوده مگر اینکه ورود میرزا بحمام طولانی شده و مدت آن خیلی بیش از اعطای قطیفه بلکه در خور ادای چندین لطیفه بوده از این رو قلی رو بر تافته و بمعاودت و رجوع شتافته و این معنی را هم از پارهٔ مطالب تاریخی ما در کتاب کواکب الدریه میتوان یافت هم شرح حمام قرة العین در ناسخ التواریخ و بعضی دیگر از تواریخ مؤلفهٔ درآن عصر بکما بیش درج است

هم بتقریبی در لوحی که از قلم عبد البهاء بنام منیره خانم ایادی دختر حاج ملا علی اکبر شهمیر زادی صادر شده فهمیده میشود زیرا در ایامی که منیره خانم علمدار حریت نسوان بهائی شده بود و خیلی حرفها راجع باو و رفقای حریت طلبش درالسنه و افواه افتاده بود با اینکه عبد البهاء خودش اورا اجازه بنا بیس

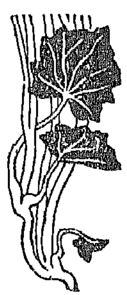
انجمن حریت داده بود بطوریکه شاید بعداً شرح آن رابنگاریم معهذا بمنیره نوشت آنچه را که خلاصه اش اینست ـ پرده دری نکنید و بطور حکمت و تقیه و احتیاط رفتار نمائید زیرا یك بی احتیاطی قرة العین در سفر بدشت ملاحظه نمودید که چه مفاسدی ببار آورد ؟ !

باری گفتگو بر سر حمام و کلمهٔ عریان باز بود که این معمی فقط در آن بتکدهٔ اهل بهاء حل شد که دیدم از جمله عکسها عکس سیاه قلمی است که برای بهاء کشیده شده در حالتیکه عریان در حمام مشغول غسل و غسل است ! هر چند هنر نقاشی در آن بکار رفته و از فرط نازك کاری و تصنع تباین زیادی بین عکس سیاه قلم و عکس فتوغرافی او که در فلسفه نیکو درج است پیدا شده ولی فهم آن مطلب مهم نیست بلکه این قضیه مهم است که آقای عریان باز با چه اصول و برای چه منظوری این کار را کرده ؟ پس از آنکه کنج کاوی های زیاد بعمل آمد معلوم شد که گذشته از جنبه خود نمائی و نوایای فاسدهٔ فاسقانه تنظیم آن سیاه قلم برای رو سفید شدن او از اتهام آلودگی بپشم و مو بوده ! و شرح آن اینست که آقا محمد حسن خادم مسافر خانه هر وقت سخن از ازل بمیان آمد گفت هر کس بعکس او نظر کند می بیند که این خرس پر پشم لایق مقام الوهیت نیست و باز از قدمای دیگر همچون میرزا احمد یزدی داماد افندی و کسان دیگر میشنیدم که میرزا محمد علی غصن اکبر بدنش همچون عمش ازل پر پشم است و همین برهان بطلان اوست

از این مقدمات این نتیجه حاصل شد که چون جمال مبارك بها را می بینیم که با بدن عریان در حمام نشسته اند و یك مو بر بدن مبارك نیست میفهمیم هیکل حق این هیکل مقدس است؟

ولی عجب در این است که این دلیل هم علیل در آمده زیرا بشهادت حمامی و سلمانی عکا حقیقت قضیه بدین گونه که مورد استدلال است نبوده و بین ازل و بها و غصن اکبر و عبد البها فرقی در تناسب بدن و بشره و قلت و کثرت پشم بچشم اغیار نیامده مگر اینکه بگوئیم محسنات این ظهور تمامش اختصاص باحباب دارد و دیدهٔ بیگانگان آن محسنات را نمی بیند که گفته اند ( وعین الرضا عن کل عیب کلیلة

خلاصه ما از انتظار بیرون آمدیم و برای اینکه قارئین کتاب هم از انتظار بیرون آیند این مقاله را بدینگونه ختم می نمائیم که عقیده مقربین و محارم امر بهاء که بزیارت عکسهای ایشان فائز آمده و بدیگران بشارت آنرا سوغات داده اند اینست که هیکل خدا باید چنین باشد که درسیاه قلم ذیل دیده میشود نه آنگونه که در عکس ازل دیده شد !





کپیهٔ سیاه قلم بهاء الله

در جوانی

# قدم چهاردهم

## از بتخانه بهاء تا خلوتخانه دروز

درایام اقامت حیفا شیخ طریقهٔ دروزیه که مصریان آنان راحشائش المذاهب خوانده اند با پسرش از بیروت بحیفا آمدند چون ییلاق آن حدود مزرعهٔ ابو سنان است و آن مزرعه مرکز دروز است و چندی عبدالبهاء در آنمزرعه صیفیه کرده با مشایخ مذکور بمفاد ذره ذره کاندر این ارض و سماست ـ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ـ انس و الفت گرفته بود این بود که دو شیخ مذکور بدیدن افندے آمدند . رسم عبدالبهاء این بود که بمحض ورود یکنفر غیر بهائی هرکس از بهائیان که در حضورش بود مرخصش مینمود بلکه اخیراً اغنام بقسمی خودشان ماهرشده بودند که بدون اشاره او از مجلس میرفتند و بزم را براے آقا و مهمانهایش خلوت نموده حتی در آن نزدیکیها نمی ماندند که مبادا یك کلمه از مذاکرات ایشانرا بشنوند و تزلزلی در قلبشان حادث گردد . مگر من از قضیه جاهل یا متجاهل بوده یکدفعه در عکا با افندے بودم که خبر رسید مفتی و متصرف ویکی دوصاحب منصب ترك میایند فوری احباب از حضور آقا برخاسته رفتند مگر نگارنده که تجاهل کرده برخاست و با بیا کرده نزد ورود حضرات فرو نشست زیرا میدانستم که مقام من نزد او مهمتر از این است که توقع خروج مراکرده باشد هرچند این جلوس سراً موجب غضب شدید او گردید ولی من بروی بزرگوارے خود نیاورده نشستم فقط براے اینکه مریدانش میگفتند «نمیدانید اغیار که بحضور مبارك

مشرف میشوند با چه خضوع واحترامی مشرف میشوند ! بلکه آنها مقام آقارا میشناسند ودردل ایمان دارند منتهی ظاهراً تقیه می نمایند »
مجملاً برای یاد گرفتن آداب تشرف و ملاحظه خضوع و خشوع ایشان برد که درمجلس ماندم . آقایان واردشدند وشروع نمودند بمزاح و شوخی گاهی بعربی و گاهی بترکی . افندی تااندازهٔ با آنها موافقت کرده شوخیهای ایشانرا جواب گفته ضمناً فهمانید که هوا غبار آلود است و در حضور این مرید فضول ما نباید زیاده روی کرد شراب خواستند تعبیر بشراب طهور نمود نرد طلبیدند حمل برنبرد درمیدان معرفت الله کرد بالاخره چون قهوه حاضر شد و مقصد مهم حاصل شده بود و رویهٔ تشرف وخضوع آنگونه نفوس را دیده و کاملا تشخیص دادم که چه نظری باافندی دارند وحتی یکی ازآنها درضمن یك مزاح سنگین دست بمحاسن مبارك زد ! و او درحضور من رنگش دگرگون شد لذا برخاسته گفتم مرخص میفرمائید ؟ افندی از این حسن تربیت که ازو رای سوءِ تربیت اول و لو عمدی بود بروز نمود بینهایت شاد شد و فوری گفت فی امان الله و من بیرون آمده باطاق زیرین رفتم وتاآخرشب صدای نوشا نوش ایشان را میشنیدم باآن مقدمه همین که شیخ دروز باپسرش وارد شدند نگارنده برخاست که از مجلس برود افندی فهمید که بجبران آندفعه است که میخواهم بروم او نیز بجبران آندفعه مرا بنشستن دلالت نمود و نشستم در این مجلس شوخی از شرب و نرد و غیره نبود ولی سخنهای بهتری در میان بود که شیخ از مریدان خود میگفت و

افندی‌ازمریدان‌خویش‌اواز بلادت‌آنان سخن میراند وآقا از بلاهت اینان چنان مجلس گرم شد که صدای قهقهه بفلك میرسید یکی‌ازحرفهای افندی این بود که ترکی برما وارد شد هرمبلغی فرستادیم باهرپیر واستادی نتوانست او را تبلیغ کند آخر ترك آشپزی که از مریدان ما بود آمد پیش و گفت مگر در کتاب خواجه سعدی نخوانده که ( شیراز پر گوگا (١) شود شیکر (٢) لبی‌پیدا شود ترسم که آشوب لبش بر هم زند بگداد را (٣) بمحض اینکه این ترك شعر مذکور را شنید افتاد بسجده و گفت من ایمان آوردم! شیخ هم نظیر این حکایت را از مریدان دروزیه خود میگفت آنگاه نوبت بمن رسید و بر اثر اصرار شیخ بعربی چنین تقریر کردم

نعم یا سیدی فانی کنت فی اثناء التبلیغ لامر مولای هذا ( اشاره بعباس افندی ) رأیت رجلا فی آران من توابع قاشان اسمه علی اکبر و حرفته الدباغه و قلت له ان الدین یتغیر علی حسب مقتضیات الزمان فان الزمان لابدان تیغیروالدین کذلك . مثلا فی الزمن القدیم کان الناس یعتقد ان الارض ساکنة والشمس تدور حولها حیث ان العلم یثبت حرکة الارض حول الشمس فعلی‌بهذا ثبت بان الدین البهائی حق لاریب فیه وهوالقائم الذی ظهر لهدایة‌الناس و اهتدی به اهالی امریقا لفرط علمهم و ترکواالجابلقا فاندهش الدباغ بهذا الکلام الفارغ و قام بالعویل و الصریخ یقول یا قوم انظروا التدلیس فانه یخرب بیوتنا ویبنی بیتاً آخرمن جصه و ادواته لانه یرد الجابلقا و یثبت الامریقا ویرد حرکة الشمس و یثبت حرکة الارض

---

١ ـ غوغا　　٢ ـ شکر　　٣ ـ بغداد را

حیث انه لوکان الامر کذالزم انا اذا نمنا مغربة نتیقظ مشرقة واذا
ترکنا الباب بالعشی شمالیاً نجده فی‌البکور جنوبیاً . فبدئت بالاستهزاء
و قلت یا قوم انظروا الی البلادة والحماقه فقامت الجمعیه مستهزآت
علیه وهو فر من المیدان کحمر مستنفرة فرت من قسورة ـ یعنی
من در ضمن تبلیغی که برای آقا میکردم ( اشاره بعبدالبهاء) شبی
در آران کاشان علی اکبر نام دباغی را نزد من آوردند ومن باو
گفتم دین تابع مقتضیات زمان وقابل تغییراست چنانکه درزمانهای
قدیم میکفتند آفتاب بدور زمین میکردد و در این زمان ثابت شده
است که زمین بدورآفتاب میکردد واین است برهان‌حقیت دین بهائی
و از اینست که اهالی امریکا چون عالم اندین بهائی راقبول کرده‌اند
و جابلسا و قائم آنرا منکر شده‌اند همین که دباغ مذکور این‌سخنان
یاوه را شنید مندهش شده فریاد بر کشید که به بینید چکونه خانهٔ
ما را خراب میکنند و با گچ و مصالح آن خانه برای خودمیسازد
از یکطرف جابلسا را منکر میشود و از یکسو امریکا را معترف
است از یك جانب حرکت شمس‌را انکارمینماید و از یکسوحرکت‌زمین
را اقرار دارد اگر بناء بود زمین حرکت کند بایستی ما که پا را
بمغرب کشیده میخوابیم صبح بسبب حرکت زمین پاے ما بمشرق‌باشد
و درب اطاقی را که شب بطرف شمال بوده بایستی صبح بطرف
جنوبش مشاهده کنیم ا چون این سخن گفت من زمینهٔ مغالطه بدستم
آمده فریاد کشیدم که به بینید بلادت و کند فهمی این آدم که گمان
میکند لازمهٔ حرکت زمین آنست که صبح درب اطاق ازشمال بجنوب
حرکت کرده‌باشد همین که این‌را گفتم همهٔ اهل‌مجلس (بااینکه ابداً

نمیفهمیدند چه گفته شد ) رو بدباغ مذکور کرده او راباستهزاء و سخریه گرفتند و آن بیچاره از آن جمع کناره کرده پا بفرار گذاشت و صحت اقوال من در میان آنجمع مسلم گشت

راستی چون این صحبت را کردم بقدری عباس افندی و شیخ دروز خندیدند که شاید در سر سرنوعهائی دیگر شده باشد و از آن بعد افندی درهرمجلس مرا تعریف میکرد کهحضرت آقا میرزا عبدالحسین عالم اند فاضل اند آگاه اند وقس علی هذا و حتی در مسافرتش بطبریا کراراً گفت من میروم و آقا میرزا عبدالحسین حضرت آواره بجای من صحبت میکنند مجلس راترك نکنید و از صحبت ایشان بهره گیرید ( شاید بهائیان این را شنیده اند که میگویند آواره انتظارداشته است که جانشین عبدالبهاء شود و چون نشده است کشف‌الحیل نوشته درحالتیکه من جانشینی اورا بزرگترین ننك عالم انسانیت میدانم ) اکنون ملاحظه نمائید که بنیان امر بهائی بر چه آسمان و ریسمانهائی است که هر مبلغی که بهتر بتواند آسمان و ریسمان بهم ببافد او مقرب تر است اقسمکم بالله ملاحظه نمائید اولاً حرکت زمین چه دلالت بر حقیت امر بهاء دارد ؟

ثانیاً ـ کی اهل امریکا بر اثر این حرف بهائی شده‌اندو چگونه ترك جابلسا کرده اند ؟

ثالثاً ـ اگر شخص دباغی نفهمد و جواب یاوه در مقابل حرف یاوه بگوید چه دلالت بر اثبات مطلب دارد ؟ در حالتیکه از سیاق کلام معلوم است که بیچاره دباغ یك چیزی فهمیده

بود و حس کرده بود که سخن از در مغالطه اداء شده منتهی بسبب بی سوادے نمیدانست چگونه مغالطه را جواب گوید و بی علمی سبب شد که خود را مورد استهزاء قرار دهد ولی درهر صورت با مدعای بهائیت ربطی نداشت نه سؤال و نه جواب !

رابعاً ــ مستمعین که باین حرفها لذت ببرند و مبلغ خود را محیط بر کاینات انگارند آیا جز گوسفند کلمهٔ بر آنها اطلاق میشود ؟

خامساً ــ افندی چرا باید اینقدر خشنود شود و صاحب این کلمات مزخرف و متعمد دربیان اینگونه نرهات را عالم وفاضل بخواند و جانشین خود معرفی نماید اگر اندکی شعور باشدازهمین تقریر مختصر از ابتدا تا انتهای بهائیت و رویهٔ مبلغین آن شناخته میشود و درجهٔ علاقه و نوع تبلیغ آواره هم (که میگویند پس چرا مردم راٰ گمراه کرده) معلوم میشود . و نیز وقت دیگر بعبد البهاء گفتم زنی در نجف‌آباد از من می پرسید که امریکا را سرکار آقا خلق کرده اند یاجمال مبارك ؟ !

گفت شما چه جواب دادید ؟ گفتم من باو جواب دادم که در این مسئله غور نکرده ام و باید از حضور مبارك سؤال کنم ــ حالا خودتان بفرمائید دیدم فوری رفت در عالم حیله و فریب و در عین اینکه میدانست بتمسخرباو گفتم خودتان بفرمائید گفت باو بگوئید خلقت بر دو گونه است خلقت روحانی وخلقت جسمانی خلقت روحانی آن در دست جمال مبارك بوده زیرا ما همه بندهٔ آن‌آستانیم ! راستی وقتی این‌را گفت درهمانجا در دل صد هزار لعن بر مقام خدعه و تقلب او کردم که میخواهد

امر بر خود من مشتبه سازد و در لفافهٔ الفاظ مرا بشبهه اندازد . زیرا آن ضعیفهٔ بلیدهٔ ابله از بس اسم امریکا شنیده وحتی باو گفتند پیش از ظهور امر بهاء ذکری از امریکا نبود او باور کرده که امریکائی وجود نداشته و بهاء خلعت خلقت باو پوشانیده و چون شنیده است که در دورهٔ عبدالبهاء امر در امریکا نفوذ کرده شبهه نموده است که آیا این خلعت خلقت از دست بهاء بریده شده یا از دست عبدالبهاء ؟ اما این آدم فریبنده که بنده را میشناسد و چندی است بقول مردم روی هم ریخته ایم و هر گونه شوخی و مزاح با هم میکنیم و هرروز از حماقت گوسفندانش سخن میرانیم و میفهمد که همین صحبت من برای توضیح از شدت بلادت مریدان اوست که چند تن از پیره زنان بی خبر امریکا را که آن پیره زن شنیده است ایمان آورده اند وهمه مانند خودش بیخبر از همه جا بوده بطوریکه آنان بهائیت را دین انگاشته ودین رسمی ایران دانسته این پیره زن هم امریکا را مخلوق بهاء و عبدالبهاء دانسته اکنون که من در طی کلام بجهة شهادت مقام از او حکایت میکنم یک وجههٔ جدی بخود گرفته چشمها بزیر وزبر میگرداند و میگوید بگوئید خلقت روحانی آن با جمال مبارک بوده ! باری از اصل مقصود دورماندیم شیخ دروز وپسرش نشستند وگفتند وبرخاستند سپس بر اثر کنجکاری که درطبع نگارنده بود خواستم از حقیقت مذهب آنها آگاه شوم لذا چند مجلس با او ملاقات کردم ولی هر چه خواستم از حقیقت مذهب آنها آگاه شوم ممکن نشد زیرا ازصحبت امساك نموده درهر سئوالی جواب میداد

که روح درزے و بهائی یکی‌است تاآنکه به بیروت آمده جداً درصدد تحقیق بر آمدم و کتاب (النقط و الدوائر) که از کتب مهمهٔ دروزاست بدست آوردم و دیدم طایفهٔ درزے مذهب بکلی مخالف اسلام اند ولی هشتصد سال است که این عقیده را از عموم مردم مخفی داشته اند بسبب اینکه اسامی مقدسه پیغمبر واوصیاء آن سرور حتی سلمان و ابوذر را بدو گونه در آن کتاب یاد نموده در بعضی از مقامات بصلوات و درمقامات دیگر بلعن ودشنام وبالاخره دانسته شد که صلوات و درودشان راجع بمحمد و علی وسلمانی دیگر است که در بین خودشان مشار بالبنان بوده انـد و مواقع دشنام هنا کی بحضرت رسالت و آل اطهار و صحابه کبار است و با وجود این مردم ایشانرا معتقد بقرآن و اسلام تصور نموده‌اند و نیز عوائد و رسوم مستهجنهٔ از ایشان اخیراً مشهور وآنرا یکنفر سیاح آلمانی منتشر ساخته که بسی عجب است وآن حکایت خلوت خانه ایشان است که سه خلوت در درون یکدیگر دارند و شیخ ایشان که او را شیخ عقل میگویند میتواند درخلوتخانهٔ سوم هر کس را لایق داند وارد سازد و در آنجا امور غریبه و عبادات مضحکه و بت پرستیهای مخصوصی مطرح‌است که چون شرح آنرا شنیدم دیدم حق داشت عبدالبهاء که تا آن درجه با شیخ عقل یگانه ومحرم باشد و حق داشت شیخ که در جواب بگوید روح بهائی و درزی یکی است . مثلا در هتل کوکب الصباح از هتل چی پس از آنکه روزها و شبها از هر دری صحبت کرده و محرم شده بودیم شنیدم گفت درخلوتخانه سوم دروز صورے از رؤساشان ملبس وعریان موجود است که مکلل

بزرو جواهر شده و مورد سجده و عبادات خواص ومحارم اسرار از فرقهٔ دروز واقع گشته ا و برای اینکه تمام سخنهای ماملکی بمشاهدات خودمان نباشد این جمله را از کتاب (جبل الدروز ) شاهد قرارمیدهم هرچند نگارندهٔ آن کتاب سنی بوده ولی در تشخیص بهائیت مینویسد - والحق ان البهائیه منشعبة من الدروزیه والدروزیه من الباطنیه و الباطنیه من الصوفیة الخ . و با اینکه بهائیان بیشترعقائد خود را مستورمیدارند کمتر کسی است که اثری از عکس پرستی حضرات در منازل ایشان ندیده باشد منتهی عقلاشان بنوعی لطیف وجهلاشان قبیح وسخیف

# قدم پانزدهم

## همقدمی با خادمه حرم !

در جلد های اول و دوم خواستم بشرح این قضیه که حالیه ورد زبان کودك نی سوار یا خامهٔ روسیاه ماست اشارتی کرده باشم ولی هر قدر دراطرافش فکر کردم دیدم شاهدی در میان نیست و ممکن است کسانیکه مسائل منصوصهٔ کتاب خود را انکار کرده بی خبری مردم‌را غنیمت شمرده مرا بتهمت زننده متهم میدارند وحق گوئی آوارهرا بدشنام تعبیر مینمایند بیشترفریادشان بلند شود ومردم دوراز کار نیز باور کنند ولی خوشبختانه در این چند سال یکی از دوسه قضیه ذیل در یزدمطرح شده و از پرده بیرون آمده لذا باکی نیست که بی‌خبران در مطالعه این قصه هر تصوری کنند چه ذکرش اقلا مؤید قول ناشرهٔ آن دریزد خواهد شد و نزد آن عده مطلعین رو سفید خواهیم گشت و چون قضیه مضحك است و خوانندگان محترم نیز ممکن است خسته شده مایلند

تفریح باشند و بگویند چرا مؤلف در این جلد قلمرا از لطائف ادبی باز گرفته لذا صورت قضیه را تحت عنوان ذیل قرار میدهیم

## مرد بی ریش وزن ریشدار !

دختری ربابه نام در نیروز آباد مجومرد از قرای یزددر کودکی آبله چشمش را کور کرده در اواخر چشم دلش نیزتابع چشم سر گشت ودر بساط بهائی خادمهٔ جانفشان شد یعنی در خانه آقا علی جورابی مشغول خدمت گشت . آقا علی جورابی جوانی بود نورسیده وخطش بخوبی ندمیده ربابهٔ کورعاشق اوشده ازفرط عشق باوبهائیت را بدون دلیل پذیرفت چه دین اینگونه زبان‌معلوم است وشاید جز همین قسم زنان قسم دیگرے درمذهب بها نباشد

مجملا پس از بهائی شدنش از برکت امر مبارك ریش هم بـر عذارش دمیده (گل بود بسبزه نیز آراسته شد) اکنون که معنی مرد بی ریش و زن ریشدار را دانستید عرض میکنم درباوارے یزد که آن بی‌ریش بابی یعنی آقاعلی جورابی ازوطن خود متواری گشت ربابه نیز مسافر ساحت‌اقدس عکا ! شدچون جمال بیمثالی داشت ازحیث‌جدری و کوری و سیاه چردگی و نیز سبزهٔ خطش مزید بر زیبائیش شده بود دربساط افندی مقرب گشت چه اهل حرم دیدند که هر کس‌آمد و او جزئی زیبائی داشت آخر رقیب اهل حرم شد (حتی سکینه خانم عیال شهید !) لهذا این ربابه را باسم خادمه و برسم مخدومه در حرمسرا بپذیرفتند اکنون که بر مقدمات آگاه شدید نتیجه را تحت عنوان ذیل در یابید

## شراب شور و رباب کور !

درسفردوم شبی مرا کسالت و خبرش بحرمسرا رسید ای‌واویلاه

وادیناه‌حضرت آواره را ضعف مزاج‌فرا گرفته بایدعلاج کرد . علاج بسیار است همه در کار است ولی نکارنده از ترك ذکرش ناچار است این یکی که ناهنجار است ذکرش رواج بازار است صبح است در مسافر خانه در بستر تنهای آرمیده ام می بینم یك زیبا صنمی مجدر مانند ماه شب بیست و هشت اما منخسف و سیاه چهره قد چون چنار امامزاده صالح اما کجتر ازآن ریش سیاه وسفید چون طناب حمالان برجمالش دمیده یلان یلان قدم زنان رو باطاق میاید و شیشهٔ شرابی در دست دارد واویلا این کیست برای چه آمده مگر من چه گناه کرده ام که ملائکه عذاب افندی مأمورشده منکه همواره همدم حور و قصور بودم ، منکه بغلمان نظری نداشتم اکنون چرا پتیارهٔ دوزخی‌همدمم شده ؟ بالاخره وارد شد خیره‌خیره نگاهش کردم دیدم بنظرم‌آشناست . سخن گفت دیدم لهجهٔ یزدی دارد پیشانی فشردم فکر کردم یادم آمد که ربابهٔ فیروز آبادی است ؟

جستم و از وحشت آستین بفشاندم

یك دو ملنگك زدم چو مردم شیدا

گفتم خانم کیستی ازکجا آمده‌ای که لحن جانگزایت بگوشم آشناست . با هزار عشوه و غمزه گفت یار قدیم ربابهٔ فیروز آبادی . به به - گل گفتی آیا نیم گل دشت مجو مرد کی آمدی چه میکنی ؟ گفت من چندین سال است مقیم کعبه مقصودم و ندیم حضرت معبود ! گفتم عجب عجب چه دیدی چه شنیدی ؟

باز گو از نجد و از یاران نجد
تا در و دیوار را آری بوجد

دم غنیمت است بیا بنشین صحبت کن- بریش چه خوبی داری این .

ریش از کی بر عارضت دمیده
بوی جان میآید از پشم شتر
این شتر از خیل سلطان ویس در

خانم خجل شد سر بزیر انداخت اسم شتر شنید یادش از عشوهٔ شتری آمد گفت من همان ربابه ام که هرجا میشنیدم شما برمنبرید سرقدم ساخته میدویدم حمد خدارا که پس ازده سال بازتان دیدم و عشق را در عالم امر از سر گرفتم

دل من بر سر آن مهرو نشان است که بود
تو مپندار چنین است چنان است که بود

دیدم دلبر کور را بیشتر میتوان دل بدست آورد خاصه اگر ریشدار باشد گفتم نه تنها تو بر سرمهری منهم عاشق این چهرم !

بچشم هاے کج تو که راست میگویم
که دل زدیدن روی تو گشته است بریش
بموے زلف تو یکمو نکرده ام تغییر
زدوستی بسی پشم صورت و موی ریش

شیشه را از زیر چادر بیرون آور که حضرت خانم داده وفرموده اند ازاین دوا بخورید که خاصهٔ سرکار آقاست و برای شما شفا . گرچه در تخصص آن دررغی مکنون بود چه حضرت آقا مشروب بد استعمال نمیفرمودند و این شراب بد بود ! چنانکه

شیخ وفا که قدیمترین و محرم ترین مبلغ بهاء بود بقول حاجی علی مهاجر در محافل طهران و قزوین گفته بود اطبا شراب قزوین را برای رعشهٔ دست جمال مبارك تجویز کرده اند ، از آن پس تا چندی هر بهائی قزوینی که دست رس یافت صندوق شراب حمل بارض مقدس ! نمود و ظل السلطان در کاشان درحضور جمعی گفت در پاریس شبی که با عباس افندی مشروب میخوردیم اسرار قلب خود را گفت و دانستم او هیچ دینی ندارد و البته آن مشروب که با هم خورده اند خوب بوده و این شراب که ربابه آورد بد بود ولی شراب شور از دست رباب کورچون ازطرف مکام طور ! رسیده است باید گفت شراب طهور است و موهبت ظهور و میرزا علی اکبر رفسنجانی یکی از گناهانش این بود که برسرسفره خصوصی ماء العنب ازدست آقا نگرفت و همه برحمق او تعبیر کردند و آن قضیه سبب شد که فیض دیگران هم منقطع شده از آن ببعد مشروباتی که بنام ماء العنب از دست آقا توزیع می شد قطع گردید مجملا آوارهٔ چون رفسنجانی مقدس نبود وگفت هر چه ازدوست میرسد نیکواست

سخن بر سر ربابه بود . خادمهٔ حرم است میداند مبلغ هم محترم است و بر اسرار امر محرم است لذا باید هر رازے را گفت و نشاید آنرا باز نهفت لذا روزها آمد رازها آورد تا آنکه روزے دیدمش نفس زنان از کوه کرمل بزیر میآید گمان کردم بزیارت رفته بوده است چه کوه کرمل بقول حضرات موطی‌اقدام انبیاست و بهمان سبب مقام اعلی ( قبر باب ) در آن بناء شده آن

روز هنوز مشغول بنائی آن بودند دیدم آقا محمد حسن خادم
بر من سبقت جسته ربابه را صدا زد که کجا رفته بودے ؟
گفت عقب فرمان خانم ( همشیرهٔ آقا ) پرسید چه فرمان ؟ گفت
یکی از کبوتران حرم بار بر داشته حضرت ورقه علیا فرمودند
اورا ببرید از سنك کوه سنگین بارش کنید تا سبك بار گردد
اینك از اثر کلام خانم و از برکت کوه کرمل و مقام اعلی
مقصد حاصل شده مقضی المرام بر میگردیم ! هنوز سخنش بپایان
نرسیده بود که آقا محمد حسن لب بدندان گرفت یعنی آهسته
بگو من با حالتی بین شوخی و جدے گفتم امر مهمی نیست که
از من نهان دارید زیرا من صدها نظیر این حکایت را در عشق
آباد و همدان و طهران شنیده ام نهایت اینکه در آنجا حفظ امر
بدادن دواے مسقط جنین بوده ازدست طبیبان یهودے بهائی در
این جا بکشیدن سنك از کوه ( ترویج دین بهر چه مکان
اقتضاء کند )

# اما ربابه و یزد

سال گذشته ربابه از ساحت اقدس ! مرخص شده و بیزد
وارد گشته در ابتدا این ربابهٔ کور عامی بحث بسیط با آن ریش
و پشم و سر و چشم چنان مورد احترام شده که تا چند ماه رونق
بزم و محفل یزدیان بوجود او بوده چه مرسوم است که هر
کس از عکا آمد اغنام تا دیری تمام شئون دینیه را در استماع
سخنان او از راست و دروغ حصر میدارند تا آنکه روزے در

مجلسی سخن از دختری رفته که میگویند شکمش از بار عار سنگین است و خاندانش از این کار ننگین ربابه بزبان آمده می گوید چنین امرے بکرات در مرکز امرواقع شده وچنان امر صادر گشته که ذکر شد اکنون در اینجا سنك نیست بکشیدن آب ازچاه مقصد حاصل خواهد شد چنانکه در طهران برای خانم محترم ضجیع آن مبلغ قزوینی حاصل شد پس از نشر این سخن محفل روحانی بغضب آمده ربابه را تکذیب میسازد و این بسیار مضحك است که معمولا اعضاے محافل که بعکا نرفته وخبری از مرکز ندارند یا اگر باشد در بعضی از محافل یك نفر باخبر است که آنهم نوعاً مغلوب دیگران یا خود نیز چشم و گوش بسته است ولی هر چه مخالف مذاقشان آمد اگر چه فرضاً از مبلغ مطلع سر زند فوری بتکذیب آن میپردازند حتی اگر در لوحی مطلبی باشد که مخالف فهم و اطلاع و نظر محفلیان باشد هر گاه تعبیر پذیراست بتعبیرو تاویل از مجرای خود خارجش می سازند و اگر نباشد لوح را در صندوق محفل توقیف کرده می گویند صلاح نیست منتشر گردد . یعنی ما از مرکز امر بهتر میدانیم و شاید هم در بعضی مواقع چنین باشد ! مجملا ربابه مورد تکفیر و انتقاد شد و بازارش کساد و هنوز در صدد است که قصه هائی که دایر بین پدر شوقی عصری و زن عبد الحمید مصری بوده و او باز گفته رفوکاری کند تادوباره مقرب شود

# قدم شانزدهم

## سیر در وادی متشابهات

تمام کتب سماویه و بالاخص قرآن مجید دارای محکمات و متشابهات اند چنانکه در سوره آل عمران میفرماید (هوالذی انزل علیك الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ ماتشابه منه (آلایة) محکمات آنانند که معانی آنها متکی بظاهر است . سماء یعنی آسمان . ارض یعنی زمین . شمس یعنی آفتاب . قمر یعنی ماه . جنت یعنی بهشت (محل مکافات اعمال نیك) جهنم یعنی دوزخ (مرکز مجازات اعمال زشت) الله یعنی خدائی که موجد کاینات است عبد یعنی بنده مخلوق یعنی آفریدهٔ خدا خالق یعنی آفریننده و قس علی هذامثلا این آیه از محکمات است که در همان سوره آل عمران می فرماید (ما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب والحکم والنبوة ثم یقول للناس کونوا عباداً لی من دون الله (آلایة)

نباید آن بشرے که خدا ویرا کتاب و حکم و نبوت داده باشد بمردم بگوید که بندگان باشید مرا بدون خدا ! (انتهی)

اگر بهائیان بقرآن معتقد باشند همین یك آیه محکم را که قابل هیچ گونه تعبیرے نیست کافی خواهند شمرد برای بطلان بهاء چه او در اغلب کلمات خود خاصه در کلمات مکنونه عربی و فارسی و لوح حاج میرزا احمد کرمانی و بسیار دیگر خطاب به اغنام خود کرده میگوید (اے بندگان من) و نسبت بندگی خدا را از ایشان بر داشته و بخود نسبت داده حتی در کلمات مکنونه میگوید اے فرزند کنیز من و بیشتر زنان را

آن یا امتی (ای کنیزمن) خطاب نموده ودر اقدس ومبین والواح دیگر در مواقع کثیره آن یا عبادے خطاب کرده (١) در حالتیکه خدا در قران در آیه مذکوره تصریح فرموده که اگر کسی دارای حکمت و نبوت باشد خطاب (اے بندگان من) نمیکند پس همین یك آیه کافی است برای اینکه بدانیم بهاء دارای نبوت حتی حکمت هم نیست و دلیل فلسفی آن هم روشن است آنکس که بر اسرار خلقت آگاه است میداند که انسان اعلی و اجل از آنست که بندهٔ انسانی دیگر شود و اسرار کون اعظم از آنست که کسی اظهار اطلاع و احاطهٔ ازآن نماید

اما متشابهات آیاتی هستند که معانی آنها پوشیده ومحتاج بتعبیر و تاویل است وبنص کریمه (لا یعلم تاویله الاالله والراسخون فی العلم) عالم بتاویل آنگونه آیات فقط خدا (نه میرزا خدا) و راسخین در علم باید باشد (نه ثابتین بر جهل) و اگر کسی خود را راسخ در علم شمرد اول باید مقام عصمت و علم خود را ثابت سازد سپس بتاویل پردازد و گرنه لازم آید که هر فاسق جاهل بصرف ادعا آیات آلهیه را که وسیلهٔ حفظ حدود وحقوق بشر است مطابق میل و هوای خود تاویل نماید و هرج و مرج و مفسدت تولید شود و تریاقی که معطی حیات بود بسمی که بادے ممات است مبدل گردد ، مثلا این آیات بی شبهه ازمتشابهات است (یسئل ایان یوم القیمة فاذا برق البصر و خسف القمر وجمع

---

(١) ان های زائده که در نمکدان اشاره شده مقصود همین (ان) هاست که از دهان بها بیرون آمده وتماما غلط و بیمعنی است

الشمس والقمر یقول الانسان یومئذ این المفر ) ظاهر معنی اینست که سؤال میکنند چه زمان است روزقیامت پس آن هنگام است که دیده را برق بزند و ماه را خسوف فرا گیرد و آفتاب و ماه با هم جمع شوند آن وقت انسان خواهد گفت امروز گریز گاه کجاست ؟

ولی باطن این آیات مستور و استعارات آن جز بر اهلش ( خدا و راسخ در علم ) بر کسی مکشوف نیست و چندان محل حاجت هم نیست بلکه بحکمت نزدیکتر است که سر این آیات مستور باشد تا ثمرهٔ تنذیر و تبشیرے که نتیجهٔ ارسال رسل و وسیلهٔ صیانت مردم است (ازاخلاق ذمیمه) حاصل گردد وازاین است که پیروان متشابهات را خدا ازاهل زیغه وریبه شمرده است ( مانند بهائیان )

حال به بینیم بها و بهائیان چه کرده و چه گفته اند و چه خدمتی باخلاق و عقائد بشر کرده اند؟ از ابتدا بهاء درے از تأویلات قبیحهٔ رکیکه بر روے اغنام خودگشوده است که هر قدر مفاسد اخلاق از ایشان ظاهر شده و بشود نتیجهٔ آن تاویلات بارده است و چون این در باز شد مبلغین او نیز خود راذیحق براے توسعهٔ آنگونه تاویلات دانسته کتباً وشفاهاً هرچه توانسته‌اند دامنهٔ آنگونه تعبیرات و تاویلات را وسعت داده

در مرتبه سوم افراد قوم هم هر یك بفراخور فهم واستعداد خود حاشیه برآن زیادکرده وکار بجائی کشیده است که هرحمال و بقال بهائی و هر بچه و کودك و آقا بزرك و خانم کوچك هم

مأول و مفسر شده و هر مزخرف و لاطائلی بزبانش آمده بهم بافته و تحویل امثال و اقران خود داده و چون اکثریت توده راجهال و بی سوادانی تشکیل میدهند که بر حسب طبیعت بشری هرچه بهوی و هوس نزدیکتر است می پذیرند لذا چند هزار نفر در این بساط پر مضرت زیست نموده آن اساس باین خرابی را نگاهداشته نمی خواهند دست از آن بر دارند بلکه بتوسعهٔ آن امید دارند حال آیا جلو گیری از تبلیغات آنها بنام صیانت اخلاقی آیا وظیفهٔ کیست و آیا باید بعملیات آنها خاتمه داد یا نه حرف دیگری است و ما از زمینهٔ توضیحات خود دور تر نمیرویم

بدیهی است قارئین محترم میل دارند بنوع تاویلات حضرات پی برند که مثلا آیه وجمع الشمس والقمر راچگونه تاویل مینمایند وایاموافق عقل وقابل قبول است یانه ؟

# وجمع الشمس والقمر !

فرض کنید امشب درخانه ارسطوی حکیم یهودی محفل تبلیغ است (درخیابان علاء الدوله ) وناطق آنجا هم احمد یزدانی است درآنجا یکنفر مبتدی وارد شده میگوید آقاشما که میگوئید قیامت قیام کرده و قیامتی جز ظهور قائم قائل نیستید و قائمی جز میرزا علیمحمد باب نمیشناسید و بعد از قیام (این قائم عجیب) میگوئید خدا (میرزا حسینعلی بها ) بر تخت نشسته سلطنت میکند ! ( ولی بقول خودش تحت سلاسل و اغلال سلطنت دارد ) اکنون بفرمائید اشراط ساعت وعلائم قیامت که

در قرآن و اخبار بلکه سایر کتب مذهبی موجود است چگونه مصداق یافته و از آنجمله جمع شمس و قمر چگونه مفاد پیدا کرده ؟ آقاے یزدانی بعد از آنکه شرحی بیان میکند از اینکه شما باید سرا پا گوش باشید و حتی در مقابل آقای صافی که قدری بعلم جدال و بحث آشنا واز مغالطات حضرات هم بصیرتی پیدا کردهٔ صریحاً میگوید ما کنفرانس میدهیم و محفل استدلال و بحث نداریم اگر میل دارید اینجا بیائید باید گوش باشیدنه زبان یعنی هر غلطی میشنوید و بهر اشتباه کاری برمیخورید وهر تقلب و مغالطه می بینید صداتان درنیاید « زیرا ما میخواهیم جو نهای سادهٔ لوح را بربائیم و آلت هزار گونه مفسده کنیم » بالاخره اگر آقاے یزدانی مانند چند سال قبل نابلد وبلید نمانده باشد و اگر مانند چند سال قبل خودش متزلزل و بی عقیده نباشد یا بی عقیدگی خود را بتواند بپوشاند که درطی کلامش معلوم نشود وخلاصه اینکه مبلغ تمام عیارشده باشد جواب سؤوال سائل را بدینگونه شروع مینماید ـ مابقرآن واسلام معتقدیم وازفرط اعتقاد بقرآن بوده است که بدین ظهور مبارک ! ایمان آورده ایم در حقیقت ما حافظ و حامل و زندهٔ کنندهٔ قرآنیم نه مسلمانهائی که نعمت خدا را کفران کردهٔ چنین ظهور مبارکی را که مانند شمس منیر آثارش ظاهر است و انوارش باهر انکار نموده ومانند یهود و نصاری که از طلعت محمدی بی نصیب مانده ذلت ابدے برای خود فراهم کردند اینان هم از طلعت مبارك حق با آن عظمت اعراض نموده اند . پس ازآن که شطری ازاین سخنان دروغ خدعه آمیز بهم بافت اگر شنونده بر اثر بی زبانی و بی خبری

ساکت ماند آقا دنبالهٔ حرف خود را گرفته دیگر دست از دل بر میدارد و هرچه بر زبانش آمد میگوید وا گر مبتدی دارای فهم و عقل و اطلاع و علم و تقریر و استقلال رایے است لابد جلو گرفته میگوید آقا اندکی صبر کنید وحرفهای خود رامطالعه نموده بی دلیل سخنی نگوئید کدام ظهور کدام طلعت کدام شمس کدام عظمت کدام ذات برایے نصاری ؟ اینها چیست بهم میبافید اگر نصاری مسیحیانی هستند که چهار صد ملیون جمعیت اروپا را تشکیل مینمایند و مهمترین آثار تمدن و علم را دردست دارند آن حرف شما مورد ندارد . اگر ما را در انکار امر بهاء تهدید بذلتی چون ذلت امروزهٔ نصاری میکنید که این عین عزت است بگذار ما هم مانند نصارے ذلیل شویم . اینجا آقای یزدانی بمطالعهٔ حال آن مبتدی پرداخته درصدد کنجکاوے بر میآید اگر دید او حقیقة دلباختهٔ اروپا و مسیحیت یامطلقا بی اعتناء بمذهب است با اوهمراه شده شروع میکند بتمجید از او و درهای محبت خادعانه باز شده مبلغ رنك حرفهای خود را عوض نموده میگوید بلی ما مطابق مذاق مسلمانان صحبت کرده گمان کردیم شما هم از آنها هستید که پابند با سلامیت و استقلال خویش‌اند وهلم جراهی ازاین مقوله میگوید و یارو رادرست در آغوش کشیده بی دین اصلی بابی دین مصنوعی که متظاهر بدین بهائی است باهم یار میشوند یعنی این آقای یزدانی که هر جا دم از دین میزند برای خراب کردن یکنفر مسلمان یا یهودی جازم العقیده است که او را از عقیدهٔ سابقش متزلزل سازد وهر جا دم از بی‌دینی میزند برای جلب نظر آن یکنفر بی دین است که ای بهائیت را

مقدمهٔ بی دینی بشناسد و دل از ایشان نپردازد و اصلا حرفهایش مبنی بر هیچ منظور نیست و مصالح و مضاری برای جامعه در نظر ندارد نه تقویت شرق میخواهد نه غرب نه مسیحی نه مسلمان و نه مقید بهترویج دین است نه بی دینی بلکه هرچه میگوید فقط وفقط برای زیاد کردن یکنفر رفیق است که بالاخره باهرحیله است دست یکنفررا از جامعهٔ لی کننده بجامعه بهائی بند کند و کارندارد باینکه آیا نتیجهٔ این کار بکجا میکشد وبنفع کدام طبقه تمام میشود او در این کار ملتی نمیشناسد مملکتی نمیداند حقوقی معترف نیست صلاح و فساد اخلاقی در نظرندارد تنها وظیفهٔ خود را انجام میدهد که بر دسته خود افزوده تقربش نزد صاحبخانه اولا و جامعه بهائی ثانیاً و شوقی افندی ثالثاً زیاد شود ( همان شوقی که در ابتدای زمامداریش همین یزدانی میگفت این شوقی ، لایق این مقامات نیست بلکه قابلیت هیچ چیز ندارد و من یقین دارم سرکار آقا هرگز چنین جوان را جانشین خود نمیکند ولی بعد از آنکه دید شد آنچه را اوتصور نمیکرد عوض اینکه بفهمد که سابقین هم بهمین رویه مطاع ومتبع شده اند یعنی یکدسته گوسفند بی فکر را زیر بار کشیده اند و سیادت آنها مبنی برهیچ گونه لیاقتی نبوده بالعکس بتوبه وانابه پرداخت که من غلط فهمیده بودم و بکثرت تصنع و تملق خود رابحوزه چسبانیده در ابراز حالت گوسفندی جلوتر ازهمه میرود تاگمانی در حقش نرود)

خلاصه گفتگوی تاویل آیهٔ ( و جمع الشمس و القمر )

بهمین حرفها از بین رفته مبحث عوض میشود وحرف دین بسخنان

بی دینی و صحبت مذهب بسیاست و یا اقلا بحرف عیش و عشرت تبدیل میشود وهرگاه دیدطرف مقابل جداً مسلمان است وسؤالش از روی واقعیت بوده و آن جواب هم ( که گفت ذلت چه ؟ وکجا مسیحیان ذلیل شده اند ) جوابی نقضی بود وخواست دلیل او را نقض کرده ازیاوه گوئی جلو گیرد . فورے آقاے یزدانی زمینهٔ دیگر پیش کشیده بمغالطه وخلط مبحث دیگر مبتدے را هو میکند که معلوم میشود شما بعظمت اسلام وقرآن وذلت یهود ونصاری معتقد نیستید ( وضربت علیهم الذلة و المسکنه ) را نخوانده اید باز اگر مبتدی مطلع است میگوید ضربت علیهم الذله و المسکنه در موقع خود بکمال شدت مصداق یافت یعنی ظهور پیغمبر اسلام چنان ذلت ومسکنتی بر یهود و نصاری زد که حتی جزیه بر ایشان نهاد و در مدت نیم قرن امر اسلام تمام شرق و گوشهٔ ازغرب را فرا گرفت ولی این مربوط بحرفهای شما نیست زیرا اگر مقصودتان ذلت یهودو نصاری امروز است امروز ذلت و مسکنتی از طرف شما و کسی دیگر بیهود و نصاری نرسیده اما یهود اگر چند نفرشان بشما ملحق شده اند با آنکه آنها را بر سر و چشم خود نشانده اید و بگمان خودتان باین یگانگی که با ایشان دارید آنان را بعزت رسانده اید چنان ذلتی ایشانرا فرا گرفته که هر یهودے بهائی در نظر یهودے غیر بهائی از سك پستر شده آنانرا از مجامع ومساجد خود رهانده اند تا بحدے که در زمان حکومت میرزا جعفر خان در کاشان یهودیان صریحاً چند نفر بهائی یهودی را از خود دور کرده آنها به اتابك متظلم شدند واتابك صورت حالرا ازمیرزا جعفر خان پرسیده

جواب داد که یهود میگویند بهائیان در مذهب ما نجس و منفورند و ما نمیخواهیم بمسجد ما بیایند و درمذهب ما رخنه کنند حتی این مضمون چندی ضرب المثل شده بود که حاکم کاشان طرفدار یهود شده و ترسیده است دین یهود از میان برود و تا اینجم هم یهودی همه جا از بهائی تنفر دارد و آنان که بهائی نشدند بالعکس دارای همه چیز هستند عزت دارند فابریك دارند تجارتخانه های مهم حتی پولهاے دنیا غالباً در دست یهود است امانصاری که معلوم است ریاست بر همه دنیا میکنند و بسبب ظهور باب و بهاء ذلت و مسکنتی متوجه آنها نشده بلکه شب و روز بهائیان جاسوسی و چاپلوسی و خوش آمد گوئی از دول و ملل مسیحی میکنند که شاید دست عاطفتی بر سر و رویشان کشیده شود پس چه ذلتی و چه مسکنتی ؟ و اگر مقصودتان اینست که همان قسمی که بظهور اسلام ذلت و مسکنت متوجه یهود و نصاری شد امروز هم بظهور باب و بها ذلت و مسکنتی متوجه اسلام شده این سخن شما بقدرے مضحك است که باید ثکلای بر آن بخندد حتی اگر یکذره فهم وشعور یامدرك وانصاف وبصیرت وبالاخره یکی از خصائص بشریت در شما باشد باید خودتان برحرف خود بخندید زیرا نود سال است مولای شما درایران عرض اندام کرده تاکنون کدام عزتی را احراز نموده و کدام ذلتی را بکسی رسانده ، بعد ازنود سال خودتان ناله میکنید که امرترقی نکرده خودتان با هم میگوئید سال بسال رو بزوال میرود خودتان میدانید که پارسال از پیرار سال بدتر و امسال از پارسال بمراتب بدترشده شما میدانید بجاے اینکه مردم بشما نزدیك شوند دور میشوند و در هر نقطه از نقاط دنیا شما را بعنوان یك مذهب و لو مذهب

باطل نشناخته ونمیشناسند وگاهی هم اگر دو سه نفر در خلوتخانها نزد شما آمدند برای نظر بازی و شهوت رانی و ریشخند کردن شماست هنوز از خلوتخانه بیرون نیامده نغمهٔ استهزاء ایشان بلند است وشما مانند کبك سر بزیر برف کرده ازذلت ها ونکبت های خود بیخبرید !

خلاصه جنك بین مبلغ ومتبلغ گرم شده آقای مبلغ زه میزند و جا خالی کرده میگوید امشب وقت گذشته و باقی صحبت بماند برای مجلس دیگر مجلس را بر هم میزند و هفتهٔ دیگر در بسته میشود هر کس میآید میگویند محفل موقوف شده تا پس از یکی دو هفته که یقین کنند مبتدی جسور مبرم از پی کار خود رفته دو باره دررا بر روی آدمهای سادهٔ بی خبر چون فلان ذغال فروش وفلان آهنگر باز کرده نرم نرم دوباره مجلس را گرم میکنند چنانکه عین این قضیه در زمینه غلامعلی خان صافی واقع شد وخود بنده هم سالها در همان محفل ناطق بوده ام و بر روحیات آن آکاهم منتهی فرقی که داشت من شانه خالی نمیکردم و چون خودم بیدار بودم بیداران را بطور دیگر سر گرم مینمودم که بقصه خوانی و شعر و شوخی مجلس بر گذار شود و اقلا صد نفر هستند که بگویند ما آنروز هم ترا شناخته دانستیم بهائیت پابند نیستی حتی مراسلاتی راجع باین قضیه موجود دارم که بشهادت همه کسانی که برای مناظره آمده اند بی علاقگی آنروز من ثابت است و امید است عین حال مرا که سایر مبلغین همدارند بمرور ظاهر شود و خودشان بفهمند که این دین و آئین بجائی

نمیرسد و هر چه حقایقرا زیر پرده نهان دارند عاقبت کشف و سمر خواهد شد بلکه شده است و خیلی کم است کسی که هنوز بهائیت را دین انگارد و از نقطه نظر علاقه مذهبی رو بآن برود

# وجمع الشمس والقمر!

تا گفته پیداست که تاویل آیه مذکور تا گفته ماند آقای یزدانی از این شاخه بآن شاخه پرواز کرده بالاخره از آشیان تبلیغ هم پر پرید و در بسته شد . اما اگر مبتدی مبرم است و با همهٔ این حرفها رشته سخن خود را از دست نداده گفت آقاجان این یك سئوال مرا جواب بدهید آخر شما که بقرآن و آیات محکمات و متشابهات آن اینقدر اظهار علاقه میکنید و قیامت ظهور مطابق قرآن اثبات میفرمائید این یك علامت کوچك را برای من تشریح کنید که چگونه در ظهور باب و بهاء شمس و قمر باهم جمع شدند ؟ آقای مبلغ باز بنای طفره میگذارد شرحی رطب و یا بس از معنی محکمات و متشابهات غلط و بی سر و ته بهم میبافد اتفاقاً مبتدی فاضل است بر بعضی کلماتش میخندد بعضی غلطهایش را اصلاح کرده حرف صحیح بدهانش میگذارد آقای مبلغ هم خشنود شده اگر مبلغ میرزا تقی خان قاجار (۱) بی سواد و بی وجدان باشد میگوید قربان شما تصدق شما خودتان عارفید میدانید میخواهم

(۱) این شخص که مطابق لقبش آیت اخلاق قاجار است مبلغ بهائی است و از علم وعرفان و دلیل و برهان فقط صدقه و قربان بلد است

چه عرض کنم . باز مبتدی میگوید اینها صحیح است محکمات بجای خود متشابهات بجای خود. این آیه هم از متشابهاتست صحیح مولای شما هم حلال این مشکل و مأول این متشابه باید باشد آنهم بجای خود اکنون طرز تأویل را بفرمائید که ما باید در این قیامت کبری و ظهور حضرت بهاء چگونه جمع شمس وقمر را تصدیق کنیم که مصداق یافته است ؟

آقاے مبلغ نگاهی باطراف کرده ناخن و ریش و سبیل خود (اگر داشته باشد) بدندان خائیده گاهی سفارش مولاے خود را بنظر میآورد که گفته است (تاسمع نیابید لب نگشائید) یعنی اول یقین کنید که مبتدی گوش شنوائی دارد که هرچه راتحویل او دهید بی دلیل قبول کند و گوسفند بی اراده شود آنوقت لب بتبلیغ باز کنید گاهی (اگر مبلغ شخص مطلعی باشد) بنظرمیاورد سخنان مراشد را که گفته اند (١) (تخم درشوره زار نباید پاشید) گاهی اگر مبلغ همچون فاضل مازندرانی وفاضل شیرازے یا بقول آقاے نیکو ابوعلی سینای بابیه باشد و با اصطلاحات دیگران آشنا باشد بنظر خواهد آورد یکی از شرائط دعوت ارباب ریبه و اهل ضلال که شرط اضلال گفته اند یکی هم (زرق) است یعنی فراست حال مدعو را در یافتن که ایا قابل دعوت هست یا نه . گاهی بیاد می اورد قصهٔ (تانیس) را یعنی انسیت دادن و استمالت نمودن . هر

(١) این قواعد همه در کتاب تحفهٔ اثنا عشریه درج است که مورد استعمال آن کاملا در مذهب بهاء است یعنی بیش از همه دعاة مذهبی ایشان آنها را بکار می بندند وشاید خودشان هم نمیدانند از کجاست ولی رئیس ایشان طریقه دعوت و تبلیغ را از آن گونه کتب فرا گرفته

کس را موافق مقتضای طبع او اگر راغب بزهد است از کلمات صوفیانه خواندن و بزهد ترغیب کردن و اگر بحطام دنیا مایل است سخنان خود را آمیخته بلفظ گوهر و یاقوت وزر و زبرجد نمودن و حتی خصائص عقیق را بیان کردن و فضائل فیروزه را برشمردن و کام وهم را از حلوای خیال شیرین ساختن بلکه از معاونت و مساعدت (و لو بدروغ باشد) دم زدن و اگر صورت پرست است در طی بیان خود از شاهد زیبای بیان و عروس دلربای سخن وگاهی از کواعب الاتراب نام بردن و گهی ذکر غلمان را ثواب شمردن و دمی از عشوه و کرشمه شاهدن سیمین ساق دم زدن (چنانکه نصف الواح عبدالبهاء آمیخته باین اصطلاحاتست)

مجملا مبلغ غرق در این افکار شده متحیر میماند که آیا جمع شمس و قمر را پی برده در پرده اینگونه تاویلات ببرد و بمقتضای حال خیالی آن مجادل سخن سراید یا ممکن است بخطا رفته و بذر خود را در شوره زار ریخته باشد . آنگاه بهترین راه را راه تشکیك تشخیص میدهد چه تشکیك مهمترین طریق از طرق هفت گانه ایست که اهل حال ! در دعوت و اضلال اصحاب قال بکار میبرند یعنی مقدمه را نوعی شروع کنند که شنونده را بشك اندازند مانند اینکه (به بینید اوهام چگونه سراپای این مردم را فرا گرفته و خود را از هر سعادت محروم داشته اند و البته ظهور برای هیجوموقعی است که خلق راه صلاح را از فساد و هدایت را از ضلالت گم کرده اند (چنانکه میرزا حسینعلی در لوحی میگوید — لایدری نفس ما یضله وما یهدیه وما یضره ومایمنعه) خلاصه آقای مبلغ

از این در وارد شده باز هم شرح مبسوطی از اینگونه مقالات سروده مقدمات تشکیك را تقدیم نموده آسمان و ریسمانی بهم بافته باصل مقصود که میرسد ساکت می نشیند و بار مبتدی را منتظر میگذارد وچون مبتدی مبرم است نتیجه را میطابد اگر طفره پذیر باشد مبلغ مذکور باز بقیه صحبت را بمجلس دیگر محول میدارد واگر ازطفره و تعلل جلوگیری شد باز هم مبلغ از بیان تاویل حقیقی که در مذهبشان است امساك نموده مطلب را بدین لباس تحویل میدهد اقای محترم قربان شما خودتان عارفید میدانید افتاب دراسمان چهارم وماه در اسمان اول ! هرگز بهم جمع نمیشوند

پس یقین است که جمع شمس وقمر معنی دیگری دارد سپس دست بحدیث و آیه زده یکمشت حدیث بحار واخبار معنعن تحویل میدهد که مقصود از شمس محمد است ص و مراد از قمر علی است (اینگونه اخبار وجود دارد ولی نه برمراد بهائیان) شنونده میگوید بسیار خوب اینها را دیده و شنیده وآگاهم که شمس نبوت حضرت رسول ص و قمر ولایت حضرت امیرعلی ع است چنانکه درتفسیر« والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها » امام میفرماید ( الشمس محمد و القمر علی لما تلی محمداً ) اینجا وجهۀ مبلغ بیسواد از هم باز میشود که آنچه رااونشنیده بود مبتدی یاد دادویکوسیلۀ دیگری برای مغالطۀ او پیدا شده فوری دست باومیدهد وشایدروی او را میبوسد و میگوید قربان شما . شما اقیانوس علم واطلاعید! بازمبتدی میگوید بسیارخوب حالا مطلب را بفرمائید که چگونه درقیامت و قیام باب جمع شمس وقمر تحقق یافت ؟ میگوید این خیلی روشن

است که نام مبارك نقطه اولی علی محمد بود اینست معنی جمع و شمس وقمر که نام علی و محمد با هم جمع میشود ا مبتدی فرزانه ازاین فسون و فسانه دیوانه میشود فریادش بلند میشود که اولا کلمهٔ شمس مقدم است و اگر باجتماع این دو اسم هم قناعت کنیم باید محمدعلی باشد نه علی محمد ثانی آنکه اگر این از اشراط قیامت و علائم ظهور باشد از موقع نزول این آیه تا یومنا هذا بایدروزی هزار قیامت قیام کرده باشد زیرا در هر روز هزار نفر متولد شده که بنام محمدعلی وعلیمحمد نامیده شده ثالثاً این اجتماع اسم است و خدا نفرموده است که اسم شمس و قمر با هم جمع میشود بلکه ذاتاً جمع شمس وقمر را از اشراط قرار داده این چه وهم سخیف و سخن یاوه است که فقط باینکه اسم مولاے شما علی محمدبوده این را از اشراط ساعت پندارید و اورا مهدے موعود انگارید ؟! بدیهی است مبتدے عاقل از همین سخن پایه فهم و استدلال اهل بها را تشخیص داده یا فرا تر میگذارد یا پای خود را عقب میکشد اگر پای مجادله فشرد باز حکایت خاتمه دادن بصحبت استووعدهٔ مجلس دیگر و در بستن ومحفل را تعطیل کردن و در حق چنین مبتدی سخن دیگرهم اضافه شده بفاصله یکروز بتمام مجامع بهائیان خبر میرسد که زنها از فلان شخص احتراز نمائید که ازلی است زیرا میترسند این شخص ناطق مطلع پاے مباحثه بفشارد و بعضی از ساده دلانی را که حضرات بنیرنك ربوده اند بر گرداندچنانکه هزاران بارعین این مطالب حاصل شده که بر اثر صحبت شخص مطلع دانشمندی چند نفرازدام بهائیت رسته اند وچون حربهٔ برای گوش

ندادن بسخن مطلع مؤثر تر از حربهٔ اتهام بازلی بودن نیست تا مبتدی مطلع از طرفی در بین سایر مردم متهم شود و از طرفی بهائیان از او فرار کنند و سخنان موثرش را نشنوند لذا هر بهائی مامور میشود که ببهائی دیگر این سخن را ابلاغ نماید که فلان آقا ازلی است و اگر آن شخص خودش متنفرشد ورفت وسودای برگردانیدن کسی نداشت و یالایق ندید قضیه را که تعقیب کنند همگی مسرور شده اگر هم کسی پرسید که چه شد ؟ میگویند (کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة) یعنی درمیدان مباحث حضرت مبلغ (یزدانی یا قاجار) تاب مقاومت نیاورده فرار کرد و بوجهل وار حق را شناخته بانکار پرداخت در اینجا شق سومی دارد که عمده است و باید در آن مداقهٔ کامل بعمل آورد شق سوم اینست که مبتدے یا واقعاً ساده و جاهل وبیخبر است یا صلاح خود را براین می بیند که برای انجام مقاصد سرے خود خویش را ببلاهت زند و جاے مهر و مهرے در این بساط بگذارددر هر صورت یك حالت موافقتی از او بروز میکند و شب دیگر یا هفتهٔ دیگر گرم تر اورا می پذیرند تا وقتیکه او را از جامعه جدا کرده کاملا بخود منضم ساختند (اگر چه این یکی چندین سال است اتفاق نیفتاده بلکه بالعکس هر سالی چند نفر از جامعهٔایشان جدا میشوند) مجملا آیه جمع الشمس و القمر پس از محرمیت آن شخص که گاهی زود یعنی بعد از یکی دو سال ازتصدیق اوست و گاهی دیر مانند آواره بعد از هشت و نه سال شروع میکنند بتاویلات عدیده ظاهر کردن و تأویلات آن تا حدی که نگارنده

دیده وشنیده است بقرارذیل است

**اول**

در حیفا از حاج میرزا حیدر علی اصفهانی صاحب کتاب دلائل‌العرفان که پیر مبلغی نود ساله بود و بهائیان او را پرستش میکردند که او سیزده سال در حبس سودان مانده دید ظاهراً بنام بهائیت و باطناً بر اثر کشف خیانت و تصرف در سیاست و گرفتار شدنش در باب عالی و گسیل شدنش بسمت سودان شبی پرسیدم راستی ما معنی جمع الشمس والقمر را نفهمیدیم ؟ آنچه‌را در توفیق اسم علی و محمد بیان میکنند چسبنده نیست وبعلاوه‌این دلیل میشود بر حصر درظهور باب شما که عقیده دارید باب مبشر بهاء بوده وخودش اهمیتی نداشته چرا باید مژده ظهورش در قرآن باشد و در حق حضرت بهاء الله نباشد ؟ گفت ما اینها را برای مبتدیان میگوئیم که بگویند شمس محمدی وقمرعلوی را معتقدیم وحق میدانیم ولی درحقیقت مصداق این‌آیه درحق جمال مبارك بهاء و طاهره ( قرة العین ) است و این جمع شمس و قمر درسفر بدشت تحقق یافت ( در حمام ! )

وقت دیگر گفتمش بعضی ازاحباب مصداق آیهٔ جمع‌الشمس والقمر را درحق طاهره وقدوس ظاهر دیده میگویند درسفربدشت این دو تن عدیل هم بودند در کجاوه وملا باقر حروف‌حی زمام استر کشیده اشعاری میسرود که مفهوم آن جمع الشمس والقمر بود گفت این‌صحیح است ولی چون ما برای عظمت‌جمال‌مبارك باید ادلهٔ پیدا کنیم که ازلیها را مجاب سازیم بهتر است این آیه را دربارهٔ جمال مبارك تعبیر نمائیم زیرا شمس حقیقت ایشان بودهاند

وقدوس مقام شمسیت را دارا نبود بلکه او قمری بود که حول دایرهٔ شمس حقیقت (باب) گردش میکرد ! باز در اندیشه شدم که اگر قدوس قمر بوده وباب شمس حقیقت در کجا این شمس و قمر با هم جمع شده‌اند وچرا میگویند قرةالعین شمس بود وقمر قدوس که با هم بر سر استر جمع شده اند (یعنی هم کجاوه بوده اند) و بالاخره یکجا شمس مذکر است و یکجا مؤنث یعنی یکجا قرةالعین شمس است (مؤنث) و قدوس قمر (مذکر) و یکجا بهاء شمس است (مذکر) و قرةالعین قمر است (مؤنث) ولی همه اینها از سادگی من بود و بی اطلاعی و بعداً که در امر مبارك بمقام کمال رسیدم دیدم اینها از نقص فکر و نظر کوتاه ما بوده چه جمع شمس وقمر بلکه قمر و قمر هم بکرات واقع گشته وبدان هم استدلال شده و ما بی خبر بوده‌ایم و البته آیه دردست خودمان است هم به علی‌محمد باب استدلال میکنیم هم بجمع شدن جمال طاهره با قمر وجود قدوس در سفر بدشت هم بجمع شدن شمس جمال بهاء الله جل ذکره وثنائه ! بقول (اغنام) با قمر وجود قرةالعین در حمام هم در مقامی جمع قمر با قمر محل استدلال تواند شد و لو اینکه منصوص است (کما نستحیی ان نذکرحکم الغلمان) بارے برای هرفردی ازاحباب خاصه مبلغین عالیجناب این آیه مصداق پیدا کرده و همه الحمدلله شمس و قمریم ! چنانکه در خانهٔ آقا محمد جواد فرهادی در قزوین بر حاجی امین اعتراض شد (۱) او گفت چه میشود که من هم باخاندان این مؤمن یا کدل مصداق این آیه شده باشم که وجمع الشمس

---

۱ - در جلدهای پیش اشاره باین حکایت است

والقمر ولی مضحك است که خود حاجی امین بر سید اسدالله قمی اعتراض کرد برسر آن ترك پارسی گو (تقی نام غیر متقی که درجلد هاے قبل اشاره شد) سید اسدالله با شوخی و خنده گفت جناب جناب امین مگر آیه جمع الشمس و القمر را خودتان در قزوین استدلال نکردید ؟ گفت اما جمع القمر و القمر نبود !

# توفیق بین هزل و جد

صورت حال چنین مینماید که اینگونه سخنان متضمن یك لطائف ادبی و مطایبات فارسی وعربی بوده ومدرك و ملاك براے معرفت یکقوم و اساس یکمذهب نتواند شد حق هم اینست که در بیشتر مواقع آنگونه سخنان از درهزل ادا شده و راستی در هر گفتار مراد این نبوده که آیه تاویل شود مگر اینکه اینگونه شوخیها برای رئیس و دعاة یك مذهب بیمورد است خصوصاً اگر مصداق جدی هم در بعضی جا ها پیدا کرده باشد بلکه باید گفت اگر فی الحقیقه بهمان شوخی تنها هم قناعت شده بود باز معایب بسیارے را دربرداشت چنانکه معایب آن دیده شده که درافراد ساده لوح اثر بخشیده و نتیجه آن شده که هزاران عمل نا مشروع بنام شئون و حدود مذهبی مجرے شده و میشود تا بحدی که نگارنده در مدت نه سال اخیر که کاملا محرم اسرار شده بود درهشتاد و چهار مورد مصداق جمع الشمس والقمر بدان معنی که حضرات بعضی را بطور شوخی و بعضی بطور جدے تاویل میکردند با حواس ظاهرۀ خود احساس نموده است و یقین کرده است که

اگر از ابتداء هم شوخی بوده کم‌کم صورت جدی وعملی بخود گرفته زیرا بشر هر چه را بهوس وهوس نزدیك است بقدری زود طرف قبولش واقع میشود که یك کلمهٔ شوخی برای مدرك شدن آن کافی است خصوصاً اگر آن شوخی ازربان یکنفرنمایندهٔ یا رئیس مذهبی صادر شود و حتی اگر بداند مزاح بود او برای اجرای مقصد خود حمل برجد مینماید پس شوخی آن هم مدرك میشود برای سؤء مبادی و سوء تعلیم وسوء اداره یك امر اعماز مذاهب یا امر دیگری از اموراجتماعی تا چه برسد باینکه‌هزاران عمل سوء دیده شده باشد که حتی استدلال بر محسنات آن‌شده است و با قیاس باعمال و عقاید طاهره وقدوس وعنوان کسر حدود مقیاس گرفته شده باشد چنانکه خود نگارنده پس از آگاهی بر اعمال مبلغین عموماً بدون استثناء واطلاع بر روش ورفتارمیزبانهای ایشان و محرمیت کامل در طی یکی از مواقع هشتاد وچهار گانه نهانه از مبلغهٔ پرسیدم که آیا این تأویلات عملی که بر آیهٔ کریمهٔ (وجمع الشمس والقمر) ظاهرمیشود جزو اصول مذهب وموردرضای جمال مبارك است یا امری خودسرانه وجزو معاصی ویا اقلاًمجهول الحال است ؟ پس از آنکه ازاین سؤال اظهار حیرت و کراهت کرده گفت ما شما را آگاه تر از اینها میدانستیم و تصورخشکی و تقدسهای بیمورد درحقتان نمیکردیم و اورا قانع کردم باینکه من زادهٔ اسلامم واینگونه امور در نظرم قبیح مینماید و نسبت بشماکه زادهٔ این امرید و پروردهٔ بهائیت و مطلع براسرار و جزئیات آن مبتدی وکم اطلاعم و باید حقیقت هرچیز را دانسته با فراغت حال

وبال بدون وسوسهٔ نفس وخوف و هراس ره پیمای آنمرحله شوم
گفت چیزی که میدانیم این است که بعضی امورگفتنی نیست و
فهمیدنی است زیرا از گفتن آن فساد زاید وازنهفتن صلاح‌پاید
و برهان بر این قضیه آنکه درابتدای امر که جمال مبارك دربغداد
تشریف داشتند شیخ وفا که نخستین مبلغ با صفا و جان نثارآستان
بها بود بی حکمتی کرد و بهرجا رسید خواست تاویل آیه وجمع
الشمس والقمر را عملی سازد حتی ببعضی خاندانها گفت که من
از طرف جمال مبارك مأذون بلکه مامور این کارم ! چون در
میان هر قوم اهل غیرت وتعصب هم پیدا میشود خصوصاً کسانی که
تازه اند وهنوزشجرهٔ ایمان و ایقان دروجودشان ریشه نبرده و از
عقائد سابقه دل نبریده اند لهذا بعضی از آنگونه احباب تازهٔ کم
اطلاع شکایت نزد جمال مبارك بردند که این مبلغ چنین میگویدو
چنان میکندجمال مبارك فرمودند شما بروید من اورا نصیحت‌میکنم
سپس جمال مبارك شیخ وفا راصدا کرده فرمودند هر چند حضرت
طاهره و قدوس سد زرگی را شکستند ولی باید تخمه را آهسته
چنان شکست که صدا نکند زیرا اگر صدای تخمه بگوش کسی
خورد خواهند گفت کار رذلی کرده که صدای تخمه شکستن‌خود
را بگوشها رسانده از آن ببعد رویه بدست مبلغین آمد . آنگاه
همان مبلغه ماهرهٔ باهره گفت شما دیدید که بازهم در این دوره
بسبب بی‌حکمیتهای فاضل فروغی و حضرت ایادی ! ( ابن ابهر )
چه فسادی در یزد و اصفهان تولید شد وجان صد نفر احباب‌فدای
اعمال آنان گشت ؟ مجملا ازبیان کثیرالبرهان آن امةالرحمان(کنیز

خدا ) وفائزه بلقاے سبحان ! ( یا شیطان ) دانستم کـه جمع شمس و قمر بلکه قمر وقمر ذاتاً درکیش بها مذموم نیست و اگر مذهبی هست فقط در اشاعه و نشر آنست و باید از این جهت آسوده و فارغ نشست

# رفع شبهه

در اینجا ممـکن است شبهۀ عارض شنونده و خواننده شده بـگوید اینها سخنان اتباع و افراد است و ممکن است زنی براے فیض و فوز خویش این سخنان را ساخته و گـفته باشد و یا مبلغی که گـرد بیابانها گـشته و از هر لذتی دور مانده این ترهات را بـگوش مردمان ساده لوح خوانده باشد یا فرناً او یـك مزاحی کـرده و بعضی شهوت پرستان یا ساده لوحان هزل اورا جدگرفته باشند لذا دفعاً لهذه الشبهه عرض میکنم نهتنها مبلغین آنـگونه استدلالات را بطور شوخی و جدے کـرده اند تا ما این احتمال را بدهیم بلکه ما بـگوش خود هزاران از این قبیل شوخیهای آمیخته بجدی از عبد البهاء شنیده و جدے آنرا عملا در این چند ساله از ولی امرش شوقی دیده و شنیده و هر احتمالی مرتفع شده اساس مذهب بها را بر اعمـال و اخلاقی تشخیص داده ایم که در تمام دنیا نزد همه ملل مذموم است حتی از تاویـلات جمع شمس و قمر زیاده استغراب نـکرده ایم کـه از تاویل جمع قمر با قمر بی نهایت حیرت و وحشت و دهشت براے ما حاصل گـشته است چه اول بطبیعت نزدیك وثانی ازغریزت دور است

پس برای نمونه حکایت ذیل را که شاید صد نفر درطهران شنیده و اطلاع دارند ذکر می نمائیم و صد ها نظیر آن را مسکوت می گذاریم

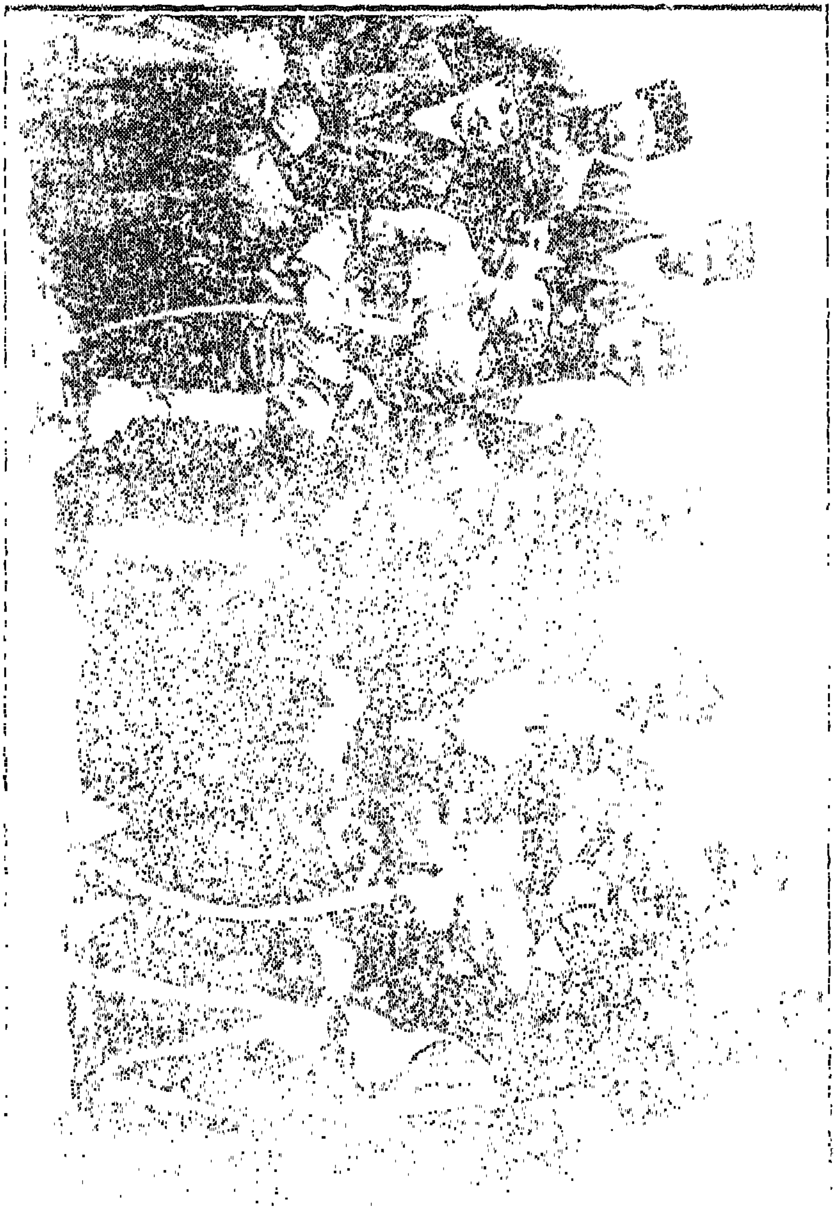
# باز هم سید اسدالله قمی

اولا حیثیات سید اسدالله قمی را باید شناخت . او سیدی بود از کفاشهای قم که در اوائل طلوع بهاء از فرط عسرت فقط برای اینکه هفتهٔ یك شب پلو بخورد با هفت نفر بابی قم که در کمال ستر بودند رفیق شد کم کم مردم فهمیدند و کفش از او نخریده بهم سفارش میکردند که کفش از این سید بابی نخرید که نجس است متدرجاً روزگارش پریشان ترشد وبالاخره کتکی میل کرده از قم فرار کرد چون اندکی سواد فارسی داشت بابیهای طهران او را توجه کرده پرورش دادند و بتدریج سوادش کاملتر شده طبع شعری هم داشت و رفت بعکا و در آنموقع خیلی رؤسای بهائی محتاج بمروج و ناطقی بودند که امرشان را اشاعه دهد و همان قدر سواد فارسی را هم کافی میدانستند برای تبلیغ بلکه امروز همان طوراست حتی بی سوادی را هم مانع تبلیغ ندانسته و نمیدانند چنانکه چند نفر مبلغ بی سواد داشته ودارند بلکه باستثنای میرزا ابوالفضل و یکی دو سه نفر دیگر سایر مبلغین ایشان بی سواد بوده ومتدرجاً بر اثر خواندن کتب حضرات و مسافرت و معاشرت اندکی با اصطلاحات آشنا شده اند مانند میرزا حسن نوش آبادی که نگارنده ازسن دوازده سالگی او که وی را

با همان قبای کرباس بلند عقب گاو و الاغ ارباب آقا میرزا در نوش آباد کاشان دیده تا کنون میشناسد و نیز میرزا عبدالله مطاق که حتی عبد البهاء در لوحش میگوید میرزا عبدالله مطلق مطاق العنان است یعنی افسار گسیخته و خود روست و بقدری فسق و فجور از او سر زده که فقط زنان بهائی یزد او را بر اثر همان فسوقش بخلوص و ایمان میشناختند و مردان خود را بی پذیرائی او وادار میکردند و اگر اندکی فهم در مردانشان بود اقلا می فهمیدند کسیکه مولایشان او را مطلق العنان خوانده نباید بخانه و لانهٔ خود محرم پسر و دختر و زن و بچهٔ خویش ساخت ولی افسوس که پرودگان مهد بابیت جز الفاظی که درمدح بهاء اداء میشود هیچ چیز را مدارک حسن و سوء اخلاق وصدق و کذب وعلم وجهل کسی نمیدانند !!

مجملا از موضوع دور شدیم سید اسدالله قمی مبلغ شد و پس از یکی دوسفر تبلیغی باز گشت بعکا وماءور تدریس و تعلیم شوقی افندے دوازده ساله شد

این سید اسدالله کذائی است که درسفر امریکا با میرزااحمد سهراب و میرزا محمود زرقانی در رکاب ارباب خود ( افندے ) بودند ، حالا آمدیم بر سر مطلب مکرر سید سیدالله در طهران حکایت ذیل را گفته است و اگر حاشا بکند بیش از صدنفر آن را شنیده اند ولی خوشبختانه اگر همه انکار کنند آقاے نیکو وآقاے صبحی وآقای میرزا صالح مراغی و آقای شهاب فردوسی که که اغلب ایشان در عکس صفحه بعد دیده میشوند هر کدام شنیده باشند آن را انکار نخواهند کرد و شاید آقای نیکو بقلم خود هم بنویسند



آقایانی که در گراور صفحهٔ قبل دیده میشوند که در وسط سید اسد الله قمی است بالاے سرش آقای شهاب فردوسی از یمین شخص آخر آقای صبحی از یسار آقای میرزا صالح مراغی و محمد خان پرتوے هم پهلوے سید اسد الله است اگر چه مقصود از درج این عکس معرفی سید اسد الله است ولی ضمناً روحیات عکس هائی که بهائیان انتشار میدهند شناخته میشود چه در این عکس فقط کسی را که ببهائیت میشناسیم دو نفر یهودی و یکنفر نظامی است باقی تماماً یا مرده اند یا بر گشته و زنده شده اند سید اسد الله که مرده است سه نفر بر گشتهٔ علنی هم در این عکسند که عبارتست از آقایان صبحی و شهاب و آقا میرزا صالح که دو نفرشان صالح و شهاب بقلم خود تنفر خویش را از بهائیت اعلان فرموده اند و آقاے صبحی هم عملا و قولا باز گشت خود را اعلان کرده ومیکند و امید است بر تألیف اطلاعات خود نیز موفق شود و از پدر و اقارب خود اندیشه ننماید محمد خان پرتوے هم سراً ازهمه بیدار تر است و صورتاً خواهش اما نظامیان هم فقط حبیب الله خان مدیر را میشناسم که بهائی است و بقیه را نمیشناسم چنانکه از یهودیهای ایستاده هم برادر اسحق انور از اغنام تمام عیار است هرجاے دیگر هم عکس گروپی دیده شود همین حال را دارد اکنون برویم بر سر حکایت

## حکایت

سید اسدالله میگوید در یکی از شبها که در هتل جاتنك و منزل یا کرایه آن کم بود قرار شد بر خلاف عادت غرب موافق

عادت شرق هر دو نفر در یك اطاق باشند قضا را من با جوانی از ملتزمین رکاب هم منزل شدم که مدتها آرزوے هم اطاقی او را داشتم (۱) مجملا شرح رفتار او که خود نقل کرده است در حور نگارش نیست و از صحبت روزانه نیز حقیقت آن معلوم می شود . سید اسدالله گفت صبح که خدمت سرکار آقا رفتیم زیر چشمی نگاهی متبسمانه بمن و آن رفیق کرده فرمودند آقا سید اسد الله باید دیشب بشما با این رفیق زیبای چرب و نرم خوش گذشته باشد ؟ ! گفتم قربان عیبش اینست که این جوان بی پیر افسون پذیر نیست مگر آنکه سرکارآقا او را نصیحت فرمائید! آقا خیلی خندید و بشوخی فرمود فلانی چه کردهٔ دل مبلغ امر الله را شکستهٔ ورشتهٔ تاویل آیهٔ وجمع الشمس والقمر ازهم گسستهٔ؟

سید اسدالله میگفت آنجوان بقدری بدش آمد که بی اجازه از اطاق خارج شد و از آن ببعد احساساتش با من بد شد که چرا باعث آنگونه شوخیها شدم اقسمکم بالله ای خوانندکان این کلمات ملامتم نکنید که چرا این مطالب را در کتاب مینویسم ؟ اگر بهائیان از تالیف این فصول دلتنك شوند حق دارند زیرا میل داشتند همیشه این حرفهاے ناهموار و حرکات ناهنجار زیر پرده بماند تا مبلغشان نوعی بار حود را بار کند و متبلغ بنوع دیگر و از اینست که در این چند ساله بکرات حرفشان این بوده که

(۱) چون آنجوان ذاتا نجیب بوده و این اوقات از بهائیت استعفا دادہ حتی بر رد و ضد شوقی هم چیز ها نوشته لذا از ذکر نام محترم او خود داری مینمائیم تا ننگی متوجه او نشود چه در عین پاکی او باز اینگونه ترهات ننك آور است

فرصاً آواره یك شوخی یا جدے دیده و شنیده چه قابل این بود که درکتاب بنویسد ؟

اما شما ای خوانندکان محترم که از ثمرهٔ شجرهٔ انسانیت بر خور دارید و شما ایقارئین عظام که معنی تقوے را میدانید و در حفظ ناموس خود و دیگران میکوشید شما که معایب این گونه اعمال و اقوالرا میدانید اعم از اینکه مسلمان باشید یا یهودی فرنگی باشید بالاخره انسانید ومیدانید بشر بی آنکه اینگونه امور را جزو مبادی مذهبی یا اجتماعی او قرار دهند و بدون اینکه اجازه بر اجراے شهوات باو بدهند خودش آنقدر شهوت ران هست که هیچ حاجزی جزخوف ازقانون و سیاست اورا مانع از اجراے شهوات نباشد تا چه رسد باینکه یك رئیس جمعیت بدین گونه مزاحهای آمیخته بجدی تفوه نماید در اینصورت شما را بخدا شما را بوجدان چه فضیحت و شنیعتی است که این بشر مرتکب نشود آیا بس نیست شرارت طبیعت که باید شرارت مصنوعی نیز بنام قوانین مذهبی و لو بلحن شوخی باشد جلوی پای او گذاشت ؟ ؛ و آیا باید چنین مقنتی را حاکم بر مال و جان و ناموس خود ساخت ! اشتباه نشود من نمیگویم چرا شوقی بهواے مادموازلهای فرنك هر سال باروپا سفر میکند ؟ من نمیگویم چرا سید اسدالله طبعش آنگونه بوده است که بوده بلکه من میگویم چرا باید صاحبان اخلاقی چنین نام مذهب را آلوده سازند ؟ نام مذهب هم بکنار چرا باید با پولهائی که از در نیرنك و فریب بدست آمده شهوات خودرا مجرے دارند ؟ من میگویم اشخاصیکه اولاد خود

را نمیتوانند بمدرسه گذاشته تربیت کنند چرا باید پولشان را یك همچو آدمهای بداخلاق بقوهٔ فریبندگی از دستشان در آورده حتی حالیه که بی جواز نمیتوان پول ایران را بیرون فرستاد بوسیلهٔ بانکهای خارجی و بطور قاچاق بی اجازه دولت برای اینگونه مصارف بخارج ایران بفرستند ؟ من میگویم کدام شهوتی است که وسیله اجرای آن فراهم نباشد هر کس در هر جای دنیا با پول خود که بوسیلهٔ دسترنج خویش تحصیل کرده هر مقصدی دارد اگر مجری کند خوبی و بدی آن دامنگیر خودش خواهد بود تنها سخن بر سر فریبندگی است یعنی مردم را فریب دادن و بنام مذهب پول گرفتن و اینگونه حرفها را ترویج کردن کدام عاقل می پسندد ؟ یك چنین اشخاصی نباید گذاشت دسترنج مردم را ببرند و صرف آنگونه اعمال نمایند این ضروری است که بشما هم میرسد بمن هم میرسد زیرا من هم یك نفر از ابناء این مملکتم فقر مملکت بمن هم سرایت میکند بشما هم سرایت میکند سوء اعمال و عقیده در اولاد من هم سرایت میکند در اولاد شما هم سرایت میکند لهذا من در سهم خود شما در سهم خود دولت هم بوضع قوانین مفیده باید باصلاح این مفاسد بکوشیم چه خوب حرفی است حرف . جان جاك روسو که میگوید از من میپرسند مگر تو شاه یا وزیر یا وکیل ملتی که درقوانین اظهارعقیده میکنی ؟ من جواب من اینست که اگر بودم هرگونه که میل داشتم مجری میکردم چون نیستم در سهم خود حرف میزنم و میگویم هر چه خسارت آور است خسارت آن بمن هم

میرسد که یکی از ابناء مملکتم اکنون نظرے بعنوان ذیل کنیم

**کلمات بها هم متشابه شده !**

میرزا خدائی که بر اثر مطالعه کتب دیگران راهی برای تاویل جست و هر تاویل نا روا بر متشابهات قرآن بست اخیراً کلمات خودش را هم میرزاعباس واتباعش مورد تاویل قراردادند وبعداً کلمات میرزا عباس را شوقی ومادر وعمه اش بتاویل بردند وعنقریب حرفهای یاوه شوقی هم مورد تاویل خواهد شد

مثلا آیات حشرو نشر و قیامت و ساعت واشراط آن وآیات جزاء و مکافات چون جنت و نار وامثالها را که در نظر حکماء مهمترین وسیلهٔ صیانت بشر تواند بود از اخلاق و اعمال سیئه همه آنها را میرزا خدا بتاویلات عجیبه مأول داشته چنانکه در جلدهای پیش هم اشاره کردیم یکی درلوح شیخ میگویدقال این الجنة والنار قل الاولی لقائی والاخرے نفسك ایها المشرك المرتاب یعنی مدعی گفته است بهشت ودوزخ کجاست بگو بهشت جمال من است و جهنم نفس تست ؟ و هم چنین قال این المیزان قل قد نصب میزان العدل وانت من الغافلین یا گفته است میزان حساب کجاست

بگو میزان عدل برپا شد وتوغفلت داشتی یعنی امر من میزان عدل است !!

حال اهل انصاف تعمق فرمایند که چون تاویلی بدین سخافت درکار آید آیا تعجب توان کرد که فرزند و اتباعش هم آیه جمع الشمس والقمر را . بطورے که اشاره شد ظاهراً بلحن مزاح و باطناً بطور جدی بتأویلات رکیکه مأول دارند ؟ آن کس که خودش از جمال خود آنقدر راضی بوده که آنرا بهشت عدن

شمرده وجزاے اعمال منحصراً بقرب و بعد و وصل وهجر خود قرار داده آیا اولاد و اتباعش جزاین خواهند شد که شده اند ؟

اما این نکته مهم است که چون میرزا دیدخودش آیات قرآن مجید را تحریف و تأویل کرد و مورد قبول مریدانش شد اندیشه کرد که فردا کلمات خودش هم مورد تاویل شود لذا در کتاب اقدسش نوشت هر کس بغیر ظاهر معنی و تاویل نماید بر خطا رفته و . . .

مگر اینکه اولاد و اتباعش اعتنا نکرده هرسخن اورا تاویل کردند وبهر راهی خواستند رفتند گاهی میرزا عباس برمرادخود تاویل کرد و گاهی میرزا محمد علی و گاهی مبلغین ایشان مثلا اگر کسی بگوید حرکات و رفتار شما با مخالفین مخالف گفتار بهاء است چه او عاشروا مع الادیان گفته وشما ترك معاشرت حتی دوری از مخالفین را واجب شمرده اید از اتباع ازل دورے میکنید از اتباع محمدعلی فرار مینمائید میگویند اینها جزو اهل ادیان نیستند میگوئیم آیا پرتستان هم جزو ادیان نیست چرا میرزا عباس مدرسهٔ پرتستان را برشما حرام کرده ؟ وچرا شما بحرف او اعتنا نکرده اولاد خود را بمدارس پرتستان میگذارید اگر نترسند میگویند خیر پرتستان جزو ادیان نیست ! چنانکه هرجا نترسیدند گفتند روس جزو دول وحکومات نیست !

بهاء میگوید شد رحال برای زیارت قبور جایز نیست بهائیان میگویند جایز است وبدان عمل کرده هر کدام بتوانند بعکا و حیفا سفر میکنند برای زیارت قبرباب وبها وعبدالبهاء

بهاء میگوید قد حرم علیکم حمل آلات الحرب الاحین الضروره الخ یعنی جز در موقع ضرورت حمل آلات حرب حرام است بهائیان حرمت آلات حرب را فقط برای راحتی خود معتقد شده استثنای الاحین الضروره را از آن بر داشته اند و همین سبب شده است که هرجا توانسته‌اند از نظام وظیفه فرار کرده ودیگران را هم فرار داده اند . یکی از آنها که نگارنده اطلاع دارد عبد الخالق یزدی است که نام فامیلش خاوری است درسال قبل مشمول نظام وظیفه شد خواست فرار کرده به بمبئی برود جوازمسافرت باو داده نشد رفت درمحفل روحانی یزد وسی تومان رشوه داد که دست و پائی برایش بکنند بعضی از محفلیان با یکنفر مامورسجل احوال که بهائی بود بند و بستی کردند و اوچند فقرهٔ دیگر هم از این کارها کرده بود ولی در این دفعه بسبب اینکه مامورین جدیدی از کرمان وارد شده بودند که با این دین سازیها وحقه بازیها همراه نبودند نرسید و نتوانست کاری صورت بدهد باز اهل محفل روحانی یزد نومید نشده توصیه نوشتند بمحفل رفسنجان و او را بدانجا فرستادند پس ازچند ماه مأیوساً برگشت باز بمحفل اصفهان روانه‌اش کردند محفل اصفهان هم کاری نساخته بالاخره برای اینکه سی تومان از دست نرود او را بطهران فرستادند و محفل طهران این گره را گشوده بطوریکه خودش گفته بود بکمك علائی ونعیمی ورقهٔ هویتش اصلاح شده و جوازش صادر گشته روانهٔ بمبئی شد

وهم چنین چند نفر سنگسری مشمول بوده اند رئیس مدرسهٔ تربیت آنها را بنقاب محصل مدرسه قلمداد کرده وبدین وسیله از

نظام وظیفه قرارشان داده این چند فقره است که نگارنده مطلع شده و بدون شبهه صدها نظیر دارد که نگذاشته اند کسی مطلع شود مجملا کلمات بهاء هم متشابه شد ومورد تاویل حضرات گشت آن هم بتاویلاتی که موافق طبع اغنام باشد ! واگرچه اصل کلام بهاء هم برای خرابی ومفاسد امور در هرمقام کافی است تاچه رسد که مریدان هم برآن پیرایه به بندند . مثلا بهاء در کتابش ذکر حجاب نکرده است برخلاف آن عبدالبهاء هم ذکرحجاب کرده هم بی حجابی یکجا میگوید من اول دختر خودم را بی حجاب کردم تا دستور العمل دیگران باشد یکجا میگوید اگر بی حجاب شوید مردم بلوی وغوغا کنند اما شوقی حتی زنان عشق آباد راازرفع حجاب منع کرده ودریزد متحدالمبال از محفلشان صادر شده که کسی حجاب برندارد وخلاصه در هر شهری حکم حجاب صورتی بخود گرفته بهاء اتباع خودرا ظاهراً ازخیانت منع کرده وهمان کلمات ظاهره وسیلهٔ حیلهٔ ایشان گشته که بگویند ماماموربصحت عملیم ولی عملا هر کدام درمالیه وانبار ارزاق حتی درذخیرهٔ قشونی وارد میشوند هر اختلاس وتقلبی مرتکب میشوند وشاهد قضیه حبسهای متوالیه ایست که برای مختلسین انبارومالیهٔ دولت ومالیهٔ قشون حتی مباشرت قشونی درآن چندروزی که رئیس آن . . . بهائی بود پیش آمده وهمچنین حبس یزدانی مبلغ دروزارت جنگ وحبس حاجی غلامعلی گزے وجلب ازاو یزد باصفهان براثر خیانتهائی که دوسال قبل در یزد کرده بود و حتی اوکسی بود که تفنگ دولت را ببابیهای یزد داده بود که با مسلمین بجنگند !

## این را باید جدا ذکر کرد

بهاء درلوح بشارات واشراقاتش میگوید (قدرفع الله حکم الحد فی اللباس واللحی) یعنی خدا دراین ظهور ! حکم حد را ازلباس وریش برداشته که هرکس هرلباس خواهد بپوشد وریشش را بهر گونه خواهد بگذارد یا بسترد . اولا ازهمه اهل دنیا میپرسم درکدام آیه وحدیث برای لباس مردم حدی معین شده بود که آقای بهاء الله آن حد را مرتفع کند ؟ ثانیاً آن حدی که او مرتفع کرد چه اثرے بخشید وچه تفاوتی در ریش و لباس مردم حاصل شد ؟

ثالثاً اگر چنین است و نباید حدی برای لباس قائل شد پس چرا بهائیان یزد تا مدتی با لباس متحد الشکل موافقت نکرده هنوز هم کسانی هستند که آنرا نپذیرفته اند ؟ درعوض یك عده هم میخواستند آنرا وسیله اتهام دولت سازند

شاید جواب ما بگویند چون ما رامحدود بمتحدالشکل میکنند و مولای ما حد را بر داشته لذا موافقت نداریم – جواب اینکه اولا قدرت دولت نفوذ حکم ارباب شما را از میان برده لاحدرا محدود ساخت ثانیادر پرتسعید شاید بتحریك میرزا احمد دامادعباس افندی که نمیدانم هنوز هم قونسول است یا نه ؟ چرا شما اهل بها خواستید کلاه پهلوی را متهم سازید ؟ یا اقلا بنفع خود تمام کنید زیرا یکی ازحجاج گفت سرکنال سویس یکنفر ایرانی با کلاه پهلوی وارد شد و هنوز این کلاه شرافت پناه عمومی نشده بود بعضی اعراب متعصب بآنشخص گفتند این کلاه تونشان کدام دولت وملت است گفت این نشان بهائیت است و عنقریب بهائیت همه جا را خواهد

گرفت ، من بی طاقت شده فریاد زدم دروغ میگوید این کلاه جدیدی است که دولت ایران انتخاب کرده ومربوط بیهائیت نیست و دولت ایران بهائی نمیشناسد . یارو زود فرار کرده از میدان بدر رفت پس معلوم شد که حتی درلباس و کلاه وریش هم بها وبهائیان بهزار رنك قائل اند ودر هر کلامشان صد محکم ومتشابه موجود است .

حاجی دیگری گفت ( از اهل زرند ) که اتفاقاً سال گذشته در مراجعت از مکه عبور ما بحیفا افتاد درمهمانخانه که متعلق بخط آهن بود درسالون نشسته بودیم که جوانی ایرانی با یك خانم خوشگل وارد شده بنا کردند بشیرین زبانی و خوش آمد گوئی یکوقت نگاه کردم دیدم آن خانم بهر کسی میگوید خوبست شما آینجا بنشینید ناگاه نظر کردم دیدم آنجوان دستگاه عکاسی فوری از کیف خود بیرون کشید که من مطلب را فهمیده فریاد زدم رفقا ملتفت باشید میخواهند عکس شما را گرفته بامریکا بفرستند وامریکائیها مشتبه سازند که اینها بهائی هستند! شما مجلس را بهم بزنید رفقا مجلس را بهم زده آنجوان و خانم دور شدند ولی عجب دراینست که موقع حرکت برسر جواز بعضی ازمارا مامورین خط آهن ما را خیلی اذیت کردند گفتیم چرا اذیت میکنید گفتند زیرا وحشی گری کرده اید !

از نگارنده پرسیدند که تصور میکنی اینها که بوده اند ؟ گفتم گمان میکنم یا سهیل افندی دخترزادهٔ عبدالبهاء بوده یا نیر افندی شوهر خواهر شوقی افندی شاید آنخانم هم روح انگیز عیالش

بوده پرسیدند مگر مامورین خط آهن بهائیند ؟ گفتم ابداً فقط ممکن است یکی دو نفر بی دین با بهائیها رفیق بوده دست وپائی کرده اند که گوشمالی بمسلمانان داده و امرے بر حجاج مشتبه کرده باشند وگرنه بهائیت در آنجا عنوان ندارد مگر آنکه بگوئیم در این جزئیات هم سیاست دخالت دارد ولی این خیلی بعید است والعلم عندالله . بارے سخن بر سرمتشابهات بود ، بهاء میگوید ( اوراق اخبار طیارروزنامه فی الحقیقه مرآت جهان است که صاحب سمع و بصر ولسان است ) اما مریدانش از روزنامه فراریند یعنی باستثنای دوسه نفرازاغنام طهران که روزنامهٔ مفتی اگر باشد میخوانند سایر اغنام بقدرے از روزنامه بدشان میاید که هر کس روزنامه بخواند میگویند طبیعی شده مخصوصاً اغنام سنگسر و آباده ودهات یزد که بمجرد اینکه ببینند یکنفر بهائی روزنامه در دست دارد او را نصیحت میکنند که جائیکه الواح مبارك است کسی میرود روزنامه بخواند ؟ بروید الواح بخوانید مناجات بخوانید وقس علی هذا بهاء میگوید ( لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت نیالائید از لعن وطعن و ما یتکدر به الانسان اجتناب نمائید ) مریدانش جز بدگوئی کارے ندارند و مخصوصاً لعن و دشنام و بدگوئی ایشان بیشتر متوجه کسانی است که ازبساط بهائی وسیئات اعمالشان عمقاً آگاه شده مردم را از پیروی آن منع مینمایند و چون اغنام در جواب آنگونه نفوس مطالع حرف حسابی ندارند بمفاد اینکه گفته اند ( الشتیمه سلاح العاجز ) لب بدشنام گشوده و میگشایند چرا بهائیان بعلماے بزرك دشنام میدهند ؟ برای اینکه هر

چه باشد آنها از حقایق اسلامی با خبر ترند و بمردم فهمانیده و میفهمانند که در هرصورت مذهب بهاء ازرویهٔ اسلام باکه ازرویهٔ همهٔ ادیان خارج و یك آش شله قلمکاریست که جز ردائت مزاج وسوء هاضمه ثمرے نمی‌بخشد و میفهمانند که این تاویلات هم اقتباس از کسب دیگران شده و تاویلات هزار ساله ملاحده و زنادقه و اهل ریبه است که بهائیان کاسه لیس آن شده اند هم از منهج عقل و حکمت و اصلاح دور است وچون تاب مقاومت و قوهٔ جواب آنگونه مسائل را ندارند اینست که بعلماے بزرك دشنام داده و میدهند چرا بهائیان بازل و ازلی بد میگویند ؟ برای اینکه بقول عرب اهل البیت ادری بما فی البیت ) ازل و ازلی ازاهل اینخانه بود و برهمه چیز این خانه محیط بوده از تمام سیئات اعمال و اخلاق و تقلب و دروغ میرزا خدا آگاه است ومردم راآگاه میکنند که حتی بهاء با امر وکتاب باب خیانت کرده ظهوری را که باب بدو هزار ویکسال دیگر توقیت نموده او بخود بسته و جانشینی که باب را براے خود انتخاب کرده او انکار نموده و مهمتر ازهمه اینکه جزئیات اعمال خانوادگی را درکتاب عمهٔ نشر کرده اند و چون همهٔ آنها بر ضرر بهائی تمام شده وجواب متینی نداشته اند مریدان را بدشنام گماشته اند و اگر کسی بپرسد بدگوئی و عداوت چرا میگویند بهاءالله گر فرموده است زبان از براے ذکرخیر است ولی درلوح احمدهم فرموده ( کن کشعلة النار لاعدائی وکوثر البقاء لاحبائی ) چرا مریدان عباس افندے بمیرزا محمدعلی و اتباعش بد میگویند ؟

برای اینکه او نوشته و منتشر کرده که عباس افندی لوح وصیت پدر ما را تبعیض کرده قسمتی از آن که راجع بخودش بود منتشر ساخت وقسمتی که راجع بمن بود مخفی ومستور داشت و از میان برد چنانکه شرح آن درترجمهٔ کتاب پروفسور براون گذشت لهذا عباسیان مریدان خود را بر دشنام ولعن بر محمدعلی افندی بنام اینکه ناقض عهد شده وادار نمودند

چرا شوقی به آواره ونیکو وصبحی دشنام میدهد ؟ و چرا سرهنگ علائی در مجلس عروسی خانه اسحق متحدهٔ یهودی فقط نقل مجلسش دشنام به آواره بوده ؟

برای اینکه آواره و آن چند نفرازجمیع جزئیات کار بهتراز خود شوقی آگاه بوده بعلاوه ازمفاسد دیگری که کشف کرده ومطلع شده وبازگو نموده اند برروح وصایت وخلافت شوقی هم آگاه شده دانستند که درالواح وصایای عبدالبهاء تصرفات بکار رفته وباقدام مادروعمه‌اش عباراتی ساخته وپرداخته شده حتی برای خانه‌های مردم که بنام مدرسهٔ تربیت بنات وبنین خریده شده وفلان مسافرخانه ومشرق الاذکار وخطیرة القدس با پول افراد خریده شده لوح درست کرده بمحفل طهران فرستادند که عبدالبهاء فرموده همه رابنام شوقی منتقل کرده بملکیت او درآرید و در آوردند و بتازگی حتی حاجی غلامرضا امین آنها را در ادارهٔ ثبت اسناد بنام شوقی ثبت داده !

چون این حقایق کشت شد ناچارشوقی قلم بدشنام میکشد که شماها چرا این تقلبات وخیانات و دنیا پرستیهای ما را آشکار میسازید ؟

چرا بهائیان بمستشرقی چون مرحوم ادوارد براون دشنام میدهند ؟

برای اینکه او خودش بعکا سفر کرده و بها و عبدالبهاء را آنطور که بوده اند شناخته ودر کتابهای خود چیزهائی نوشته که بضرر ایشان تمام میشود وحتی نقطة الکاف تاریخ حاجی میرزاجانی را که برخلاف تصور مردم سود و بهره بودی بباب وازل وبابیان و ازلیان نمیدهد ولی ضرر و زیان کامل ببها و بهائیان میرساند منتشر ساخته

وچون بهیچ وسیله نتوانسته اند آنرا ابطال کنند و جواب متینی برآن بنویسند لهذا زبان بدشنام میگشایند وتا هرقدر بتوانند کتاب نقطة الکاف را مانند کشف الحیل میخرند و میسوزانند واین حرکت احمقانه را وسیلهٔ تشفی صدر خود میدانند

اگر این سخن ما که اغلب کتاب فروشان طهران و ولایات دیده و شنیده اند دروغ درآمد سایرحرف های ما هم دروغ است

باری همهٔ اینها دلیل است بر اینکه بهائیت مذهب نیست ویك سیاست غیر مستقیمی است که بر اثرجهل یك عده ازمردم ساده لوح تولید شده وعلاجش منحصر بعالم شدن افراد ملت وبی اعتنائی باین سوسیتهٔ فساد وضمناً اکمال اقتدار دولت است

ولی این قضیه مضحك است که عبدالبهاء رؤسای مبلغین خود را مامور کرد که جوابی بر کتاب نقطةالکاف و مقدمهٔ پروفسور براون بنویسند پس از آنکه پولها از اغنام گرفتند وچندین سال همهٔ مبلغین کمك دادند بالاخره کتابشان که بنام کشف الغطا درعشق آباد تنظیم وطبع شد باقدام خود عبدالبهاء ضایع گشت و خودش بدست خود

آنرا تضییع نموده بعد هم پشیمان شد و آنرا توقیف کرده مانع از نشر آن شد و علت تضییع آن دو چیز بود اول اینکه در آن روز انگلیسها در فلسطین نبودند و افندی دستور داد که بر پروفسور براون در آن کتاب حمله کرده بطرفداری سیاست استعماری متهمش دارند و منظورش آن بود که بنمایاند بمردم که کتاب نقطة الکاف بر نفع ازل و جزیره قبرس تمام میشود تا در قبرس مرکز روحانیتی تشکیل دادة شده باشد ولی طولی نکشید که انگلیسها وارد فلسطین شدند و کتاب کشف الغطا و حملهٔ بر پروفسور بعنوان سیاست از دو سو مضر شد یکی آنکه ممکن بود انگلیسها مکدر شوند دوم آنکه ممکن بود این تیر بخودش بر گردد که تو نیز همین نظر را داری . سبب دوم اینکه در کتاب کشف الغطا دستورداد توبه نامهٔ سید باب را چاپ کردند همان توبه نامه که پروفسور هم چاپ کرده بود و در فلسفه هم چاپ شدة و متن آنرا در کشف الحیل نیز منتشر ساختیم وچون از افندی سر آنرا پرسیدند گفت برای اینکه دماغ ازلیها را بر خاك بمالیم ! ولی پس از طبع دید بسیار غلط بزرگی کرده و لو اینکه او خود و پدرش بباب معتقد نبوده اند ولی در هر صورت مردم باب را مؤسس این اساس میشناسند و چون او توبه کردة باشد دیگر برای بهاء محل اعرابی نمیماند و خودش چه صیغهٔ خواهد بود؟ دیگر بعد ازخودش که معلوم است هر کس بیاید جز صیغهٔ مفرد مؤنث غایب از فعل ماضی مجهول چیز دیگر

نخواهد بود . این شد که هنوز از مطبعه خارج نشده بود که حکم توقیفش از قلم خود عبد البهاء صادر شد و عجب دارم از شدت غفلت بهائیان که می بینند هشتاد سال است در هر کارے جان کندند و پول دادند وهیچ نتیجه حاصل نشد وتمامش بضررشان بود و هر چه وعده داده شد دروغ بود و در واقع پول داده‌اند براے خریدارے افتضاح و رسوائی خود معهذا باز بمحض اینکه از عکا لوحی میرسد و نیرنگی جدید بکار زده میشود که مثلا پول بدهید برای فلان قضیه تا امر مرتفع شود و چنین و چنان گردد و در این کار چه فوائدی مکنون است با آنهمه فریب ها که خورده اند باز فریب جدید را استقبال کرده برقابت هم جان میکنند و پول میدهند در حالتیکه همان اشخاص برای دو قران مالیات مشروع یا خدمت بدولت و مملکت خود بهزار وسیله‌وواسطه متشبث می شوند که آن دو قران را ندهند ! فاعجب من هذا العجاب المعجب ! !

آری این عیب ها همه عیب تأویل است که چون قومی هر سخن را مورد تاویل قرار داده از منهج مستقیم تحریف نمایند این معایب ظاهر گردد . یعنی از ابتدا برای جواب خصم و پیشرفت مقصد خود برخی متشابهات را وسیلهٔ دست خود ساخته بتاویل پرداخته کم کم این میدان وسعت پیدا کرده حتی سفیدی ماست راهم بقالب مبلغین مأول میدارند در این صورت اگر ما هم بابی از تاویل باز کرده فصول متشابههٔ در این جا زیاد کنیم باکی نخواهد بود تا ازجهتی معرف متشابهات وتاویلات بهائیه باشد وازطرفی کتاب کشف الحیل هم بی‌متشابه نمانده باشد

## متشابهات اصلیه

### متشابهٔ اول

بهاء الله را شنیدم بحاج ابو الحسن امین اردکانی فرموده بود حاجی ازورقه طیبهٔ خود برخوردار شو و پیوسته آندختر والا گهررامونس خویش ساز که گفته اند (بابه اقتدی عدی فی الکرم) زیرا چند مبلغ صمدیه را خواستند چون انیس مابود نداشیم بعد دیدیم این اسمعیل واسحق سلب اعراق شد لذا اورا بپادرم بخشیدم و مثل آن ورقه انور را بکارت زدم تارضای حقرا همچون ملارضای محمدآبادی در یابی چه او تصرف نمود در ثمرهٔ شجرهٔ وجود خویش والحق آن مبلغ خرق اوهام کرد ومصداق السابقون السابقون اولئك المقربون واقع گشت و مفاد وجمع الشمس و القمر را بنیاد نهاد علیه بهاءالله الی یوم التناد !!

### متشابهٔ دوم

عبدالبها فرمود حضرت قرةالعین . همان قرة العین زیباتر ازعروس ورقهٔ طاهرهٔ مسجودهٔ ملا باقر حروف حی شد و طاهره این ملاباقر خودرا بهرانجمن همراه میبرد وچنان برای سجده وتعظیم وتکریم وطواف تصرف دروجوداو نموده بود وبقسمی آن مرد طاهر بر آن زن طاهره عاشق شده بود که باشارتی ساجد میگشت ! وقتی هم درحیفا بودم نوکر غصن اعظم (خسرو) میگفت آقا میفرمودند ملا باقر درحد خود ممتاز از همهٔ احباب بود و ازبس در محبت طاهره خالص شده بود در او اثری از انیت نمانده بود لهذا یکشب حضرت قرةالعین اورا نشانید در جوار خود وهرپندی که باو داد او از در اخلاص بکاربست تامعنی مراد ومریدی من جمیع الجهات ظاهر و باهر گشت و مفاد کریمه وجمع الشمس والقمر پیدا وهویدا شد علیها بهاءالله وعلیها ثناءالله !

## متشابهٔ سوم

همان خسرو گفت سرکار آقا بمنیره‌خانم حرم خویش فرمودند خانم عروس باید خوبش نیکو باشد نه رویش و فکرش بزرگ باشد نه کوچك دختر حاج ملاصالح برقانی چون چنین بود پیش از ایمانش ملاباقر مذکور محب او شده بود بعلاوه همهٔ درباریان ناصر الدین شاه خصوصاً امین السلطان ازاو تعریف و تمجید مینمودند و آن دخترك ملازاده را بزنان اعیان ترجیح میدادند . تاآن شبی که ناصر الدین شاه کام احباب را تلخ کرد وکام زنان دربادیے را کـه حسادت داشتند شیرین خبرداد باهل حرمش که قرةالعین بابیه را گرفته‌ام وامرصادر کرد که نوکر برود اورا بیاورد و خوداو مواظبت مینمود که کسی از وصل او آلت ضلالت نشود. اما وقتی نوکر رفت عقب او مشهوراست که آن نوکر بزرگی را دید که در جامه خردی وحقارت خزیده و آنقدر آثار بزرگی با خود دارد که نمیتوان بصورتش نگریست و همانجا بسجده رفت ! ! وهمچنین یکیك اهل حرم شاه شیفته‌اش شدند ولی آن سلطان ظالم آن طاهره روحانیه را زندان فرستاد و گمان کرد که ازغلبهٔ معظمی یا آنکه ازفتح اعظمی بنوا رسیده وبالاخره اورا کشت وندانست که آن کبوترحرم را بمقصد رسانیده آرے آنشاه ظالم آن مظلومه رابطلعت اعلی ووصل نقطهٔ اولی رسانید تا تعبیر جمع شمس و قمر در ملکوت هم ظاهر شود ! چنانکه تفسیر جمع الشمس والقمر در عالم ملك باهر گشت علیها بهاء الله مادامت السموات والارضین !

### متشابهات فرعیه

## متشابهٔ چهارم

دختر نیك اختری از اصفهان آمده گفت میرزا مهدی اخوان الصفا

حاجی آقاے مازندرانی را همراه آورده از کتاب استدلالیه حاجی صدر باو درس میداد ودر عین اینکه خودش عبارت کتاب آقاے همدانی را نمیتوانست بخواند او را معلم شده در ابتدا آن بچه مازندرانی عریان و گرسنه بود کم کم سیر و پوشیده شد . بااینکه عمر بیست ساله را دردامن امر پرورش داده بود طغیان کرد وحرکاتی نمود که خلل بکار مبلغین راه داد یعنی هرشب وروزدل بوالهوس رابکسی وبا کسی بسته و نشسته درخانهٔ که بودند زن آنخانه هرچه میدید سترمیکرد ولی چون شوهرش تازه بهائی بود در کمین نشسته مطالبی یافت وصدایش درآمد مردم که وارد شده خطابهای عتاب آمیز اورا شنیدند نسبت بمبلغ فهمیدند میشود در اینجا اسراری بازجست و میرزا مهدی تمارض کرده تمارض خودرا چندے ادامه داده هر دم تظاهری نموده عاقبت تظاهر کرده بغش کردن وچون هیچ حیله وسیلهٔ ستر مقصود نمیشود دم از انتحار میزند و پس ازخود کشی اومحفل خاك برروے اعمال آنمبلغ میکند تامعنی قدس وتقوای مبلغین که میرزامهدی درراس آنها بود پوشیده ماندومصداق کریمه جمع الشمس والقمر بل القمر والقمر مسکوت بماند علیه بهاءالله مادامت الشمس والقمر !

## متشابه پنجم

میرشکاری ازیاران قدیم من گفت وقتی با مبلغهٔ محترمی بودم آن مخدره نعمت آلهی را میشمرد که جمال مبارك مارا بفیضها رسانده لقب امة الله بمن داده کودکان قامیلم را مجانی بتربیت سپرده رحمت الله علائی را بامن مهربان ساخته که ازصندوق محفل بهره برم وآنوجودمحترم باعمه و بستگان خود مراهمراز ودمساز کرده اینمرغ پرشکسته راباخانم

خویش هم آواز نموده در هر مجمع و محفل و لجنه و مجلسی اینکنیز راقرین جمع ساخته گاهی مداح فاضل مازندرانی است گاهی وصاف میرزا یوسفخان شد پس ستایش میکنم جمال قدم را که مرا محترم ساخته است در بر هر ماغ تا کسر و نقصانی در آبرویم پدید نشود وازهمه بهتر اینکه دلمرا از غیر حدود امر خود پرداخته و دلم صدفی است که اگر باران رحمت آنرا حامله کرده باشد با کسی نیست چه محض اطاعت فرمان او چنین گشته که تاویل آیه کتاب اقدس ( اذا غربت شمس جمالی ) ظاهر و تعبیر آیه قران ( وجمع الشمس والقمر ) باهر گردد و البهاء علی اهل البهاء مادامت الارض والسماء !

## متشابه ششم - حرمت علیکم ازواج ابائکم

مبلغهٔ از مبلغی پرسید چه‌شد که از بین تمام اقارب ومحارم فقط‌ طلعت حق ازواج آباء را حرام فرمود ؟ وگویا حرم عبد البهاء یعنی زن منیره نام او هم این سئوال را کرده بود دفعهٔ سوم منیره‌دوم که مترجم ایادی واقع شده بود آنرا پرسید در جواب فرمودند حق فی لوح السلطان یا علی الندا فرموده با کسی مداهنه نداریم وحقیقت حال اینست که در عراق محمد نامی(۱) بعد از ازل حرم حضرت بابرا گرفت لذا فرمودند از پسر موافق بعید است که زن پدر تصرف کند واز زن دور که باخصم شوهر درآویخته رفیق اوشود بنابراین حق(بهآء) این سخن را برقیبان خود فرموده‌ا ومقصود ازازواج آباء حرم حضرت بابست که پرتاب وآبست تو پسر اهل باش تاهر کارے برایت سهل شود وگویا بعضی هم اهل شده روحانی را دراجرای حدود بر جسمانی مقدم شمرده هرچه میگفت پسر

---

(۱) مقصود سید محمد اصفهانی است

شوهر مئی میفرمود در روحانیت منظور است در جسمانیات آمیزش پسر شوهر هم جایز است پس حرمت علیکم ازواج ابائکم نیز متشابه بود و حلال شد تا از مفاد و جمع الشمس والقمر امری فروگذار نشده باشد

اگرچه متشابهات عجیبه درامر بهاء بقدری زیاداست که جلد ها آنرا کفایت ندهد ولی برای اینکه خستگی عارض قارئین شود بهمین قدر قناعت میشود و اگر هم مطالب آن کاملاً مفهوم نشد باز ممکن است مبین آیتی از آیات آقاے نیکو بعد از این ها توضیح دهند اکنون باید بدین موضوع خاتمه داد و باز رفت برسر قدم !

# قدم هفدهم

## جمال قدم (۱) برسر قدم!

چون در آن سفر اطلاعات ما در عکا و حیفا کامل ومستوفی شد حرکت نموده ببغداد آمدیم و در راه با یك رفیق کلیمی همدانی هردم از اوضاع این امر میگفتیم و میخندیدیم گاهی من آیات نازل میکردم و او مینوشت و گاهی او لوح صادر میکرد و من مینوشتم تا رسیدیم ببغداد و کشف عجیب تری در بغداد نمودیم که بدان مناسبت عنوان فوق سرنامهٔ این مقاله شد و آن حکایت میرزا حسین جار الله است و شرح آن اینکه میرزا حسین مذکور را که در همسایگی بهاء و کلید خانه اش در دست او بود ملقب

(۱) این لقبی است که عباس افندے به پدر خود داده و جمال مبارك اقبی است که میرزا محمد علی به پدر خود بسته

بلقب جار الله شد ! چه عادت بهاء شده بود که خواص خود را بلقبی که منضم بنام ( الله ) باشد ملقب میکرد مانند خادم الله برای آقاجان کاشانی و اسم الله برای سید مهدی دهجی و آقاجمال بروجردی ( ۱ ) لذا او را هم میرزا حسین جار الله لقب داده

این میرزا حسین کدائی . این جار الله بهائی . این نوکر فدائی . عاقبت از بهاء بر گشت و بجای آن همه اخلاص شب و روز بر بهاء و بهائیان لعن میکرد ! چون سببش را پرسیدند چنین حکایت کرد - بر حسب ارادتی که من بایشان داشتم واطمینانی که ایشان بمن داشت کلید بیت ( خانه بهاء ) در دست من بود هر شب پس از انجام خدمات درب خانه را می‌بستم و بمنزل خود رفته صبح زود میآمدم در را باز میکردم و بطبخ چای و قهوه میپرداختم یکشب اتفاق افتاد که کلید درب اطاق خصوصی بهاء که آقای میرزا خدا در آن خوابیده بود در جیب من ماند ( معلوم نشده است که در را عمداً پشت بسته یا سهواً ) صبح که آمدم دیدم کلید در جیبم مانده فوری در را باز کردم دیدم عفونتی در اطاق پیچیده که نمیتوان وارد شد ! بعد دیدم آن مکلم طور ! ! از زورشراب طهورچنان مست ومخمور بر روفتاده که صد نفخ صور اورا بهوش و شعور نمیآورد ناچار در مقام‌تفتیش از علت آن عفونت بر آمدم دیدم لیوان بلوری که آب خوری آن خدای نور و کجور است سرش باز و پر از آثار طهوراست

---

(۱) این هردو از کیش بهاء بر گشتند . و سومی ایشان جار الله بود ( یعنی همسایهٔ خدا ! )

فهمیدم که آقا شب سرمست جام سرور بوده ازهوش وهستی دورمانده وبحد وفورخورده که گاه سحر... پیچ پیچ بی‌هنرمحاسن انور را محکم گرفته وچون باب نجات ازهرسو بسته بوده و بهای عالیدرجات از درد دل خسته ناچار لیوان را ریش گرفته و کار حیوان را پیش که حیوان مبال از گور نداند وسفال ازبلور نشناسد

مجملا میرزا حسین جار الله از همانسدم دل از جوار الله بپرداخت و بین خویش و مولا جدار الله بلند بالائی بساخت و حمار الله را مخدوم خویش شناخت و در نزد دوستان خود میگفت نگویم چرا این‌میرزاخدا بی‌شکم نیست بلکه گویم چرا دربند بیش وکم هست چه آدمی که نتواند از رسوائی خویش جلو گیرد باین که یا سر شب کمتر بخورد و بیاشامد یا در دل شب شکمرا صیانت نماید یا اقلا در را بشکند و خود را بیرون افکند که کارش بدین فضاحت نکشد چگونه ما او را خدای اکبر شماریم ومصالح حال بشر انگاریم ؟ ! (فرد)

ذات نا یافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش

پوشیده نماند بهائیانی که از شرح این قضیه آگاهند می گویند جار الله چه آدم خوبی بود که چنین اوضاعی دید و آهسته خود را عقب کشید و بتضییع امر ! ! راضی نگردید. نه چیزی نگاشت و نه یادگاری برای خود گذاشت بلکه عاقلانه بکنار رفت و فرزانه فظایع را در پرده نهفت. اما آواره چه‌قدر هتاکی کرد و بی باکی که هر چه را دیده و شنیده بود از گفت و

راز را ننفهت . مگر اینکه من میگویم گفتار بهائی برهان نیست و باید از عقلای عالم باز پرسید . آنهم عقلای بی طرف ازمذهب و سیاست که در اطراف جهان سایرند و بجمال حقیقت ناظر که آیا باید چنین فجایعی را نهفت و چنان فظایعی را باز نگفت تا هر بیچاره بی خبر بدام افتد یا باید پردة بر داشت تا حقیقت آشکار شود ؟ و مردم ترك این اوهـام بر خوردار گردند گمان میکنم هر عاقـلی تصدیق بنمـاید کـه اگـر امثال جـار الله و خـادم الله واسم الله جمال حقیقت را بپردهٔ مجاملات نپوشیدة و بخرق حجاب شبهت کوشیده بودند جان چند صد بلکه چند هزار نفررا ازفدا شدن در راه این اوهام و خرافات نجات داده بودند چنانکه از آندم که قلم کاشف الحیل بدست آوارة آمدة تااینندم دیگر کسی جان نداده و زر و سیم نیز کمتر بر سر این اوهام نهاده تا بحدیکه شوقی سال گذشته گریه کرده که واردات امری از سالی پنجاه هزار تومان به پنجهزار تومان متنازل شده و اینها ضرری است که از کشف الحیل بما رسیدة است . با این حال هر کس هر چه خواهد بگوید وتصور کند ولی آوارة جز وجدانخود هیچ امری را پیروی نکند و بغیر از نجات ملك و ملت از این بساط پر فضیحت غرضی ندارد و اینقدر داند که جز مدعی خدائی ! هر کس این حرکت میکرد قابل عفو بود . ولی خدا قابل عفو نیست و کفی بالله شهیداً

مجملا از همین یك قدم مقام جمال قدم معلوم است چه او در کلمات مکنونه فرموده است . ( از تو تار فرف امتناع قرب

و سدره ارتفاع عشق قدمی فاصله قدم اول بردار و قدم دیگر در عالم قدم گذار ) ولی هر کس در امر او بیشتر قدم بر داشت بعالم عدم نزدیك تر شد نه عالم قدم اکنون قدم دیگر برداریم واز سر قدم رفتن جمال قدم در گذریم !

# قدم هیجدهم

سیر در محکمات از آثار بابیه و بهائیه و در آن پنج عقبه است

## عقبهٔ اولی سیر در آثار باب

سید باب که بقول خودشان نقطهٔ اولای کتاب تکوین بابیه و رب اعلای شهدا و احرف بیانیه است در ابتدای کتاب بیانش در مقام توحید میگوید ـ بسم الله الامنع الاقدس تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل و لا یزال بوجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل و لایزال بعلو ازلیت خود متعالی از ادراك کلشئی بوده وهست خلق نفرموده آیهٔ عرفان خود را در هیچ شئی الابعجز کلشئی از عرفان او ـ تاآنجا که ـ نشناخته است او را هیچ شئی حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را شئی بحق شناختن ـ و بلا فاصله پس از دو سطر میگوید خلق فرمود آیهٔ معرفت او را در کنه کلشئی تاآنکه یقین کند باینکه اوست اول و آخر و اوست ظاهر و باطن و اوست خالق و رازق و اوست قادر و عالم و اوست سامع و ناظر و اوست قاهر و قایم و اوست محیی و ممیت و اوست مقتدر وممتنع و اوست متعالی و مرتفع و اوست که دلالت نکرده و نمیکند الا

بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او الخ

آیا لازم است در این کلمات عجیبه توضیحی داده شود و گفته شود هیچ طفل مکتبی با هزار گونه تعمد فارسی را باین درجه مهوع و زشت انشاء نکرده ازمقام لفظ و انشاء گذشته هیچ سفیه لا یعلم در ده سطر چهار پنج تناقض وارد نکرده که بگوید خدا اصلا آیه معرفت خود را خلق نکرده و کسی اورا نشناخته و نمیشناسد و بلا فاصله بگوید آیهٔ معرفت او در کلشئی موجود و بالاخره حکم کند بر اولیت و آخریت و رازقیت وسایرصفات او ! ! این تقریر عیناً بآن میماند که اطفال درمقام مطایبه وقصه خوانی میگویند پدرم تفنگی داشت که لوله نداشت آنرا برد بصحرائی که آهو نداشت و تیری انداخت که گلوله و باروط نداشت خورد بشکم آهوئی که سر و دست و شکم نداشت سپس آنرا بست بترك اسبی که جان و تن نداشت و آورد بخانهٔ ما که اطاق و مطبخ نداشت گذاشت در دیکی که دیواره و ته نداشت آتشی بزیرش افروخت که گرمی نداشت و آورد در سفرهٔ که نان نداشت و هر کس از آن میخورد سیری نداشت نفی و اثبات و تناقضات بیان بعینها مانند نفی واثبات قصه مذکوره است

باری اینست توحیدیهٔ آقای باب که بابیان قدیم بساد بیروت افکنده می گفتند نقطهٔ اولی چندین کتاب در توحید نوشته !

اکنون برویم بر سر عرفان و استدلالش — الباب الثانی من

الواحد الاول ملخص این باب آنکه رجوع محمد و مظاهر نفس او بدنیا شد و ایشان اول عبادے بودند کـه بین یدی‌الله درقیامت حاضر شدند و اقرار بوحدانیت او نموده آیات (باب) او را بکل رسانیدند و خداوند بوعدهٔ کـه فرموده بود در قرآن و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین ایشانرا ائمه گردانید ـ آیا لازم است این عرفان باقی آقای باب را هم توضیح دهیم ؟ خلاصهٔ حرفش اینست که چون خدا درقران وعده داده بود کـه ضعفاے بی نام و نشان را تاج افتخار برسر نهاده امام و پیشوا سازد اینك در این قیامت که من قیام کرده ام محمد و آل محمد کـه جزو مستضعفین بودند واسم و رسمی نداشتند چونکه دوباره بدنیا آمده ماموریت مرا انجام داده این آیات فصیحه مرا بکل یعنی همهٔ اهل دنیا رساندند لهذا مستحق کرامت گشته بمقام امامت منصوب شدند

اما استدلالش مضحك تر از عرفانش است که بلا فاصله می گوید ـ و بهمان دلیل کـه نبوت محمد از قبل ثابت است بـهمان دلیل رجوع ایشان بدنیا عندالله و عند اولی العلم ظاهر است وآن دلیل آیات الله است کـه ما علی الارض از اتیان بمثل آنها عاجز میباشند ! آیا شما فهمیدید آقای سیدعلی محمد باب دراین استدلال چه شکری افشانده است ؟ شهد الله از بس این کـلمات مهمل‌است همهٔ من علی الارض از توضیح مهملات آن عاجزند ولـی محض اینکه تا آن حد نرسیده باشد کـه بـگویند در هـر صـورت مقصود عجز بشر است اگر چه از جنبهٔ مهمل گوئی باشد عرض

میکنم میفهمیم میخواهد چه بگوید منتهی از بس مزخرف است
اگر خودش هم بدنیا بر گردد کما هو حقه ازعهده تقریر منظور
خود بر نخواهد آمد او میخواهد بگوید دلیل نبوت پیغمبر آیات
قرآنیه است که کسی مثل آنرا نیآورده اما غافل است از اینکه او
قافیه را باخته در عبارات سابقه خود صاحب رجعت محمدی را یکی
از مؤمنین خود شمرده ومقام امامت را ازآن ثابت درحقش قائل شد
که مبلغ آیات او شده و بکل دنیا رسانده و دراینجا که میخواهد
خود را عین محمد و آیات خود را عین قران معرفی کند من
حیث لا یشعر لغزش آورده و از اعتراف سابق خود غفلت کرده
و بر شماست که دوباره و سه باره پیش و پس مهملاتش را بخوانید
تا بر لغزش او و صحت فهم ما و حتی عجز خودش از تقریر آن و
قدرت ما بر توضیح آن آگاه شده اعتراف کنید که حتی مهمل را
نتوانسته است نوعی بپروراند که همه کس از توضیح وتشریح آن
عاجز باشد

اکنون که این دو جمله را از اول کتابش بیان کردیم
برویم یك جمله هم از آخر کتابش بیان نمائیم و برویم بسراغ
رؤسای دیگر ـ الباب التاسع من الواحد التاسع فی حرمة صلوة
الجماعة الا صلوة المیت فانکم تجتمعون و لکن فرادے تقصدون
ملخص این باب آنکه از آنجائیکه در جماعت ثابت است آنکه
امام محقق الوقوع باشد در اینکه از حروف اثبات است واز آنجائی
که آخر هر ظهوری کل خود را چنین جلوه داده که مظهر
اثباتند نه نفی ولی بدء ظهور ظاهر میگردد که از مظهر نفی بوده
از این جهت است که نهی شده تا آنکه کل لدون الله عبادت

خداوند نکرده باشند وامروز اگر نفسی ایمان آورده باشد بالله و آیات آن و بشجرهٔ حقیقت و ظهورات آن و قبل از آن وراء نفسی که «اون» آلان اظهار ایمان نکرده نماز گذارده باشد بر او فرض است که اعاده کند و این است از احکام واقعیهٔ نفس الامریه زیرا که اون «یعنی آن» در آن روز لدون الله بوده که اگر نمی بود نمیشد و آنکه نماز کرده لله بوده که اگر نبود امروز مؤمن نمیشد این است یکی از احکام داودیه که بباطن شده نه بظاهر (انتهی)

ای گوش عالم بشنو حکم آقاے باب را که با این فلسفه از احکام داودیه اش شمرده و حکم بباطن فرموده !!! این سید بیچاره مجنون میخواهد این را بگوید که حکم نماز جماعت را برای آن نسخ کردیم که مبادا یك نفر بابی پشت سر یك پیشنماز مسلمان نماز بخواند و حتی میگوید اگر خوانده باشد بایدنمازش اعاده کند و دلیلش اینست که این بابی بسبب اینکه باب واقبول کردهٔ نمازش برای خداست و آن غیر بابی برائے آنکه قبول نکرده نمازش برای غیر خداست ـ آیا نمیشود که همان بابی در آنروز که پشت سر آن آخوند ملا قمقمع نماز میخواند برائے غیر خدا و محض ریا وحوائج دنیویه باشد ؟ آیا نمیشود که همان آخوند ملا قمقمع اصلا اسم آقای باب را نشنیده باشد تابرسدباینکه بفهمد حق است یا باطل و بالاخره ایمان نیاوردنش بر اثر بیخبری باشد وانگهی اینکه در حال اسلام نمازے خواند و حالا که بابی شده باید اعاده کند آیا کدام نماز را بخواند ؟ اگر نماز

اسلام است که آقای باب آنرا منسوخ کرده ونماز نوزده رکعتی بجایش ذکر کرده و اگر نماز باب است که جز اسم چیزی نبوده و آنرا هم آقای بهاء بنه رکعت اقتصار داده بدون اینکه نماز نه رکعتی را هم نشان داده باشد وبالاخره بیك رکعت که شاید از مبتکرات فرزندش میرزا عباس خان افندی باشد منتهی کرده و آن یکرکعت هم شوقی افندی خودش ترك کرده بلکه اصلا نمی خوانده که ترك کند و اگر ترس نداشت از مریدان ابله آنرا هم تحریم میکرد پس نماز اسلام که منسوخ است نماز باب و بهاء نیز مجهول در اینصورت اینهمه شرح برای چیست ؟ و این فلسفه بافیها کدام ؟ مگر آنکه بگوئیم چون نمازجماعت اسلام موجب تجمع ملت و وحدت و اتحاد ایشان میشده و مقصود باب اصالة یا نیابة عن المبعث تشتت شمل مسلمین بوده لهذا نماز جماعت را منسوخ کرده و برای اینکه بچه بیدار نشود این فلسفه های معوج را بهم بافته وهمه‌را حمل بر دیانات کرده واین درصورتی‌است که باب‌را ازمرض جنون مبرا بدانیم والله اعلم بحقایق الامور

## عقبهٔ ثانیه — اثار الازلیه

ازل که صبح صادق جم احباب بود ومرآت حاکی‌ازجمال باب در کتاب خود مینویسد هوالله الحق الممتنع السلطان - سپاس بی قیاس و حمد معری از شایبهٔ ریب وفنا مرذات باریتعالی راسزا است که لم یزل محسوس بحس وحرکت وفنا و زوال وعدم وجود وظهور وبطون وعرفان ووجدان نبوده ولایزال مجسم شناخته نخواهد شد نظر نموده در شئونات انبیاء علیهم الصلوة والسلام که هیچیك

دعوے شناختن ذات خداوندے را ننموده کذلك حضرت محمدی
گفتار ما عرفناك حق معرفتك جاری فرموده ودعوے ادراك ذات
الهی نفرموده چنانچه نص آیات کریمه و احادیث شریفه بوده نظر
بسوره توحید نموده که چگونه جاری شده و نص بوده برشناختن
ذات الهی چه اگر کسی شریك با خداوند بوده ( قل هوالله احد )
گفته نمیشد و اگر شئونات بشری مبود ( الله الصمد ) ذکر نمی
گردید واگر تولید میشد و از ذات مقدس او چیزے حادث میگشت
( لم یلد ولم یولد ) اطلاق نمیشد و اگر با خداوند کسی مقترن و
معادل میگشت ( ولم یکن له کفواً احد ) درکلام خداوندے نازل
نمیگشت ـ تا میرسد بکلمات روح وریحان وحظایر قدس ( حظیرة
القدس) کهمریدان میرزاحسینعلی گمان میکنندا ین کلمات از سماء مشیت
بهاء و خلفایش بدعاً نازل شده و اکنون میفهمیم که آنها را ازل از
کتب اسلامی اقتباس واستعمال کرده بعدأ بهاء وعبدالبهاء و شوقی
از کلمات او استراق نموده بکاسه لیسی ازلی که اینقدر دشنامش
میدهند مفتخرشدهاند ـ قوله ـ هوالحق المستعان هنگام روح
وریحان وعز و امتنان درمواقع جلیان تجلی الهی است افئده خویش
را مستشرق بشوارق قدس الهی نموده ارواح وانفس واجساد روح
خود را بدین میاه احدیت زنده نمایند واز حظایرقدس ربانی ریان
شده بمیاه سبحانی شاداب شوند زیرا که جلیان حقیقت از افق لن
ترانی طالع وساطع گردید وتجلیات عظمت از مطالع لن یعرف ولن
یوصف لائح ولامع گشت ! هرذره روحی پدید آورد و هر شیئی
ریحانی ازمواقع تجلیات آشکار گردانید ـ تا میرسد بعربهای دیمی

قوله لما النور تجلی والامر قد دنی ورجع الی الله کل واحد واسترجع الیه ما خلق ومامن الله الا الله و له الملك وبیده الامر یفعل مایشاء و هو الحکیم الخبیر - تا آنجا که بشیطنت برادر خود بهاء اشاره کرده میگوید ای دوستان دایرهٔ فضل ومحبان مطالع عدل در این ایام که شاهین درپرواز وعنقای نفس در سوز و گداز است سمندروار برگرد آتش عدل گردیده خود را درسبیل محبت و مودت ازغیر محبوب محترق سازند چه اگر بدین نارحقیقی مضطرم نشده هرآینه از لقای حقیقت محبوب محجوب خواهند شد اقوال مضریه سبب احتجاب نباشد واشارات کاذبه موتفکه باعث برابتعاد نگردد چه شیطان رجیم از تلبیس خود از حق محجوب گشت و بخود بینی و غرور جاهلیت از آدم روحانی محتجب گردید وهر آنکه خود بینی درعوالم خود نموده محتجب از مواقع تجلیات الهی گردید - الی آخر ماقال ونیز در توقیعی لاشهٔ انا نیتش گرم شده مواعظ سابقهٔ خود را فراموش کرده مثل برادرش بهاء یکدفعه ازحضیض نیستی باوج هستی متمایل شده چنین میگوید هوالمرهوب المستعان آفتاب حقیقت معنوی درافق اوج ازلیت دراستطاع و اشتراقاست ! وکواکب عزوعظمت حقیقی الهی درفوق سماء رفعت واحدیت در شعاع و ائتیاق ( درهرصورت دعوای الوهیت مکنون است چه اوبدواً بلقب ازل ووحید ملقب بوده است ) دنبالهٔ این توقیع میکشد بطعن بربهاء و اتباعش وتشویق تبعهٔ خود درآنجا که میگوید از وساوس شیطانی گذشته و ازدسائس ظلمانی رهیده وچون ظلمتیان دروادی ظلمت وحیرت نیست نگردید ذلکم ما یوصیکم به یومئذ ان انتم فی ایامه تتفکرون . الحمد که حضرت

بارے تقدس وتعالی چون شما مستبصران را درارض وجودموجود فرموده زشت وزیبا را درك نموده نوروظلمت را مشاهده مینمایند ایقظوا من منامکم عن رقده لعلکم بآیات الله یوم العدل لترزقون هر نفس بمتاع دانی خود مغرور گشت وازلقاے حق محتجب گردید ودور از لحظات قرب ماند چون درذات او خودبینی و غرور بود از این سبب جلیات الهی درنفس فناے او(یعنی فانی ا) هویدانگشت و فوأد ذات اورخشان نگردید وظلمت با او معروف گردید ودر حجبات افکیهٔ خود مستحجب گشت ودرظلام موتفکات خود دراظلام ماند وتجلیات ربانی درنفس وفوأد اوظاهر نگشت و نفحات سبحانی در ذوات وروح اوباهر نگردید (همهٔ اینها مرادش بهاست) لذلك خداوند عادل دوستان خود را بیدار فرمود ومحبان خویش را از ضلالت رهائی بخشود ( مرادش مریدان خودش است باپیروان باب که گویا آنها درهدایت بودهٔ وتبعهٔ بهاء درضلالت وحال آنکه بقول آقاے نیکوشیرزرد برادر پلنك است - وبقول من فرقی که هست بین آن دوبرادرصلح وبین این دوبرادر جنك است ) اکنون اگر بخواهیم اغلاط فارسی وعربی این میرزا را توضیح دهیم همچون اغلاط و لغزشهای کلمات آن میرزا رشته را از دست گرفته بیك وادے خواهد افکندمان که تاجهان باقی است از آن وادے برنیائیم و مثنوے هفتاد من گذشته هفتصد هزار من کاغذ خواهد شد لذا از لفظ گذشته همین قدر میگوئیم درمعنی بقدر خردلی بین بیان این دو برادر فرق و امتیاز نیست زیرا هر یك دیگری راشیطان وظلمانی وخودبین ومغرور و کذاب وجمال وخائن ومضر خوانده

و تا این حد من بنده کلام هر دورا تصدیق دارم ومؤمن بهردو هستم ولی در اینکه هر یك میخواهد ثابت کند که اوشیطان است و من رحمن وگویا من از دامن خدا افتاده ام و همهٔ حقائق بامن است این یکی قابل قبول هیچ آدم با شعورے نبوده و هر دوی آنها درصقع واحدند مگر اینکه انصاف اقتضاء دارد که برخلاف تصور اغنام بهاء بگوئیم ازل نسبة با فهمتر وخوش عقیده تر بوده و بقدر بهاء و اولادش خودپسند و متجرے بر بی‌دینی نبوده واز این رو برضد وطنخواهی و ایرانیت هم سخنی نگفته وضرری نزده است

## عقبهٔ سوم الواح وآثار بهاء الله

چون برقدر ومقدار کلمات باب وازل آگاهی یافتیم اکنون به‌بینیم بهاء که بیت القصیدهٔ این غزل و ضدالعقیدهٔ آن ازل است چه نغمه سروده وچه هنری آشکار نموده ؟ پس باید دانست که بهاء مادام که پسرانش عباس افندے ومحمد علی افندی وضیاء الله و بدیع الله بزرك نشده ومطالعات جدیدی در جرائد و مجلات و کتب نکرده بودند کلماتش عیناً مانند کلمات باب و ازل بلکه بمراتب ادنی و انزل بود وتنها افتخارش در فهم کلمات ایشان و بندگی آستان آنان بود چنانکه درمواقع کثیره خود را قطرهٔ از بحرذخار ازلیت شمرده وآن آثار را امروزه بهائیان مخفی میدارند سطری از نظم و نثر عجیب اورا درجزء اول ودوم اشاره کردیم و برمقدار فصاحتش آگاه شدید مثل آنکه ـ یك غزل بر سه بحر مختلف با تضمن هیچ معنی عرفانی ولطیفهٔ ادبی وصنایع بدیعیه میسرود و هذا جگر بریانی را عربی پنداشته در ضمن و حدیه اش ذکر

میکرد یا ممتاز حتی بدین بی نمکی را ملیح کلام می پنداشت و همه دانند که جگر بریانی بی نمك چه قدر مهوع است وگاهی که شریعت میساخت استعمال کارد وچنگال را جزواحکام کتاب ونهی از ورود حمام عجم را جزوحدود و جزاے نقدی را درزنا قرار میداد وگاهی کـه قصیدهٔ عربیمیسرودازابن فارض استقبال کرده مطالع آنرا بدین گونه طالع میساخت و خود را نزد اهل علم رسوا میکرد ـ قوله

اجلبتنی بوارق انوار طلعته بظهورها کل الشموس تخفت !

وگاهیعرفان باقی کرده درلوح رجعتش مینوشت ـ هرروز کـه سراز بستر برداشتم بلاے جدیدی استقبال نمود یکشب سرم درتنورخانهٔ خولی بود وشب دیگر در دیر راهب نصرانی وروزے در مجالس یزید ! ـ وبدینگونه ترهات ترانهٔ مظلومیت میزد وروضه خوانی و تعزیهٔ گردانی جدیدی هوس مینمود ـ گاهی خدا میشد وگاهی خدائی خود را بمزاح تعبیر کرده ازآن برمیگشت چنانکهدرآخرین لوحی که درکتاب مبین طبع شده بخط احمد علی نیریزےموجود و مشهور است وآن اینست هوالباقی کلام الله ولوانحصر بکلمة لاتعادلها کتب العالمین انك لاتحزن بما اختصرنا اللوح لان یری فیه کتاب عظیم هذا لوح امتزج بمالح الله اذا ذقت قمو قال لك الحمد یا اله العالمین لو نمزح فی السجن لا تعجب لان الاحزان ماأخذ تنافی سبیل ربك و نحن فی سرور بدیع الخ یعنی کلام خدا اگر منحصر بیك کلمه باشد همهٔ کتابهای عالم با آن مقابلی نمیکند یعنی کتب وزبر وعلوم اولین وآخرین درمقابل کلمهٔ بهاء قابل ذکر نیست سبحان

الله چه قدر انسان میتواند یاوه بگوید ؟ در کتاب اقدسش هم میگوید دع العلوم لانها منعتك عن سلطان المعلوم ـ یعنی علمها را رها کن که آنها ترا از سلطان معلوم ( بها ) منع میکنند . با این بیان حضرات میگویند ما مخالف علم نیستیم ! بعد از آن درلوح مذکور میگوید ونو محزون نباش که ما لوح مختصر فرستادیم زیرا کتاب عظیمی در آن دیده میشود چنانکه مشهود است تااینجا متضمن داعیه اصالت است که کلام خود را کلام خدا خوانده اما بلا فاصله این ادعا را مشوب بمزاح نمودهٔ میگوید ـ این لوح باملك خدائی مخلوط است اگر آنرا چشیدی حمد کن خدا را اگر مادر زندان با تومزاح میکنیم تعجب مکن زیرا حزن ما را فرا نگرفته است ( درحالتیکه نه در زندان بوده نه راست گفته چه ایامی که بنام محبوس دریك عمارت دولتی ساکن بوده بقدری ازحزن خود شکایت نموده که معلوم است خود را باخته بوده است ) باری این بود طرز سخن سرائی میرزا خدا پیش از آنکه خدا زادگانش بزرك و معاون خدائی او شده باشند اما همین که پسرانش بزرك شدند وبانمایندگان دول خارجه ملاقات کردند و نبض دنیا اندکی بدستشان آمد او را وا داشتند برچیزهای دیگری که مهمترین آنها الغاء وطنخواهی است باپاره ازسفسطه هائی جدیدی که قبلا دانسته شد و بعداً نیزدانسته خواهد شد اینك لوح دنیا و آن لوحی است که تقریباً یکسال پیش ازمرك بهاء صادر شده ومنشاء تبلیغات آتیهٔ فرزندش عباس افندی گشته وآنرا لوح دنیا یا لوح عالم نامیده‌اند و آن لوح بدینگونه شروع میشود بسمی الناطق فی ملکوت البیان ( یعنی بنام من ـ عوض خدا ـ که

در ملکوت دین بیان ناطق است ) حمد و ثنا سلطان مبین را لایق
و سزاست که سخن متین را بحضور حضرت علی قبل اکبر و حضرت
امین مزین فرمود (مقصود حاجی آخوند ایادے شهمیرزادے و
حاجی ابوالحسن امین اردکانی است که از شرکای این کمپانی بودند
و بانوار ایقان و استقامت واطمینان مزین داشت علیهما بهاءالله و
و بهاء من فی السموات والارضین النور و البهاء و التکبیر و الثناء علی
ایادی امره الذین بهم اشرق نورالاصطبار ( اینها پیازے است که بریش
آخوند ایادی وامین اعادی خورد کرده که در کمك بدین سازی
او فتور نکنند وعین این پیازهارا پسرش بریش خودم خورد کرده مگر
اینکه از خباثت یا طهارت ذات نتوانستم حقوق ملت و مملکتی را
زیرپا گذاشته تابع نفع معلوم یاموهوم شوم ولی دیگران کردند آنچه
کردند فسیعلم الذین ظلموا اے منقلب ینقلبون - وناگفته نماند که
با همه اصلاحاتی که درعبارت منظور شده باز از ردیف کلمات
باب و ازل بیرون نیست چنانکه مزین در یك جمله تکرار شده
درحالتیکه معنی هم غلط است زیرا بانوار ایقان منور تواند شدنه
مزین نهمه صلح اکبر وصلح عمومی ووحدت زبان وامثالها سخن
سرائی نماید تا اصل مقصود مفقود نگشته باشد عجب اینکه بقدری
سخنان خود را مهم شمرده که میگوید ( بارے بآنچه درصحیفهٔ حراء
از قلم اعلی نازل اگر تمسك نمایند از قوانین عالم خود را فارغ مشاهده
کنند ! ) اگر چنین است نمیدانم چرا براے فضل دعوے شوقی افندی
ومیرزا محمد علی بمند و بسامی انگلیس که شخص یهودے است تشبث
کردند وچرا براے استرداد خانه بغداد وکسیل ساختنه وبمدایه رجوع
کرده آخر هم مغلوب شدند و چرا دستور سرے بمریدان خود دادند

یکدفعه بجهة مخابرة تلگرافی باماموراً نکلیس درفلسطین برسر کلید روضه ویکدفعه بجهت مخابره بامامور بغداد برای خانه ؟ و چراعریضه باینطرف وآن طرف میکنند ؟ وچرادرقانون انتخاباتشان تصریح میکنند که مانند انکلستان انتخاب نمائید ؟ خدائی که قوانین خود رامهمترین قوانین شمرده و میگوید اگر آن تمسك کنید از قوانین عالم فارغ میشوید چرا خودش و فرزندانش در عبادات بمفتی اهل سنه تقلید کرده و در اجتماعیات و سیاسیات بدولت انگلیس تاسی کرده و حتی اخیراً ولی امرش شوقی فقط برای تملك مدرستین تربیت بقونسول ایران تشبث کرده تا ایرانیت و شاید اسلامیت او را هم تصدیق کند برای اینکه مدرسه در ثبت اسناد بمعرفی امین امین بملکیت اودرآید وخدائی که میگویدیکی ازلغات موجوده یالغت جدیده را تعلیم دهید چرا فرزندش را بتحصیل انگلیسی واداشته و چرا دخترانش رادرپاریس بمدارس فرانسه فرستاده وچرا تحصیل روسی را قبلا بمریدان عشق آبادش واجب کرده و چرا خودش بزبان عربی افتخار نموده و لوح نازل کرده و چرا مرکزمیثاقش بزبان ترکی لوح برای مریدان ترکی زبانش فرستاده و چرا عزیز الله خان بهادر شیرازی و حبیب الله حاجی خدا بخش کرماشاهی رانشویق بر تحصیل آلمانی نموده ؟

و چرا و چرا و چرا و هلم جراً اکنون این ترهات آن لوح را بخوانید و بخندید میگوید ( معرضین و منکرین بچهار کلمهٔ متمسك کلمه اول فضرب الرقاب ثانی حرق کتب ثالث اجتناب از ملل اخری رابع فنای احزاب حال از فضل و اقتدار

کلمهٔ آلهی (یعنی حرفهای خودش) این چهار سد عظیم از میان برداشته شد و این چهار امر مبین از لوح محو گشت و صفات سبعی را بصفات روحانی تبدیل نمود جلت ارادته و جلت قدرته و عظم سلطانه ) آیا کسی هست بفهمد این مکالم طور یا میرزا خدای با شعور از این کلمات چه منظوردارد ؟ معرضین کیانند ؟ ضرب الرقاب یعنی چه ؟ حرق کتب که خاصه مذهب خودشان و در کتاب و از حکام بیان است چرا بدیگران میچسباند ؟ فنای احزاب در کدام مذهب است و کی او آنرا محو کرده

چرخ تو این پنبه ها را رشته است
وهم تو این تخم ها را کشته است

بلی در اواخر این لوح در خوبی باز کرده که میگوید یا حزب الله الیوم باید انظار کل با فق کلمه مبارکه یفعل مایشاء متوجه باشد )

یعنی هر غلطی دیدید چون و چرا نکنید تا گوسفند بی اراده باشید و شبان شما ( بها ) مظهر یفعل ما یشاء گردد

دیگر از محکمات امر بهاء مخالفت با علم است و این قصه و حکایت و خبر و روایت نیست بلکه بنص کتاب اقدس است که خودش میگوید ( دع العلوم لانها منعتك عن سلطان المعلوم ) یعنی رها کن همهٔ علمها را زیرا آنها ترا از سلطان معلوم ( بهاءالله ) منع مینمایند ملاحظه شود بچه صراحتی اقرار میکند که شخص عالم از این سلطان معلوم یا موهوم ممنوع شده باو اعتناء نخواهد کرد لذا باید علوم را ترك نماید ! باید دانست که هر تعبیری بر

این عبارت به بند از قبیل همان تاویلاتست که قبلا اشاره شد وگرنه این عبارت تاویل پذیر نیست و تنها مراد بهاء از این جمله آن بوده که مریدانش تحصیل علم نکنند و بحالت جهل بمانند و گمان کنند که هر علمی نزد بهاء است و در الواح او همهٔ علوم مکنون است و از اینست که کارکنان در مدرسهٔ تربیت صورتاً مطیع پروگرام معارف اند وباطناً مطیع پروگرام بهاء که بهرقسم است ولو در خانه ها قرائت الواح را بنام درس اخلاق مجری میدارند چنانکه صریحاً گفته و میگویند که علوم اولین و آخرین در الواح است همان الواحی که در خاتمه بقلم آقای (اکرمی) خواهید دید چه اشتباهات تاریخی را متضمن است و همان الواحی که خودمان دانسته ایم چه غلطهای فاحشی را در بردارد واین بسی واضح است که هیچ مستبد ستمگر نمیخواهد مردم عالم وآگاه شوند چنانکه سردار انگلیسی گفته است اگر بدانم این اسبی که بر آن سوارم میفهمد که من چه تحمیلی براو کرده ام وچه بار سنگین وتعدی سنگین بر او گذاشته ام البته سرش را بطقماق خواهم کوبید تامجالی پیدا نکند برای پی بردن بجفای من زیرا اگر بخوبی بفهمد البته مرا بر زمین زده دیگر بار مرا نخواهد کشید ، اینست که بهاء نیز محض اینکه گوسفندانش آگاه نشوند که او چگونه از شیر و پشم بعضی بهره برده و برخی را برخی خود کرده و بسلاخ خانه سپرده یعنی نفهمند چه ذلتهائی بایشان رسانیده وچه خاندانهای عزیز را ذلیل کرده وچه جانهای پاکرا بهلاك سپرده و تن بخاك برده و چه عواطف لطیفه را ضایع کرده و چه طبایع و قرایح نفیسه را مختل و مهمل گذاشته و چه نکبتها که بصورت سعادت

بمردم نموده لذا همواره از علوم بسلطان معلوم (موهوم) دلالتشان مینماید و جانشینهاے او عباس وشوقی همیشه نگران بوده وهستند که مبادا مریدانش راه اروپا یاد گیرند وپیوسته سعی دارند که اتباعشان باروپا نروند و اگر رفتند فقط با چند خانواده که با اسم بهائی آشنا شده اند معاشرت کنند زیرا دیده اندهر کس باروپا رفت و دروغهاے ایشانرا یافت و معنی علم و شرافت وزندگانی آزاد را درك نمود دیگر فاتحه بی الحمد هم برای بها و بهائیان نمیخواند . اینجاست که باید سخن آن حکیم دانشمند تصدیق نمود که فرموده است (ایران از تحت الحنکی خر مقدس وفکلی سك بابی در خطر است ) زیرا هر دوی اینها دارای یك روحند هر دو مانع ترقی اند . هر دو خود پسند و خودبینند . هر دو میخواهند علم و اطلاع حصر در خودشان باشد تا بمردم بفروشند و بار خود را بار کنند اگرچه چیزی ندانند . هردو میخواهند بتحت الحنك وفکل خود برمردم سوار شوند و باری کرایه برخلق خدا نهند . دیگر از محکمات امر بهاء حقوق‌صدی نوزده است که صریحاً درکتاب اقدس گفته است ازهرچه مالك میشوید صدی نوزدهٔ از آن مال الله است ولی این مال الله را صورتاً براے فقراء و ضعفا قرار داده و اولاد خود را نص صریح منع نموده چنانکه در کتاب عهد میگوید محبت اغصان وافنان ومنتسبین بر کل لازم است ولیکن لیس لهم حقاً فی اموال الناس اما پیروانش براه نمائی عباس افندی این نص صریح را هم تغییر داده وتاویل نموده و آنرابرای یك طبقه ازوراث بهاء دون طبقات آخری تخصیص داده اند وشرح آن خواهد آمد

# عقبه چهارم

## آثار عبدالبهاء عباس

اما عبد البهاء عباس که درة القلائد این سلسله اش دانند و واسطة العقد این عائله اش خوانند بر اثر مطالعات و تحصیلات بسیار که یکوقت در بغداد نزد شیخ عبد السلام شواقی تلمذ کرده و وقتی نزد فاضل قائنی حکمت تحصیل میکرده (چنانکه خود بهاء بر خلاف اظهاراتش که خود را امی قلمداد نموده نخست شاگرد یغمای جندقی بوده و اینمعنی از کتاب تاریخ حیات یغما که خودش مینویسد معلم اولاد میرزا بزرگ نوری بودم ثابت است و وقت دیگر شاگرد میرزا نظرعلی حکیم رئیس طایفه علی اللهی بوده مجملا عبد البهاء تحصیلات کامل کرده و سپس هر کتاب و مجله و جریده را با پول ایرانیان بد بخت آنونه شده واخیراً کتابخانه مهمی ترتیب داده و بدین واسطه غلطهای لفظی در آثار قلمش کمتر از سایر رؤساء و اغراق و دروغش بیشتر از سایرین است (اما ماهرانه) واگرچه عباس افندی هم نسبت بتحصیلات ومطالعاتش آدم نابغه و برجستهٔ نبوده و کلماتش خالی از غلط لفظی ومعنوی نمانده بلکه در معنویت هر لوح و رساله اش پر از غلط و اشتباه است ولی در لفظ گاهی لغزش حاصل کرده و صورتاً آثار او و برادرش محمد علی افندی کم غلط تر از دیگران و شاید باز هم اغلاط کلمات محمد علی افندی از عباس افندی کمتر باشد چنانکه درلغزشهای عباس افندی خود نگارنده چندین فقره دیده وآگاه شده که از آن جمله وقتی در لوحی ضمیمه را بظاء مؤلف نوشت و چون

تذکر داده شد که ظمیمه غلط است الف روی ظاء را باقلم‌تراش حك نموده باز هم غلط در آمده باو گفته شد که ضاد مرکز لازم دارد و این کلمهٔ محکوك شما ضمیمه خوانده میشود آنوقت قلم طلبید و مرکزی ملحق کرد که عیبش یکی بود و دو تا شد یعنی اول اثر تراش قلمتراش در آن بود و بعد اثر قلم خوردگی هم بر آن اضافه شد و آن لوح بهمان حال ارسال شده و موجود است درحالتیکه صد ها از این قبیل واقع شده که مبلغین او ورقه را عوض کرده اند تا کسی بر مقدار علم و سواد آقا مطلع نگردد ولی شهد الله در اغراق گوئی و مبالغه سرائی و دروغ پردازی و سخنان سه پهلو و جعالیت کم نظیر بود و بطوریکه ذیلا خواهیم دید او بود که دری از هو و جنجال در نشریات باز کرده طریقهٔ تبلیغات بی اساس را بر روی مبلغین و اعضای محافل خود گشوده دستور متحد المبالهای بی حقیقت کذبه بایشان داد و همه را ذیلا خواهیم شناخت ، هر گاه کسی بامعان نظر در کلمات باب تعمق نماید میباید که هر چند او داعیه اش باطل و سخنش کذب بود ولی در پرداخت دروغ خود آنقدر ها ماهر نبوده که آن داعیه دروغ را بدروغهای دیگری تزیین نموده تولید امیدی کامل در دل مریدان خود نماید و اگر گاهی اشارتی کرده و بشارتی داده رسواست چنانکه نوید راجع بسلاطین بیان وشئون ایشان یك نوید مفتضحانه ایست که بجای امید تولید یأس در اتباع مینماید یا آنکه در جائی از بیانش میگوید تمام ملت روح (مسیحیان) بدین بیان ایمان میآورند و از این عبارت با اندك تعمقی میتوان دریافت

که اگر او باختیار خود این ادعای قائمیت را کرده باشد این سخن بصرف سادگی از او سر زده که تصور نموده است همین قدر که او حکم اجتناب ملل را نسخ کرد مسیحیان چنان منجذب او میگردند که همگی بابی میشوند و اگر باشاره وتشویق دیگران داعیه کرده و این اساس را تاسیس نموده طبعاً او را فریب داده گفته اند تو ادعا کن ما مسیحیان‌را وامیدواریم بتوایمان بیاورند او نیز بی اثر سادگی خود باور کرده وحتی آنرا جزوبشارات در کتاب خود ثبت نموده است

اما میرزا حسینعلی که قطعاً بر روی بند وبستهائی خداشده وهمه جا بقرینه ازلیه میگوید که شما از اساس امر ومقصود اصلی آگاهی ندارید بنیان بیان وکلمات خود را بر اشارات وبشارات دیگری نهاده که بهتر میتواند گوسفند را بخود جلب نماید زیرا اوبحروفهاے کوچك منزازل قناعت نکرده بلکه الواحی بنام سلاطین نوشته وگاهی بمریدان خود نشان داده که ها به بینید بفلان سلطان چگونه خطاب شده اوا گرچه فوری آن لوح را بزیرتشك مخفی کرده ولی آن گوسفند باور نموده که شاید خبرے است و فرد است که همهٔ ممالك بدست اهل بهاء خواهد افتاد واین رویه را پسرش عباس افندے بنوع دیگر تعقیب کرده که سربسته در هر لوح نغمهٔ مالك الرقابی خود وپدرش را گوشزد گوسفندان نموده و پیوسته هیاهو در میان امت افکنده که آقا در شرق و غرب نفوذ دارند و درنتیجه گاهی بلوح گاهی بعکس که تمامش‌دروغ و مصنوع است وروحیات بعضی از آنها را دراین اوراق نشان‌داده

و خواهیم داد و گاهی بنشر تعالیم و مبادی که آنرا شناخته و هم خواهیم شناخت مریدان را دلباختهٔ خود کرده بقسمی که پس از مرگش با اینکه اغاب فهمیدند که مضامین الواح دروغ وهمچون جوز هاے بی مغزی بود که جوالش پر صدا باشد وچون شکسته شود یك مغز که دهان یك طفل را آلوده سازد در آن نیت باز نمیتوانند همه شان باور کنند که اینها همه لفظ بودو پوست بود و مغزے در آن نبود اکنون این لوح افندے را بخوانید تا برویم سر مطلب ـ مورخه ج ۱ ر ۱۳۲٤۱

ای یاران عزیز عبدالبهاء هر چند در سایر جهات ندا بلند است وبشارات الهیه فرح قلوب هر هوشمند ( دوغلط در یك جمله است ـ زیرا فرح قلوب غلط است ـ قلوب هر هوشمند هم غلط ) رایت ذکر مرتفع است و آیت نصر منتشر ضجیج تهلیل بلند است و صریخ تکبیر مسموع هر بهره مند ولی در طهران عالمی دیگر و میدان ومصافی دیگر است جناب امین میگفتند ( خودش بی خبر است ) که طهران را ندائے رحمن بحرکت آورده که لسان و بنان از بیان عاجز است ـ و ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار

فتنه در آفاق نیست جز خم گیسوی دوست

از هر گوشهٔ آهنك تقدیس بفلك اثیر میرسد ـ تا آخر آن که نصایحی برائے تبلغ و خود نمائی و دسیسه نموده درپایان میگوید اینست نصایح این آوارهٔ گمنام و اینست وصایای این بنده کثیرالاثام و علیکم التحیه و الثناء ع ع و بازمناجات عربی دارد ( اناجیك یامناجی من لا انیس له و مؤانس وحید فرید من لاجلیس له ) که اغلاط عربیه آنرا

باید بعربها گذاشت و گذشت و بس است همین که او خود را آوارهٔ گمنام او بندهٔ کثیرالاثام خوانده ـ ولی اساساً مقصد ما هیاهوی این لوح و امثال آن است که ۲۵ سال پیش چنان وانمود نموده که گویا طهران یك قطعه از بهائیت است وشاید تا سه سال دیگر غیر بهائی درآن نمیماند و ما پس از ۲۵ سال می بینیم هیچ خبری انیست و همان اشخاص آن روزی هم نصفشان بر گشته اند ولی اثر اینگونه الواح این بود که تا چندے اغنام دراطراف تصورمیکردند که درطهران جزحرف بهائیت حرفی نیست و تا امروز با اینکه بی مغزی این الواح غالباً ثابت شده باز چند بی خرد در این بساط باقی مانده اند و با اینکه جانشین او شوقی افندی از بلادت و سفاهت بعبهٔ اولی بر گشته و هرچه نوشته رسوا و مفتضح است و بوق را از سر پهنش دمیده گاهی که خواسته است اشارات و بشارات کذبهٔ پدران خود را اعمال نماید طورے اعمال کرده که هر کوری رسوائی آنرا می بیند ؟ باز بهائیان بامید اینکه شاید هیاهوهاے سابقهٔ عباس اساس دارد دراین خانهٔ ننگین بپایه بندی شکسته بسته هاے آن مشغولند وگویا کسی بر ترویج دروغ مجبورشان کرده است وماموافع غلط کارے و غلط گوئی و دروغهای نا پرداختهٔ رسوای شوقی را هم در طی بیان آثار او آفتابی خواهیم کرد ـ اما بطوری که اشاره شد عباس افندی اگر درعلم وحکمت و حسن انشاء مقام مهمی را احراز نکرده و با همه تحصیلاتش نتوانسته است برتبهٔ عالی حائز شود ولی در هیاهو و اغراق گوئی و دروغ پردازے ماهرانه قلم بدفترزده و توانسته است برای یك مدتی که خودش ریاست داشت امر را باشتباه بگذارند و گوسفندان شمرده را برای خود نگاهدارد

# فلسفه عبدالبهاء

دقیق‌ترین مباحث این مبحث فلسفهٔ عبدالبهاست که باید فی الحقیقه و منصفانه در آن تعمق نمائیم زیرا گذشته از هیاهوی مذهبی وسخنان بی مغز بهاء که ایجاد یك سلسله اوهام تازه در مغز بهائیان کرده اخیراً بعضی خطابه ها ونطقهای عبدالبهاء در بین بهائی و غیر بهائی منتشر شده که مهمترین دام اغنام بیچاره شده و هر کس دیگر هم بعداً پابند حضرات شود بر اثر این فلسفه هاست که تماماً بعقیدهٔ من سفسطه و مغالطه است لهذا ذیلا قواعدی را که عبدالبهاء در نطقهای خود بمیان آورده و مسلم پنداشته و بهائیان را پابند کرده در اطراف آن بحث مینمائیم تا قدر و قیمت آنها معلوم گردد ـ

نطق مبارك ۱ دردارالفنون کالیفورنیا استنفوردیونیورستی ( کذا) با حضور دویست نفر پروفسور و دوهزار نفر تلامذه (دروغ است) و جمعی کثیر که از دور و نزدیك برای استماع بیانات مبارکه آمده بودند صبح ساعت ۱۰ ر ۸ ماه اکتبر ۱۹۱۲

## هو الله

اعظم منقبت عالم انسانی علم است زیرا کشف حقایق است و چون امروز خود را در مرکز علم می‌بینم دراین کلیهٔ که شهرتش بآفاق رسیده لهذا نهایت سرور دارم

ازاینجا تا آنجا که تعریف علم وعلماء کرده چیز تازهٔ ندارد تاآنکه میرسد بفلسفهٔ وحدت وجودی بی آنکه بگوید عقیدهٔ وحدت

وجودی است بیان را میرساند باین جمله ( پس واضح شد که هر جوهر فردی (۱) از کاینات انتقال درصور نامتناهی دارد ودرهر صورتی کمالی‌از این واضح شد که کاینات یکی‌است عالم وجود واحد است پس چون دروجود کاینات وحدت است دیگرمعلوم است که در عالم انسان چه وحدتی است این مبرهن است که وحدت‌اندر وحدت است مبدء و منتهاے وجود وحدت است) قطع نظرازاین که هرکلمه از این کلمات مکرره مورد هزار گونه بحث و انتقاد است وحکماء را در جوهر فرد و وحدت وجود بحثها و وحرفهاست وهزاران سال است این بحث درمیان است چون چیز تازهٔ نیست فقط میگوئیم آقا حل مشکلی نکرده مگر الفاظ مکررهٔ بی دلیل برخلاف سابقین یا اگر دلیلی هم ذکر میکرد مطابق آراء سابقین فلسفه بافته و دلیلی یافته بود وملاك ومدرکی بر عظمت‌او نبود پس بگذریم تابرسیم باین جمله « عناصر با یکدیگر در صلحند آفتاب و زمین صلحند آب با خاك صلح است عناصر بایکدیگر صلحندچون ادنی‌مصادمه حاصل میشودزلزلهٔ مثل زلزله شهرسانفرانسیسکو واقع » آیا اینطور است ؟ شاید همه کس‌بتواند جواب داد که چنین نیست بلکه بعضی درصلحند و بعضی درجنك همان حین که فرصاً فرانسه با آلمان در جنك و ایران با ترکیه در صلح است درهمان وقت هم در مملکت وجود یکی مکرب طاعون با گلبلهای خون در جنك و دروجوددیگری اخلاط اربعه درصلح دریك گوشه گرك

---

(۱) حکماء وجود جوهرفرد را منکرند وحق‌اینست که وجود جوهر فرد همچون کیش بها موهوم است

و میش در جنك و در گوشهٔ دیگر کبك و کبوتر درصلحند وتمام هم برحسب اقتضاے طبیعت خود جنك و صلح را مجری میدارند از این که بگذریم بهمان فلسفهٔ جدید عجیب میرسیم که میگوید — مثلا ملاحظه کنید که جمیع کاینات اسیر طبیعت است و جمیع در تحت قانون طبیعت ) و چون جواب آنرا قبلا نگاشتیم تکرارآنرا لازم نمیدانیم ( بر خلاف مکررات او )

حال به بینیم که بعد از این همه صحبتها آقا میخواهد چه نتیجه بگیرد بالاخره میخواهد نتیجه بگیرد که چون انسان بر طبیعت محیط است چرا جنك میکند چنانکه میگوید — حالا ما از جمیع این مواهب چشم میپوشیم و این بنیان آلهی را خراب کنیم واین اساس آلهی را از پایه بر اندازیم و حال آنکه اسیر طبیعت نیستیم خودمان را اسیر میکنیم و باقتضای طبیعت حرکت مینمائیم زیرادر طبیعت نزاع بقاست اگر انسان تربیت نشود از مقتضیات طبیعت نزاع و جدال است !

نه تنها مریدانش بلکه قطعاً شما هم که این عبارات را می خوانید فوراً ملتفت نخواهید شد که چه بود و چه شد ؟ آقا از اول که شروع بنطق کرد فلسفه اش بر روے صلح کاینات بود که آفتاب با خاك در صلحند و و و اینجا بر گشت بجنك وقائل شد که جنك از مقتضیات طبیعت است وتنها تربیت است که انسان را ازجنك که از مقتضیات طبیعت است نجات میدهد !

آیا صلح آفتاب و زمین خارج از مقتضیات طبیعت است ؟ آیا صلح کاینات که در اول گفت همه کاینات در صلحند از

مقتضیات طبیعت نیست ؟ گویا او قائل است که مثلا کبک و کبوتر که با هم در صلح اند از دار الفنون کالیفورنیا فارغ التحصیل شده اند و گرگ و بره که با هم درجنگند بحال طبیعی مانده اند ! و از همه عجیبتر این دروغ است که آقا دراواسط نطقشان میفرمایند حضرت بهاء الله پنجاه سال پیش اعلان صلح عمومی بین دول وصلح عمومی بین ملل وصلح عمومی بین ادیان وصلح عمومی بین اقالیم فرمود !!

آقایان بهائی شما را بخدا خجالت نمی کشید که این نطق ها را در مجامع میخوانید و بآن افتخار مینمائید وانحراف جویندگان از این ترهات را طعن و تمسخر میزنید - پنجاه سال پیش از این تاریخ که آقا درامریك نطق کند بهاء الله هنوز بلقب بهاء مشهور نشده بود مردم اورا میرزا حسینعلی عریان باز و بعضی میرزای نوری پیشخدمت فرهاد میرزا یاد میکردند و بابیانی که حسن ظنی داشتند او را بلقب ایشان یاد میکردند و نمیدانستند چه می خواهد بگوید - میگوئیم بیست سال منظور آقا بوده وازز بانشان پرت شده پنجاه سال گفته اند تازه بیش از بیست سال هم اعلان صلح عمومی بهاء الله همان بود که در لوح دنیا گفتیم آیا این اعلان صلح عمومی ملل و دول و اقالیم است که در زیر هزار پردهٔ آهسته بحسین بینه دوز گفته یا نوشته باشد و یا آنکه به دو نفر ایادی و اعادی امرش که دو آخوند بابی منفور ورانده از همه جا بودند گفته باشد عاشروا مع الادیان کلها بالروح والریحان یا گفته باشد لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم

و یا بفارسی سروده باشد ـ کل بار یکدارید و برلك یك شاخسار آیا این دو سه کلمه با آن درجه ازنفوذ و قدرت او که اشاره شد اعلان صلح عمومی است ؟ واقعاً حیا خوب چیزیست

باری از این وادے هم بگذریم زیرا از این هیا هو ها بقدری در کلمات افندی زیاد است که باصطلاح عوام این‌عبارت نعناع روی آش آن نمیشود ـ پس از شطرے خود نمائی بالاخره میرسد باین عبارت ـ اما تعصبات وطنیه کرهٔ ارض موطن هرانسان است یکی است متعدد نیست نوع انسانرا وطن واحد است ولی حدود وهمیه بی اساس را بعضی از مستبدین قرون ماضیه اختراع کرده اند و در میان بشر جنك و قتال انداخته اند که مقصد شان شهرت بوده و غصب ممالك لهذا این احساسات وطن پرستی را پیشرفت مقاصد شخصی نمودند ـ اینك از جهان ملك روح‌عباس افندی را که نمیدانیم درکدام ملکوت است ندا کرده میگوئیم آقا جان من اگر تو مزدور نبودی و اگر برای اغفال ممالك کوچك این تبلیغات را نمیکردی و اگر برای پول خانمهای امریکا در آنجا داد سخن نمیدادی و اگر واقعاً برای خدا و نجات بشراین حرفها را میزدی بی شبهه حق و حقیقت ترا از لغزش وتناقض باین واضحی حفظ میکرد که دریك جمله کوچك نگوئی (نوع انسانرا وطن واحداست ) وفوری بگوئی (مقصدشان شهرت بوده وغصب‌ممالك) عجبا اگر ممالك خطوط وهمیه ایست که نباید بآن اهمیت داد و نباید وطن‌پرستی را پیشه کرد دیگر کلمهٔ ( غصب ممالك ) چه معنی دارد ؟ راستی فکر کنید این حرف چقدرمزخرف است که مثلا

کسی بگوید همهٔ خانه ها یکی است و هیچ خانهٔ ملك کسی نیست
بعد فوری بگوید آنان که دیوار قرارداده اند مرادشان این
بوده که قسمتی از خانهٔ ملکی آن یك را داخل خانهٔ ملکی خود
کنند ! ای بی انصاف احمق تو گفتی که خانهٔ ملکی وجود ندارد
و خطوط وهمی است چگونه میگوئی یکدسته برای غصب کردن
خانه دیگری چنین گفته و چنان کرده اند اگر ملکیت وهم است
غصبیت چه معنی دارد ؟ باری ازاین ترهات بگذریم وروح مطالب
خود را توضیح دهیم براے اینکه راه خلط مبحث ومغالطه بر
روی گوسفندان بهاء باز نماند عرض میکنم گمان نرود که مراد
نگارنده انتقاد از اساس صلح جوئی است زیرا هر عاقلی بلکه
هر کودکی میتواند بفهمد که صلح بهتر ازجنك است وجنك منشاء
خرابی و دمار و مایه نکبت و فلاکت بشر است و البته باید هر
کسی بکوشد که پیوسته صلح برقرار باشد ولی کلام ما در اینست
که صلح خواهی عباس افندے و اتباعش بقدر جوی ارزش ندارد
و او اساساً صلح خواه نبوده و این سخنان از او نیست بلکه
او همان فتوغرافی است که خود بدان استشهاد کرده وهرچه در او
دمیده اند باز گفته وچون بی مطالعه وتعمق بوده اینست که تناقضات
بسیار هم در کلماتش دیده میشود من نمیگویم حتماً این دین
را از اول دست اجانب اختراع کرده یا نکرده ولی بدون شبهه
پس ازآنکه یکدسته احمق بی علم پیدا شده اند اجانب ازوجودشان
استفاده نموده اند و آنها را آلت کرده اند برای اینکه هر چه
از ممالك واراضی که در دست ایشان بغصب وارد شده بدون جنك

و جدالی باقی بماند وهرچه هم نگرفته اند بگیرندودرعوض این حرفهای خوش آب و رنك بی سر و ته تحویل دهند که وطن چه معنی دارد ما همه یك جنسیم همه دنیا یکوطن است منتها ما میخواهیم آقا و عزیز باشیم و از مال شما تعیش و زندگی کنیم ودرعوض بارسنگین خودمان را بردوش شما گذاریم و برای انجام آن مقصد این چنین دین وتعالیم وهمین غیر متین لازم است !

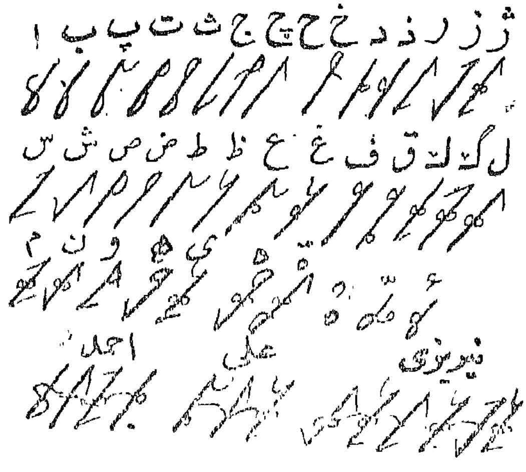
## عقبه پنجم

### آثار میرزا محمدعلی غصن اکبر خصوصاً اختراع خط جدید

پوشیده نماند چون دراواخر ایام بطوری که اشاره شد بهاء با مأمورین خارجه آشنا شده وبعضی سخنان تازه شنیده آنها را داخل مبادی خود کرده بود و یامامور شده بود که داخل سازد لذا کم کم فرزندانش هم هوای توسعهٔ این دائره وهمیه بر سرشان افتاده از آن جمله میرزا محمد علی غصن اکبر که برخلاف اظهارات عباسیان پیشقدم ودرخط وسواد برهمهٔ اولاد بهاء مقدم بود چنانکه خطش در کتاب خط و خطاطان درج شده او خوشنویسی کم نظیر بوده وهست و در انشاء عربی و فارسی مطابق معارف بهائیه رتبه فوق تمام مراتب منتسبین بهاء دریافته بودهوای اختراع خط جدید برسرش افتاد خصوصاً پس از آنکه بهاء شنیده بود که دکتر زمین هوف خط وزبان اسپرانتو اختراع کرده و افکار بعضی از غربیان بر این محور دور میزند که خط ولغت عمومی ترویج نمایند و بهاء نیز از او تقلید کرده چند کلمه راجع بخط و زبان عمومی سخن گفته و

در میان اتباعش وانمود نموده بود که گویا این سخن بدع وتازه و از کلمات الهامیهٔ خاصهٔ امر بهاء است در آن حال پسرش غصن اکبر نیز هوس اختراع بر سر گرفته که محض افناء و اضمحلال آثار پر افتخار شرق خط تازهٔ بسازد که اگر پیشرفت کرد باینوسیله نزد دشمنان قرآن و اسلام بادی ببروت اندازد و پس از مدتها فکر و شاید تبادل افکار با سایر برادران و اعمام خود و مبلغین و مقربین درگاه بهاء بالاخره الفبای ذیل‌راالاختراع و بدرگاه بهاء تقدیم ساخت و چندان میرزا حدا منجذب او شده که اجازه داد در کتاب مبین و اقدسش که دربمبئی بخط احمد علی نیریزی چاپ شده دو سه کلمه درج کنند تا به بینند چه اثری می بخشد و آن عبارتست ازهمان امضای احمد علی که بدان خط ممضی گشته و کتاب مطبوع با همان امضاء موجود است و این را مانند خیلی از الواح و آثار نمیتوانند پس از بروزافتضاح محو نمایند اینک ماصورت آن‌خط را بالتمام باهمان امضای مطبوع در کتاب مبین که نمونهٔ این خط عجیب است درج میکنیم تا بر مقدار مشعر بهاء و فرزندانش آگاه گردید اینك عکس اورا به بینید و احمد علی نیریزی امضای کاتب کتاب مبین است که بخط تازه با اجازه بهاء در سنه ۱۳۰۸ هجری در بمبئی بطبع رسیده!

## خط بدیع !!!




چون سخن بدین پایه کشید بد نیست اساساً در خصوص تغییر خط کلمهٔ چند برای انتباه مردمان دل آگاه بنگاریم .

از دیر گاهان فکر و نظر اجانب متوجه این نقطه شده است که در میان هر قوم و ملتی مادام که خط و زبان ایشان بجای خود باشد و تصرفاتی در آن بکار نرود ممکن نیست آنها را بتمام معنی منحل در مقاصد و تابع آراء خود ساخت لذا شروع بتبلیغات در این موضوع کرده در هر مملکت از ممالك شرقیه بنوعی این تبلیغات را مجری داشته از افراد همان ملت مردمان ساده بی خبر و یا زیرك بی علاقه بوطن و ملیت بر تبلیغات بر انگیخته این مقصود را بعنوان آنکه خط شما فلان عیب را دارد و زبان شما فلان نقص را حائز است گوشزد و ابلاغ نموده حتی المقدور بتبدیل آن کوشیده و میکوشند تا تدریجاً مردم آن بوم

و بر اصول مذهبی خود را اولا و مفاخر ادبی خویش را ثانیاً و مبانی تاریخی خود را ثالثاً از دست داده مانند طفل نوزاد که دستش از همه چیز تهی است خودرا بدامن ایشان اندازند و ایشان همهٔ مردم شرق را اطفال سبق خوان خود ساخته درحقشان پدری کنند و مادری نمایند یا دایهٔ مهربانتر از مادر و قیم قویم تر از پدر گشته ایشان را باستعباد خویش دلالت نموده ولی مطلق اهل شرق گردند!

بدیهی است از اینکه گفته اند (گروهی این گروهی آن پسندند) این نغمه در گوش اهالی دو صدای متضاد و دو آهنك متباین ظاهر ساخته گروهی چندان خشك شده که حتی کمتر نقصی را هم در خط شرقی معترف نشده گفته اند خطی است در کمال اختصار و زیبائی بقسمی که اگر بخواهیم فرضاً یك کتاب شاهنامه را از خط شرقی مبدل بخط غربی سازیم اقلا هر یك جلد آن در پنج جلد خواهد گنجید و اگر ایراد دارند بر اینکه کلمات متشابهه در خط شرقی است که فرضاً گرد و گرد و گرد را که بتغییر فتحه وضمه و کسره معانی ثلاثه پیدا میکنند آنرا بیك صورت نوشتن موجب اشکال فهم خواننده است جواب اینست که در هر خط و لغتی نظایر کرد و کرد موجود است و قراین در همه زبان و خطی حکم فرماست و بسا لغات که باید بقرینه فهمید و با فرض اینکه در سایر خطوط و السنه کمتر ودر خطوط و السنه شرقی بیشتر باشد این نقیصه را که با آن کمال قصر و کوتاهی و جمع بودن خط و زیبائی آن بسنجیم جبران

شده رنجی نیز حاصل میگردد و در فهم اطفال هم فرقی ندارد هزاران سال است اطفال این خط را یاد گرفته اند و بازهم یاد خواهند گرفت و دیر و زود یادگرفتن اطفال تابع براعت و بلادت ایشان است و این براعت و بلادت در اطفال غرب نیز موجود و بالاخره در خط غربی هم بجزئی کم و زیادی همین نقص و کمال دیده میشود و این موضوع آنقدر مهم نیست و درجه سودو زیانش تا آن حد نیست که لازم باشد مآثر مهمهٔ ملل شرق محو گردد و مآثر ملل غرب جایگیر آن شده خسارات لا تعد و لا تحصی از راههاے غیر مستقیم کـه مبلغین در نظر گرفته اندعاید شرق گردد ـ خلاصه علاقمندان بخط قدیم زیاد است باستثناے آنکس کـه خط را بصورت کوفی بر گردانیده و هیچ طرفداری ندارد باقی مردم از خط خود که حافظ آثار ادبی ومذهبی ایشان است کمال رضایت داشته و دارند بعضی دیگر بتبلیغات خویش و بیگانه چندان طراوت یافته‌اند کـه ازترے درست نقطه مقابل واقع شده اند

دسته اول چنان بخط شرق بد بین گشته‌اندکـه گویا اصلا بعنوان خطی کـه دافع حوائج باشد نشناخته از هر حسنی که درآن بوده چشم پوشیده و هر عیبی هم که در آن نبوده گوشزد نموده هر روز یکی بتحریك اجانب ازگوشهٔ سر بر کشیده و الفبای جدید اختراع نموده در بعضی نقاط نسبهٔ متین تر و بفلسفه نزدیکتر و بقلم اشخاص مهمترو در بعضی جهات خالی از متانت و فلسفه بروز کرده و بقلم ادانی خلق سر زده و ( این رشته سر دراز دارد )

حال در اینجا چیزیکه محل حاجت ماست راجع باصل مطلب نیست زیرا دراینکه بعضی عیوب در خط ما هست محل شبهه نیست و در اینکه رفع این عیوب کار هر شخص بی فکر یا با فکر و بالاخره کار شخصی نیست و کار اکادمی قانونی است آنهم شبهه نیست در این هم که اگر روزی بعضی تغییرات بخواهد درخط پیدا شود جمیع جهات و اطراف کار را باید ملاحظه کرد شك نیست یعنی طوری باید باشد که حتی یك کلمه از آثار تاریخی و ادبی محو نشود و تغییر نکند ومعنی دیگر نبخشد وبالاخره مآثر و مفاخر ملی زایل نگردد

اما چیزیکه راجع ببحث کنونی ماست و اینمقدمات همه برای استنتاج آن نتیجه است این است که همه و همهٔ معتقدین بتغییر خط عقده شان فرع این اصل است که در خطشرقی اعراب موجود نیست و اعراب مستثنی از خط است و باینواسطه خواندن آن مشکل است و بالنتیجه تغییر خط را فقط برای پیدایش اعراب و باصطلاح فرنگیها تنظیم ویل و کنسن یا حروف با صدا و بی صدا لازم دانسته اند تا حاجت باعراب که در خط شرقی علائم فوق خط است نیفتد و در اینصورت ترك املاء هم یکی از ملاك های خط تازه میشود که بالاخره صاد و سین و ثائی کسی نشناسد و ضاد و ذال و زاء و ظائی در میان نباشد ـ باز نمیخواهیم بگوئیم این نوع تغییر صلاحیت ندارد و این نوع تغییر مستلزم تغییر لغت میشود و سبب میشود که نصف لغات متداولهٔ فارسی و عربی محجور و متروك و یا از معنی خود منحرف و غیر مفهوم بماند ودر نتیجه نصف کتب و آثار و فارسی ازمذهبی و ادبی فاسد ونصف دیگر

هم بالتبع متدرجاً بی نتیجه بماند - این سخن بر جاے خودولی اصلا حرف ما در رتبه ادراك بهاء و بهاء زادگان است که ازنوع اختراع ایشان ثابت میشود که حتی فلسفه و مقصود از تغییر خط را ندانسته و یا دانسته و حتی بد ترین صورتهائی که هیچ کودك سبق خوان نپسندد درآورده اند که انسان متحیر میماند چه تصور نماید زیرا اگر حمل برعدم ادراکشان کنند خود موجب تحیر است که با این مشاعر و مدارك دانیه چگونه توانسته اند جمعی را ولو هزار نفر باشد افسار کنند و اگر حمل بر ادراك ایشان و تعمد شان بر افساد وتضییع آثار مهمه ماء نماید بازموجب حیرت است که آخر غرض رانی و بازے کردن با مقدرات یك ملت بلکه عموم ملل مشرق تا این درجه چرا ؟ آرے اگر خطی اختراع کرده بود که محظورات اعرابی از آن مرتفع شده و براے قرائت آسانتر و یا مختصر تر و یا مشکلات املائی آن بر داشته شده بود ولو آنکه نواقصی از جهات دیگر داشت می گفتیم باری بهرجهت . . . ولی بااین صورتیکه ملاحظه میفرمائید جزاینکه یك حروف کوچك ظریف را مبدل بحروف بد شکل دراز کرده ازاعراب فقط جزم وتشدید وهمزه را بصورتهاے عجیبه درآورده و ( ەة ) را حروف علیحده تصور نموده و یك ( احمد علی نیریزی ) را بقسمی که ملاحظه میفرمائید در یك سطر طولانی جا داده بی آنکه ویلی و کنسنی داشته باشد و معلوم شود که همزهٔ احمد مفتوح است یا مضموم یا مکسور و بی آنکه حل مشکلی در همزه و عین کرده باشد و چارهٔ براے املاء اندیشیده باشد دیگر چه هنری کرده

گویا گمان نموده که پیدا کردن اشکال مختلفه و انتقال دادن ازشکلی بشکل دیگر کار مهمی است و فقط بصرف اینکه از چپ براست نوشته میشود دیگر تمام معایب خط رفع شد و از این رو مذهب بهاء عالمگیر خواهد شد ـ که او یك همچو خط بی‌فلسفه زشت‌رسوائی اختراع کرده است !!

اکنون گوشزد مینمائیم که بی شبهه این اعتراض چون بگوش بهائیان رسید خواهند گفت که این اختراع منسوب ببرادر عبدالبها است که ناقض است و ازامر بهاء مردود و مطروداست و بالاخره از فرط بی خبری بهزار عذر تشبث خواهند جست‌وحتی ممکن است بگویند چون معرض و ناقض بوده چنین امری که خارج ازتایید است از اوسرزده ! پس‌ملتفت باشید که اگر گوسفندی مبادرت باین سخن نمود باید بیدارش کرد که اولا ارتداد او از دین بهاء ثابت نیست بلکه‌ارتداد عباس‌افندی واتباعش ثابت تراست که هزاران تغییر در امر بهاء داده و از نص کتاب عهد گذشته اند ثانیاً امضاء کننده یك امری مانند نویسنده و گوینده و اختراع کننده آنست ، اگر وزیری چیزی نوشت و بامضای شاه رساند و بعد آن مطلب بر خلاف دانش و مصالح بیرون آمد نمیتوان گفت خبط فقط از وزیر است بلکه شاه هم در آن اقلًا شرکت دارد خود بهائیان میگویند در زمان بهاء هیچ کتابی بی اجازه او طبع نمیشد و حتی یك حرف و کلمه بی نظر او در آن کم یا زیاد نمی گشت و اگر غیر از این باشد باید گفت اصلا بهاء

کتاب ندارد و اهل بهاء هر چه بگویند و عمل کنند خودسرانه است در اینصورت بقول خودشان و لو دروغ بگویند و حشو و زوائد زیاد در امر بهاء باشد بدیهی است که امضای احمد علی بخط بدیعی که مخترع آن غصن اکبر است

مانند این است که از زیر قلم خود بها در آمده باشد بلکه میتوان یقین کرد که بهاء دلخوش از این اختراع بوده چندان که در لوحی میگوید اگر مصادر امور بخواهند خط تازهٔ اختراع شده موجود است و مرادش همین خط عجیب است که آنرا امر داده است در کتاب خودش مسطور نموده مسطوره بدست داده اند و حتی اگر غصن اکبر سر اطاعت نزد برادرش عباس افندی فرود آورده بود بی شبهه او هم چندان خطش را ترویج میکرد که حالیه مانند اسامی شهر البهاء و شهر العظمة و شهرالقول که اسامی ماههای بهائی است و همه ساله تقویم بر ایـن اسامی مینگارند و شاید تمام جدول آنرا در ایـن کتاب به بینید خط بدیع هم معمول به بین اهل بهاء بود و بآن افتخار میکردند نهایت اینکه افندی بر اثر بغض و کینهٔ با برادرخود خطش را ترویج نکرد ولی بر اثر اینکه پدرش آنرا ترویج نموده بود جرئت هم نکرد مذمتی از آن بکند و فقط مسکوت گذاشت و حتی با آشنائی عباس و عباسیان یقین دارم که اگر این خط اندکی مقبول نظر ارباب نظر میشد آنرا بخود نسبت میداد و باز هم ترویج میکرد چه از این قبیل ( فکروا کفروا ) ها لاتعد ولاتحصی انجام داده است ولی چون دید مقبول نظر هیچ طفلی نشد مسکوت نهاد و اگر کسی

میپرسید سراین چه بود که بهاء الله این خط را امضاء کردند درجواب طفره میزد - این بود شرح اختراع خط که بهاء همه جا میگوید خوبست خط بدیعی‌اختراع و لغت جدیدے ابتکار شود و در مدارس عالم ترویج نمایند و درجائی باختراع آن افتخارمی نماید !! اکنون این عقبه راهم ترك نموده عقبهٔ‌ششم راکه متضمن آثار فصاحت بارشوقی‌است درضمن قدم۱۹ خواهیم شناخت

# قدم نوزدهم

## یا آخرین قدم مهم -- در کشفیات متنوعه

بهائی شدن وزیرهمایون - اقامت دوسالهٔ من در طهران - فوت عبدالبهاء - مسافرت من با وبا - تکمیل مواد کشف‌الحیل - قدمهای پی‌در پی در این راه - بعضی مسائل مختلفه

پوشیده نماند که چون درتمام ادوار بهائیت یکنفرقائم مقام وزیر همایون میرزا مهدیخان غفاری بود که براثرجنون خمری و اغتشاش حواس بهائی شد و بهائی شدن او هم با آن جنون‌ازروی عقیدهٔ مذهبی نبود بلکه براثر اشتباهات سیاسی بود لهذالازم‌دانستم که شرح حال او را مختصری اشاره کنم تابهائیان بدانندگونه که عادت دارند بهائی شدن یك وزیر را ولو آنکه کهنه وزیر از کار افتاده باشد برخ کسی نکشند چه شرح بهائی شدن قائم مقام مذکور نزد نگارنده است حتی الواحش کلا نزد من است ومن خود واسطهٔ‌آنها بوده ام واحدے بقدر بنده ازحالات او آگاهی ندارد حتی عبدالبهاء یکی از فتوحات مهمهٔ مرا تبلیغ این وزیر قلم داد نموده بود که در مدت هشتاد سال هیچ مبلغی نتوانست یکنفر

وزیر را بدام بهائیت بیندازد و از پس در بهائی شدن او کیف کرده بود در لوحی که بعربی برایم فرستاده میگوید الهی الهی ان عبدالحسین قد نادے اهل المشرقین وذکر بذکرك ملا الخافقین الخ . (که بهائی شدن یکوزیر معزول مخذول را با تذکر ملاخافقین واهل مشرقین برابر دانسته)

پس باید دانست که این شخص چون با مشروطیت مخالفت کرده بود و بتمام معنی استبدادنشان داده بود عاقبت در کار خود در ماند و اخیراً هو وجنجال همان (خ) مقدسها و (س) بابیها را بخرج برداشته و مشروطیت را با بهائیت همعنان شناخته بود ا لهذا در حکومت عراقش بهائیان آنجا دامی گسترده همین قدر بتوسط حاجی مونس درویش توانستند ذهنش را مشوب کرده باین اشتباه کاری خود ترتیب اثر داده اورا متیقن بر بهائی بودن رؤساے مشروطه کنند وچون این تخم را در ارض وجودش کاشته بودند پس از معزولی از عراق و ورود بکاشان دوازده شبانه روز لیلا و نهاراً در مزرعهٔ حسکو که ملك خودش بود با نگارنده بسر برده از پس او را از اوضاع طهران خائف و بوساطت باقراف وورقا وکلیه بهائیان طهران امیدوار دیدم و کاملا آثار جنون از حرکات وسکناتش مشاهده کردم خلاف رافت و انسانیت دانستم که اورا باردیگر نومید و افسرده کرده بگویم همهٔ این حرفها دروغ و حقه بازے است بعلاوه صلاح خود را هم نمیدانستم که بی مقدمه خویش را طرف هجوم و حمله و شاخ زدن اغنام قرار دهم لذا بااو مماشات کرده تا بر اثر معاشرت با نگارنده امیدش ناپید شد و از من در

خواست توصیه بر سر سپهسالار و سردار اسعد میکرد و من در دل براو میخندیدم که گمان میکند مکاتبهٔ دائمی بین من وآن آقایـان مستمر است ولی صورتاً امیدوارش میکردم و بکجدار ومریز گذرانیده بالاخره روانهٔ طهرانش کردم و بقدری بی طمعی نمودم که حتی بهاهٔ شطرنج خواست هدیه کـه داده ونـگرفته بودم بمن باخته باشد و شاید ابوالحسنخان زنجانی که آنروز منشی او بود این قضایا را در نظر دارد و تصدیق نماید (اگر در حیات باشد) اما پس از ورود بطهران بهائیان چه کردند از عکا تا طهران از عبدالبهاء تا حاج غلامعلی مبلغ کاشانی بهر اسم ورسم توانستند گوش اورا بریدند وهی وعدهٔ فتح ونصرت و شفا وصحت دادند تا بالاخره ازهستی ساقطش کردند وپس از دوسال جسدش را بخـاك سپرده وارثش را هـم بـگور کردند و رهایش نمودند .

## اقامت دوسالهٔ من درطهران

از موقع بهائی شدن وزیر همایون تا اقامت در طهران دو سه سالی طول کشید در آن دوسه سال نـگارنده در کاشان وعراق و اصفهان و همدان وکرمانشاه درگردش بود وبزرگترین مانع در بازگشت واتقاد از بهائیت بی خبری ازاروپا و گسیختهگی رشتهٔ امور ایران بود و منتهز فرصت بودم تا در سال ۱۳۳۸ هجـری کـه عبدالبهاء بمن نوشت درطهران استعداد غریبی پیدا شده همهٔ بزرگان و رجال طالب شده اند کـه از امرمبارك ! خبر گـیرند و مبلغین طهران از عهده بر نمیآیند زیرا آنان کـه دارای اهمیت بودنـد مردند و آنان کـه در حیاتند واجد حیثیتی نیستند وشما باید مرکز

اقامت خود را طهران قرار دهید با اینکه میدانستم این اغراقها که
در لوح است اکثرش بی مایه و بی پایه است یعنی حاجی امین و
باقر اف برای خودنمائی چیزهائی او نوشته اند و او هم بعضی را
ازدر جهل باور کرده و بعضی را از روی تجاهل قبول نموده و
امیدواری میدهد که شاید آندروغها راست در آید چه این آقا
همانست که ۲۵ سال پیش از اینمقدمه مینوشت که طهران بشهادت
امین عالمی دیگر دارد چنانکه اصل آن لوحرا خواندید . با همهٔ
اینها در جواب افندی نوشتم که دعوتی از طرف احبای طهران
نشده لذا فورے بباقراف نوشت که ازحضرت آوارهدعوت نمائید
و باقر اف بوسیله یك مراسلهٔ شخصی و یك مراسلهٔ محفلی مرا
بطهران دعوت نمود در ابتداے ورودم بطهران همه مجالس مهمشان
در تحت کنترل من در آمد و ناله جلر خراش فاضل شیرازی
(بوعلی سیناے بابیه) و احمد یزدانی و یکی دو نفر دیگر بلند
شد که اے وادیناه محافل مهمرا مانند محفل ارسطو و محفل ذبیح
و باقر اف ازما گرفتند و بحضرت آواره دادند . پس ازاندك زمانی
دو مجالس درس پسرانه یکی در منزل باقر اف و دیگرے درمنزل
سید شهاب پیشکارش بر قرار ومجالس دخترانه و زنانه نیزدرمنزل
اسحق حقیقی کرمانشاهی برقرار گشت که عکس آنها را درجلد
اول درج کردیم . اما از رجال و بزرگانی که آقا در لوحش
وعده میداد هر چه در طهران انتظار کشیدیم اثرے نیافتیم . فقط
از چند نفر وزراے معزول و بی کار با پشت هم اندازیهاے

باقر اف ملاقات کردیم که اتفاقاً آنها هم با مخالفت میکردند در ضمن صحبت چنانکه شرح سخنهای مخالفت آمیز مرحوم سپهسالار را قبلا نگاشته ایم و باموافقتی نموده باتبسمهای مسخره آمیز که شأن مردمان سیاسی است برگذار مینمودند ولی انصافاً این را باید بگوییم که از تذبذب آنگونه منتظرالوزاره های دورهٔ قاجاریه خیلی ضرر بمصالح ایران و اسلام وارد شده واگر آنگونه آقایان اینگونه سخنان را مطلقا بمحضر خود نمی پذیرفتند بهائیت تا این درجه نیز نمو ننموده تولید امید دردلهای ناپاک این اغنام نمینمود چنانکه دراین دوره که آنگونه سوء سیاستها اعمال نمیشود امور نیز رو ببهبودیست و امید است اگر در گوشه و کنار باز یکی دونفر ازآن اشخاص در حکومتهای کوچك و بزرك وجود دارند و برحسب عادات آن ادوار نفاقهائی مرتکب میشوند کم کم پی بمقصودبرده تغییر حالت دهند و گرنه قطعاً معرفی خواهند شد و دستشان از کارهای دولتی کوتاه خواهد گشت

## افکار باقراف

در مدت ششماه که شب و روز با مرحوم باقر اف معاشر بودم جمیع نوایا و افکار وعقائد اورا در یافته حتی بر اسرار او بقدری مطلع و محیط شدم که یقین دارم اولاد و بستگان او هم باین درجه اطلاع نداشته و ندارند خلاصه تصور و عقیدهٔ او این بود که امر بهائی بر اثر مساعدت خارجیها عالمگیر میشودواولین نقطه که حائز اهمیت خواهد شد طهران است و نخستین کسیکه مقرب شده بریاستهای سرشار خواهد رسید او وخانوادهٔ اوخواهد

بود و اگر نسبت و وصلتی هم با عبدالبها داشته باشد این ریاست الی‌الابد در خاندان او باقی میماند بنا بر این اگر تمام دارائی خود را برای انجام این تقرب و حصول آن ریاست صرف کند ارزش دارد حتی روزی اعتراض بریاست وزرائی سپهدار رشتی کرده‌ بود م جداً با حالت رقابت صحبت میکند گفتم اگر شما خود بجای او بودید میدیدید چه قدر کار اجتماعی و ریاست مملکتی مشکل و و پر زحمت است با یك وجههٔ جدی گفت اگر مملکت را بدست من دهند بفاصله یکهفته درست میکنم گفتم مثلا چه میکنید؟ گفت مردم را مجبور میکنم که بهائی شوند گفتم آنوقت کار درست میشود؟ گفت بلی . گفتم چرا جمعیت باین کمی که در همهٔ طهران پانصد نفر مرد و منتهی هزار و دویست نفر زن و مرد و بچه بهائی هست نمیتوانند کارهای خود را اداره کنند؟ چرا هر روز در میانشان نزاع است؟ چرا باید محفل اصلاح (و بقول خودتان) عدلیه روحانی! کارهاشان را اصلاح نماید! و چرا باید محفل روحانی (و بقول ابلهان احباب) پارلمان امری نتواند یك مدرسهٔ هفت کلاسه را اداره کند؟ و باز امروز بروح او باید گفت . چرا خود شما که باحریت نسوان مخالفید نمیتوانید نوه برادر خودتان را از آن چیزهائی که مطلع هستید باز دارید و اقلا بگذارید پدرش او را بیرون کرده آنهمه افتضاح درست شود و خرابیهای او بازاری و علنی شود؟ خلاصه اینها را که شنید رنگش بر افروخت و بالاخره گفت چون قدرت ندارم و تایید هم با من نیست اگر سر کار آقا بایران بیایند همه کارها درست میشود! گفتم حتی وزارت شما؟

گفت بلکه رئیس الوزرائی ایران برای من حتمی است . گفتم پس خوب است یکمنزل صحیح برای ورود سرکار آقا تهیه کنید گفت گراند هتل رابهمان قصد ساخته ام مجملا این اوهام بقدری در مغز و دماغ او ریشه برده بود که با هزار تیشه ممکن نبود یکشاخهٔ آنرا قطع کرد . براثر آن اوهام حیلهٔ بنظرش رسید که هشتاد هزار تومان ملك مازندران را پیشکش عبدالبهاء کند و کرد ولی بهائیان گمان دارند که او محض خدا وعقیده اش این کار را کرد در حالتیکه صریحاً میدانم بطمع وصلت بود که منور خانم دختر کوچکی آقا را برای آقا جلال بگیرد و مرا واسطه کرد وعبدالبهاء هم رسالت ووساطت مرا پذیرفته قبول نمود و برحسب عادت دائمی خود که هر امر عادی را هم بلحن غیب گوئی وعده میداد وعدهٔ صریح داد که این کار خواهد شد ولی تیرش بخطا رفته ازقضا میرزا جلال از لندن نوشت که دختر سرکارآقا بکار ما نمیخورد زیرا آنها میخواهندبزرگی بفروشند و شوهرخود را تااجازه نگیرد باطاق راه نمیدهندخواه کسی دیگرنزدشان باشد یا نباشد! و این برمن گوا را نیست مجملا باقر اف خیلی مکدر شد ولی چارهٔ جز سکوت نداشت ازآنطرف عبدالبهاء هرچهانتظار کشید خبری نشد چه او درهمهٔ عمر خمیازه میکشید که با مردمان متمول وصلت کند چنانکه شوقی همین خمیازه را میکشد وچون اثری ظاهر نشد حیلهٔ دیگر بنظرش رسید که نصف آنچه را باقر اف باو دادهٔ بمیرزا جلال ببخشد شاید دلگرم شده وصلت را تعقیب

نماید ولی همانطور که عبدالبهاء تقدیمی باقر اف را ساده تلقی نموده بود باقراف هم بخشش نصف آنرا ساده تلقی کرده نصف دیگر را هم نداد تا بالاخره بده هزار تومان اصلاح کرده دست وروی هم را بوسیدند وازهم گذشتند و بطوری که شنیدم پس از مرگ باقر اف باز امین ادعای طلب کرده و مبلغ دیگر از ورثه او گرفته !

اما نگارنده با اینکه سالها بود میدانست افندی جز بدنیا و حطام آن توجه بهیچ امری ندارد باز کار را باین درجه رسوا و مفتضح نیافته بود ولی در طهران پس از آنکه محفل روحانی مرا بعضویت دعوت نمود و عضو محرم دائمی محفل شدم و با امین و باقر اف نیز محرم شدم دیدم قصهٔ غریبی است که جز دزدی و خیانت و پشت هم اندازی وپول در آوردن ازاین وازآن حتی زمینه سازی برای اغیار (غیربهائی) که بچه حیله گوش آنها را را ببرند دیگر حرفی در این بساط نیست و بالاخره کشف کردم که افندی محفل روحانی را برای روپوشی از خیانتها و جنایتها و اشتباه کاریهای خودش تاسیس نموده است و اسرار کار همه در محفل طهرانست و اگر روزی ارشیو آن بدست آید حتی الواحی که ببعضی سفارتخانه‌ها میفرستاده و یکی رامن دیدم بدست خواهد آمد لهذا در همان ایام تصمیم گرفتم که یك نهضتی کرده یااموررا بمجرای صحیحی در آرم که ازخیانت امین و بلاهت باقراف وحقه بازی افندی قدری جلو گیری شده باشد و اقلا احتیاطی دامنگیرشان شود ورابطه را با اجانب قطع نمایند و یا اصلا این

بساط برچیده شود و بیش ازاین جان و مال مردم بی‌خبری که
در اطراف نشسته و پول بطهران میفرستند و نمیدانند در کدام
راه صرف میشود هدر نگردد . این بود که ابتدا گریبان امین
را گرفتم که تو یکطرف بیست هزار تومان از مال خدا ! را به
دست غلامعلی دواچی . . . داده که تا کنون چندین دفعه خود
را ورشکست نشان داده و بعد معلوم شده است که مبالغ هنگفتی
در بانکها ذخیره دارد و یکطرف از هشتاد هزارتومان مال الله !
بایستی باقراف بدهد چهل هزارش بخشیده و سند چهل هزارتومان
گرفته از طرفی بباقراف گفتم کی سرکار آقا راضی هستند که
امین تنزیل از پول حقوق بگیرد ؟ از طرفی بعضی جوانان را
برعیبهای کار آگاه کردم وزمزمهٔ در بین بهائیان افتاد وعموم بهائیان
طهران حق را بمن داده عقده های دلشان گشوده شده گفتند که سالهاست
میدانیم هم امین بمال الله خیانت میکند هم دواچی هم باقراف اما حاجی
امین فوری راپرت قضیه را بافندی داد و او هم همان حربه نقض
که بزرگترین چماق تکفیر بود بکار من برده لوح ذیل را که
مدرک وشاهد تمام قضایاست برایم فرستاده وضمناً قسم که نشان دروغ
است یاد میکند که کسی بمن خبر نداده و این فراست خودم است
مجملا من از نمك اینکه مبادا لکه نقض بدامنم بچسبد و بگویند از
چاه در آمده بچاله افتاده یعنی دست ازدامن عباس برداشته بمحمد علی
توجه کرده برای یك مدت دیگر سکوت خود را ادامه دادم

خط عبد البهاء یکسال پیش از مرگش (در صفحه بعد)

طهران

حضرت ... علیه بهاء الله الابهی

[illegible]

در یابست ... آثار سماویه و علامات ... زلزال ... این

در طهران زلزله گشت و تابستان ... [illegible] ...

مسرور و امیدوار ... [illegible] ...

حتی بعضی از ... طهران ... مژده ...

... در ارض ... [illegible] ... که در ...

تا ... در طهران ... [illegible]

در اینجا ... [illegible]

... این که ... [illegible]

... این قضیه ... [illegible]

این دائره ... [illegible]

... گشتند و امر ... [illegible]

خواهد ... خواهد گرفت

[illegible]

[illegible]

# تبصره

چنانکه ملاحظه میشود یکی از تهدیدات که دراین لوح از طرف عبدالبها متوجه آواره میشود صحبت از چند زن است که گویا آنها در طهران سراً مخالفت با بهائیت دارند برای اینکه عبد البهاء با آنها موافقت نکرده و گویا آنها فیمابین آواره وامین و باقر اف تفتین نموده اند ! پس باید دانست که این هم یکی از حیلی است که کشف آن بسی لازم است

# منیره ایادی وحریت نسوان

پیش از اقامت نگارنده در طهران منیره ایادی که یکی از زنان مبلغه و مبلغ زاده و محرم اسرار عبد البها بلکه شریك کمپانی بهائیت بوده و هست هوای حریت نسوان بر سرش افتاده از عبد البهآء استیذان نموده اجازه بر اجرای آن یافته بود بدین مضمون که من با حریت نسوان چندان موافقم که خودم پیشقدم شده دختر خود روحا خانمرا بی حجاب باروپا فرستادم . مجملا بااین اجازه افندی محفل حریت درمنزل ابن ابهرشوهرهمان منیره که در آنوقت از برکت تبلیغ امر بهاء از هر دو چشم کور و خانه نشین شده بود تاسیس گشت . منیره خانم که زنی جوان بود و شوهرے کور وپیرداشت این محفل را برای استفاده خود میخواست ولی زودی زمام استفادات از دست او بیرون رفته چندانکه حتی بعضی زنان غیر بهائی جوان در آن محفل وارد

شده در ترویج امر بهاء از او جلو افتادند و هم چنین چند مرد وجوان « که درراس آنها مرد رشیدی واقع شده بود و با طبع همه موافق بود » درآنمحمل عضویت یافتند ویکی ازعادات آنمرد رشید این بود که درخواب فشاردندان ( دندان گرچه ) داشت . یکی از زنان اغیار (غیر بهائی ) که بهوای رقابت بامنیره بدان محفل عضویت یافته بود دختر همان بود کـه شرح رفتار سیاسی و گـفتار دیپلماسی با عـکس پدرش درفلسفه سوم بقلم آقای نیکودرج شده این خانم ازارث پدر طبع شعری داشت و برای فشار دندان آنمرد زن پسند دوبیت زنانهٔ ذیل راسروده آنمرد را باخود موافق نمود

(دو بیت)

دل خونین من است اینکه همی میخاید
رشتهٔ عمر مقست این کـه همی میساید
قدری آهسته بسوزانکه بود مخزن حب
تو کـه ازفرط غرورهیچ ندانی ربورب!

و نیز برای دلاله آن بزم رباعی ذیل را ســرود و آن دلاله دختر دائی منیره خانم بود که محترم نامداشت ولی او را محترم (آتش بیار) لقب داده بودند

(رباعی)

گـفتم که بیا محترم اندوبرمن — بنشین وبگوی حرفی ازدلبر من
گـفتا که گمان کنی کهمن آبادم — مانند تو بر باد بـود بنیـادم

بطوریکه ملاحظه میشود ابیات مذکوره ابیات زنانه ایست که بکلی از محسنات ادبی وحتی صحت بحر و قافیه تهی است معهذا

زنان بهائی و رئیسه ایشان منیره بقدری بی هنر بوده و هستندکه
آنزن ( غیر بهائی ) در میانشان جلوه کرده در اندك زمانی طرف
حسادت منیره و رفیقانش واقع گشته حرکاتی که بین پست ترین
زنان فاجره معمول است بین ایشان شروع شد ویکدیگر را رسوا
کرده پرده از اعمال نهانهٔ هم بر داشتند و کار آنزن بجائی کشید
که دامن از آنها بر چید و بحر طویلی در هجو بهاء و بهائیان خاصه
منیره ایادی سرود و ازایشان کناره گزید ولی افسوس که این
کناره گیری پس از آنی بود که آن بیچاره ازخانه و شوهر و
زندگی باز مانده و حتی دختر شانزده ساله زیبای خود را فدای آن
آمال نموده بود و آندختر چندی هم بدرس تبلیغ من میآمد و از
پدرومادرش پنهان میداشت و بالاخره آن دختر بتریاك خودرا کشت
و کسی سبب آنرا ندانست ولی همین قدر معلوم شد که بعضی
از زنان بهائی موجبات بد نامی اورا فراهم کرده بودند و او از بیم
رسوائی انتحار نمود . خلاصه پس از آنکه رسوائی از حد گذشت
کسانی مانند باقر اف و حاج امین راپورت بمرکز دادند که حالا
دیگر بقاء این محفل حریت صلاح نیست لذا افندی اجازهٔ که داده
وتشویقاتی که کرده بود پس گرفت و بلحنی محفل را بر چید که
مفهوم آن این بود ( من بد غلطی کردم ) وحضرت باقر اف و امین
بهتر از من میفهمند

وقتیکه نگارنده مقیم طهران شد چندی بود این بساط فضاحت
سماط بر چیده شده بود اما همین که من تصمیم گرفتم که بهر وسیله
است از اینهمه مفسده که برای ملك و ملت و یا اقلا برای اخلاق

یکدسته مضر است جلو گیری کنم و چون از اول نمیشد بر خود رئیس حمله کرد و حملهٔ بر افراد نیز بی ثمر و اثر و حتی از اخلاق نگارنده دور بود این بود که بطوریکه اشاره شد ریش امین را گرفتم و متدرجاً بباقر اف سرایت کرد و چون راپرتش بافندی رسید و خواست از عملیات نگارنده جلو گیرد درے از تهدیدات خفیفه باز کرد که از آنجمله تهدید به ازلیت و نقض بود یکی هم تهدید از زنان طهران یعنی چند زن باعث این کدورت و اختلاف بین آواره و امین شده اند و مرادش یکی منیره مذکوره است و دیگری قدسیه اشرف که او هم از امریکا آمده سر پرشوری داشت و قصه های بسیار هم از او دارم که کنونم مجال گفتن نیست • براستی پس از وصول این لوح مرا حیرتی عجیب دست داد که اگر امر بر افندے مشتبه شده کسیکه تا این درجه غافل باشد که نتواند بفهمد شجرهٔ اختلاف از کجا روئیده وبتوهمات دور و دراز بیفتد زنانی را که کمال موافقت با او دارند مخالف تصور کند و مردانیکه نهایت مخالفت با وی دارند موافق تصور نموده اسرار محرمانهٔ محرمانهٔ محرمانه را بقسمیکه در لوح اوست بآن مخالفین بسپارد چگونه چنین کسی باصلاح ذات البین میتواند موفق شد تا چه رسد باصلاح امور ملا الخافقین ؟ و اگر امر بر او مشتبه نیست و عمداً این راههاے کج و معوج را گرفته میخواهد سهو هائی که در اجازه دادن بزنان بد کردار برای تاسیس محفل حریت مرتکب شده بدین حرفها لا بلا کند و بنمایاند که او با اعمال و آمال منیره و قدسیه و امثالها موافقت نکرده و آنها دشمن

او شده بین دوستانش تفتیش میکنند باز چنین مفسدی چگونه لایق اصلاح کوچکترین امری از امور تواند بود ؟

مجملا این اولین قدمی بود که نکارنده درمخالفت برداشته وازاین پس هرچه بیشتر رود بیشتر برمفاسد کار آگاه خواهدشد

# فوت عبدالبهاء

نکارنده در طهران بود که عبد البهاء عباس در سنه ۱۳٤۰ هجری قمجاناً در گذشت در حالتیکه خودش و بستگان و اتباعش ابداً انتظار مردن او را نداشتند و این مرك بقدری بر همه و از همه بیشتر بر خودش ناگوار بود که از وصف خارج است زیرا او وعده هائی داده بود که یکی از آنها وفا نشد و بر مریدانش ناگوار بود که به بینند او مرد و خدا بیکی از مواعیدش اعتناء نکرد دیگر نمیدانستند که مواعید سابقه اش هم مثل این مواعید بود او هر چه در دنیا گفت بر خلاف آن شد منتها چشم نبود که به بیند و گوش نبود که بشنود او وعده داد که امریکا داخل جنك نمیشود شد ـ او وعده داده بود که مشروطه ایران بر قرار نمی گردد بسبب اینکه دست علماء در کار است بر قرار شد ، اووعده داده بود که محمد علی میرزا پادشاه عادل و منصوص کتاب اقدس است و بهائیان لازم است از او اطاعت کنند او ظالم و مخلوع و بی پایه ازکاردر آمد! او وعده داده بود که از خاندان قاجارسلاطین با اقتدار بر خیزند و مخالفت ناصر الدین شاه را جبران نموده مروج بهائیت شوند نشدند و حتی منقرض گشتند او وعده داده بود

که سلطان روس ملك الملوك گردد نشد او وعده داده بود که روس برای ایران فکری دارد و انگلیس هم فکری دارد. خدا هم فکری دارد و مریدانش تعبیر می کردند که خدا یعنی عبد البهاء وگمان میکردند او باامریکا یا آلمان یادولت دیگر بندو بستی دارد وقرداست که سلطنت ایران را بخود یا بر گزیدگان خود تخصیص میدهد ولی مرد وفکرش بجائی نرسید بلکه اصلا معلوم نشد که این خدا چه فکری داشته؟ او وعده داده بود که بغاز دار دانل بدست اجانب افتد برای اینکه پدرش آن یانقطة الواقعة بین شاطی البحرین را تهدید کرده و آن یا ارض الروم نسمع فیك صوت البوم گفته ولی نشد ( درحالتیکه عبارت هم ازمحمد بن طلحه استراق وتحریف شده زیرا اصل این عبارت از ابو سالم محمد بن طلحهٔ شافعی است که میگوید در آثار قیامت ـ وتهدم حصون الروم و یصیح فی نواحیها البوم » و بهاء آنرا درکتاب خود بدان صورت که ذکر شد آورده وعبدالبهاء محقق دانسته و حتی درجنك بین المللی بین شوقی و تلامذه بیروت شرط و شرط بندی شده وحضرات خوش حالی ها کرده اند که داردانل فتح شد و عثمانیان از میان رفتند و پس از چند روز دروغ بودن آن و بور شدن شوقی محرز گشته باری با همه این وعده ها که در هر لوح و نوشته وبرای هر شخص و جمع و در هر قضیه خصوصی و عمومی داده شده و عکس العمل آن بروز کرده بود باز گوسفندان منتظر بودند که چون عبد البهاء وعده داده است که بعشق آباد سفر کند و در مشرق الاذکار آنجا پیشنمازی نماید و وعده داده است که بیت العدل

بسازد و گفته است تا بیت العدل بر پا نشود از دنیا نمیروم و وعده داده بود که بهندوستان سفر نماید و بسیاری از این وعده ها داده بود لذا باید حتماً زنده بماند تا این مواعید مصداق یابد خصوصاً بعضی ازآنها که بکلمهٔ ( هذا وعد غیر مکذوب ) مصرح شده بود این بود که چون تب عارضش شد و طبیب آمد و خدا را انجیکسیون کرد و یکشب کسالتش تخفیف یافت و شب دیگر بی خبر خدا حافظی نکرده در را آهسته پیش کرد و از عالم خاك بقول طهرانیان زد بچاك یارانش گریبان چاك کردند وبستگانش خاك بر سر ریختند که ( و بودے تو خدای حی و مردی آخر ای تازه خدا چرا جدائی کردی ؟ ) و عجب اینکه با انجکسیون هم مخالف بود و بالاخره تن بآن در داد وچاره همنشد وازاین است کهدر خطاب ببعضی از مخالفین انجیکسیون کهبطور اجبار باآن موافقت کردهاند رباعی ذیل گفته شده و ما مزاحاً برای تفریح خوانندگان درج میکنیم

( رباعی )

یادت باشد که جامه ات در کردند
یك عضو ز اعضاے ترا تر کردند
کردند بر او فرو یکی میل دراز
هی گفتی سوخت هی فرو تر کردند

حالاچه دروغها باو بستند بماند خلاصه اینکه بااین مرك ناگهانی دروغی نبود که انتشار ندهند و همه را منیره خانم عیالش که دختر یك سید نیمچه ملای اصفهانی است و تمام حیله های آخوندی را بلد

بوده و در نزد این آخوند متجدد استاد تر شده انتشار میداد از آنجمله چیزی که بخودم گفت این بود که سرکار آقا ده روز پیش ازصعود ا فرمودند بشوقی افندی تلگراف کنید از لندن حرکت نماید و گرنه بجنازهٔ من هم نخواهد رسید ا من هم از روی سادگی و صداقت این دروغ او را از قول خودش درکتاب تاریخشان درج کردم ولی جزوه اش که بحیفا رفت گویا همهٔ اهل حرم بر منیره هجوم کرده بودند که این چه دروغی است که گفته اید لهذا او بمن نوشت که این جزوه را عوض کنید و پنج لیره هم برای خرج آن بتوسط برادرش سید یحیی (۱) بمصر نزد من فرستاد و بر یقین من افزود که در هرقضیه دروغی میسازند اگر مدعی پیدا نشد انتشار میدهند و در اغنام دورازمرکز مؤثر میشود و اگر مدعی پیدا شد آنرا منسوخ میسازند و اگر خیلی رسوا شد شانه خالی کرده مبلغ ومروج وواسطه را تکذیب میکنند چنانکه درقضیه محفل حریت نسوان کردند وهزاران نظیر آن هست که ذکرش موجب تطویل است

اما غرض اصلی منیره خانم این بود که مخالفتی که با لوح بیت العدل بها کرده ازدوش خود افکنده بر گردن خود عبدالبهاء اندازد زیرا بهاء میگوید (قوله) در هر مدینه از مدائن ارض باسم عدل بیتی بناء کنند و در آن بیت علی عدد الاسم الاعظم ازنفوس

(۱) آن سید یحیی هم بقول سید محسن اساسی که ازحیفا آمده ونقل کرده بود این ایام از کیش بها بر گشته وشوقی امر باحباب داده که با او ملاقات نکنند و سید محسن هم از طرف محفل مامور شده که دیگر قضیه را بازگو نکند ! !

زکیه مطمئنه جمع شوند . . . تا آنجا که میگوید و همچنین در نفوس و حفظ ناموس و تعمیر بلاد والسیاسة التی جعلها الله اساً للبلاد وحرزاً للعباد ملاحظه کنند الخ و شاید این حرف بیت العدل در صدها موضع وموقع از قلم بهاء وعبدالبهاء تکرار شده و نیز تصریح بر تصرف درسیاست شده بر خلاف آنچه میگویند ما درسیاست دخالت نداریم و عباس در بعضی الواح برای انصراف افکار و ابصار و اغفال اغنام و انام نوشته است که در سیاست دخالت نکنید !

## طرداً للباب یا طرداً للبهاء

شاید اغلب ندانند که ( عدد البهاء ) که در این لوح نوشته منصود چیست پس باید دانست که عدد البهاء با الف همزهٔ آخرش اگر گرفته شود مطابق حساب ابجد که یادگار عهد دقیانوس است نه میشود ولی میرزاخدا نه (۹) را طوری استعمال کرده که بیقافیه نمانده است زیرا در ابتدء که میخواست خود را بهاء معرفی نماید وجرأت نداشت که تصریح کند ونمیدانست که همزهٔ بهاء هم معدود است دو و پنج ویك را باین صورت امضاء میکرد (۱۵۲) دو کنایه از باء و پنج کنایه از هاء و یك کنایه از الف یعنی (بها) بدون همزه وگذشته ازاینکه این امضاء رقومی بدین صورت دو و پنج و یك خوانده نمیشود بلکه یکصد و پنجاه و دو خوانده میشود و از موضوع ومنظور بهاء نیز خارج میگردد بعلاوه غلط هم هست که همزهٔ بهاء را حذف کنیم چنانکه خودشان هم نتوانستند حذف کنند و بالاخره قائل شدند که باید حساب شود ولی عجب در این است که یکدفعه دو و پنج و یك را جمع کردند شد نه در حالتیکه همه

آدمها چون ۲و۵ و۱ را جمع کنند میشود هشت اما حضرات آن سه عدد را از زیر الواح برداشته حاصل جمعش که بعقیده ایشان نه شد بردند بربالای منشاءآت و منشاء افتخار خود کردند وحتی سردرخانه ومغازه را بعدد نه تزیین نموده متبرك میدانند ؟ وخودش آنرا منشاء اعداد قرار داده مدار دین خود را بر آن نهاده ومناسب بیت العدل را هم نه نفر قرار داده تا از نهادل با اسم خودش خارج نباشد و اخیراً منشاء افتخار یکی دو مغازه شده که بدون تناسب عدد ( نه ) را برآن نصب کرده اند درحالیکه در عدد خصوصیتی نیست و اگر باشد باید (نی) و (جو) نیز مبارك باشد که در عدد (نه) است

## عجیبتر از نه(۹) نوزده(۱۹)

عدد نوزده از مخترعات باب است و بهائیان حتی صداق زنانرا بر روی آن عدد قرار داده در شهرها نوزده مثقال طلاو در دهات نوزده مثقال نقره معین کرده تجاوزآنرا از پنج مرتبه که نود وپنج عدد است جایز نمیدانند و همچنین عدد شهور را که باب بر نوزده ماه وماه را برنوزده روز قرارداده بطوری نزد اهل بهاء مقبول افتاده که بدان افتخار مینمایند ولی ما یقین داریم که فلسفهٔ آنرا نمیدانند وشاید تنها بهاء وعبدالبهاء این فلسفه رادانسته‌اند که باوجود استقلالی که هوس داشته و بسیاری از نصوص کتاب بیانرا کأن‌لم یکن انگاشته اند ازاین یکی دل بر نداشته واخیراً تقویم بهائی بر شهور نوزده گانه همه ساله طبع و نشر میشود ! فلسفهٔ نوزده ماه و نوزده واحد بیان که واحد برنوزده بابست ونوزده

مثقال سیم وزر در مهر زن وسایر اعداد نوزده همه وهمه برای اینست که خود را طرفدار مسیحیت شمرده دین خود را ازمآثر قرن نوزدهم مسیحی قلمداد کرده باشد . اما اگر فلسفهٔ نوزده پرستی این باشد باز لازم نمینمود کـه یك چنین تقسیمات رکیك بیمعنی برای روز و ماه قرار داده خود را در نظر دانشمندان بلکه کودکان سبقخوان مفتضح سازند چه این تقسیم بقدرے غلط وبیمعنی است کـه بهر جای آن نظر کنیم رکاکتی را دربردارد ، زیرا اگر مقصود شهور قمرے باشد که بدیهی البطلان است بسبب اینکه قمر را مدار معینی است کـه هر بسی یا بیست و نه روزهلال و محاق آن در آسمان وزمین محقق گشته حسابش برای عارف و عامی یکسان و بعین عیان مشهود خاص وعام است . پس بدیهی است کـه این تقسیم را شمسی قرار داده آنهم اتفاقاً غلط است زیرا سیر شمس هم در بروج دوازده گانه (حمل وثور الخ ) مسلم ومحقق و تغییرناپذیراست وآنهم برسی وبیست ونه روزمنقسم است پس این تقسیم نوزده گـانه ازراه شمسی هم خطاست حتی دراین تقسیم نوزده گـانه طوری هم نیست که درسال خمسهٔ مسترقهٔ قدیم ازمیان رفته باشد و۱۹ ماه متضمن تمام ایام کـه تقریباً سیصد و شصت و شش روز است باشد بلکه نوزده ماه نوزده روزی سیصدوشصت ویکروزمیشود و پنج روز زائد آمده درنتیجهٔ خود باب هم ناچار شده کـه اسمی برای آن پنجروز پیدا کـند وآنرا ایام هاء وایام زائده نام نهاده با اینکه باید آن ٥ روز مغضوب میرزا خدا واقع شده باشد کـه از عداد شهور معزول واخراج شده بالعکس مورد مرحمت شده میرزا

آن را ایام عطا و فیض قرارداده ! پس تا اینجا معلوم کردیم که هنری از این شهور و ایام و تقسیمات باب و بهاء بروز نکرده حتی بقدر تقویم نویسهای ایران که توانستند خمسهٔ مسترقه رادر ماههای فروردین و اردیبهشت الخ مستهلك کرده ششماه راسی‌ویکروز و ه ماه را سی و یکماه را ۲۹ روز قرار داده حساب روز هاے سال را بی کم و زیاد بدست مردم دهند این میرزا خدا و مبشر یا مکذبش باب آنقدر هم نتوانسته اند از اوحیه و الهامات آسمانی (یا زیر زمینی) بهرهٔ بمردم برسانند اما از این ببعد دقت شود که نه تنها فیضی از این ایام و شهور وتقسیمات نوزده گانه‌عاید نشده بلکه یك ضررهای خیلی‌بدور کاکتهای خیلی‌شدید متوجه‌این‌تقسیمات است که ذیلا اظهارمیشود

آیا باید رعایت فصول رابعه (بهار ، تابستان ، پائیز، زمستان در این شهور نوزده گانه که گفتیم شمسی‌است شده باشد یانه؟ اگر باید چهار فصل سال خصوصاً برای ایران که چهارفصل تمام وادار است رعایت شده باشد بقدری حساب ماههاے نوزده گانه غلط و نارسا است که ما فوق آن متصور نیست ! زیرا دو فصل آن عبارتست ازنه ماه ونیم که نیم ماه آنهم نه روزونیم است و اگر این دوفصل را هم تقسیم کنیم بردو فصل دیگر هرفصل آن عبارت میشود از چهارماه وسه ربع ماه بهائی! وچون ماه هم نوزده روز است سه ربع ماه قابل تقسیم نیست چه اگرماه بیست روزبود سه ربعش پانزده روز میشد ولی چون نوزده روز است تقسیم سه

ربع آن میرود روی ساعت و دقیقه و ثانیه و آن و بازهم تقسیم صحیح از آن بیرون نمیآید با این فلسفه و تقسیمات عجیبه آقاے میرزا خدا سخن مبشر یا مکذب خود (حضرت باب) را ترویج نموده و سال را بر نوزده ماه و ماه را برنوزده روز تقسیم کرده

آری فقط میتوانیم گفت که چون دعای سحر که از ادعیه اسلامیه است مشتمل براسماء مقدسه الهیه است که اولش بهاء (ولی نه هر بهاء) و آخرش علی واعلی (ولی نه رب اعلی) است آقایان آن اسامی را گرفته بر روی آنها تقسیمات سال و ماه و ایام را ساخته ماهها را بدینگونه موسوم کرده اند که اینهم یك معایب دیگر را دربردارد که یکی از آنها استراق ادبی است (دزدی) ودیگر ایرانی را مجبور ساختن بر استعمال کلمات عربی و دیگر اطالهٔ سخن آنهم بیهوده بطورے که درجدول ذیل شناخته خواهد شد

و عجبتر از همه اینکه عین آن اسماء که برای ماهها قرار داده اند برای روزها همان را معین کرده اند و آنقدر قریحه و ذوق نبوده که اسامی دیگری پیدا شده باشد ! و نتیجه این شده که ملاحظه میشود

## جدول ماههای نوزده گانه بهائی !

۱ ـ شهرالبهاء ۲ ـ شهرالجمال ۳ ـ شهر الجلال ٤ ـ شهرالعظمة ۵ ـ شهرالنور ٦ ـ شهرالرحمة ۷ ـ شهرالکلمات ۸ ـ شهر الکمال ۹ ـ شهر الاسماء ۱۰ ـ شهرالعزة ۱۱ ـ شهرالمشیة ۱۲ ـ شهرالقدرة ۱۳ ـ شهرالعلم ـ ۱٤ ـ شهرالقول ۱۵ ـ شهرالمسائل ۱٦ ـ شهرالشرف ۱۷ ـ شهرالسلطان ۱۸ ـ شهرالملك ۱۹ ـ شهرالعلاء

همچنین روز اول هر ماه یوم البهاست و دوم یوم الجمال الی آخر و خنده دار تر اینکه عدد سال را هم باید بحساب ابجد حروفی را پیدا وترکیب کرد و آنسال را بدان حروف مرکبه نامید ! مثلا امسال که ما بتالیف این کتاب مشغولیم سال نودم ازطلوع باب است ! ( یعنی نود سال است کـه بابرا بعضی ازخدایان روی زمین مبعوث کرده وسراً وجهراً او را وگاهی جانشین او ازل را در قبرس وگاهی موعود مصنوعی کتاب او (بها) یا من یظهره‌الله ساختـگی را در عکا مدد داده اند تا امروز که از پانزده هزارنفر مومنین‌دورهٔ باب بهشت نه هزار نفرمومنین بهاء متنازل شده‌اکنون کـه سال نودم است باید عدد نود را از ترکیب حروف هجائیه بحساب جمل پیدا کرد فرضاً (سل) آری امسال‌سال‌سل‌اهل بهاست پس باید امروز کـه روز ۲۵ آبانماه است از سال ۱۳۱۰ شمسی‌و روز ششم است از شهررجب ۱۳۵۰ قمری میشود روز۲۴۱ ازسال حاضر و مطابق میشود با روز سیزدهم از ماه دوازدهم بهـآئی باید بنویسیم

تحریرا فی یوم العلم من شهرالقدرة من سنةالسل من سنن البیان! اماچون بهائی نیستیم‌مینویسیم(۲۵ر۸ر۱۰) یااگرمسلمان متعصب باشیم مینویسیم ( ۶شهررجب ۱۳۵۰ ) اکنون خوب فکر کنید به بینید آقایان باب و بهاء در همین تاریخ و تقویم ما چه کرده اند ؟! و باز هم با سهولتی کـه من حسابرا بدست شما داده ام نیست من دو سه ساعت چندین تقویم را آورده و از روی آنها روز و ماه بهائی را با زحمت تطابق با آنها پیدا کرده عربی هم بلد بوده ام و بدان شکل دراز

چون روده . . . بیرون آورده در معرض نمایش گذارده ام ولی خدا نکند کسی یك تقویمی از تقاویم آدمهای دنیا را نداشته باشد یا با الفاظ عربی آشنا نباشد در آنصورت اگر شما سه روز بنشینید برای پیدا کردن اسم یکروز از روزها و یا ماهها و سالهای بهائی عاقبت موفق نخواهید شد. اگر باور ندارید بسم الله البدیهه بگوئید - یوم الکمال من شهر العظمه من سنة البول - روز چندم از ماه چندم واز سال چندم از ظهور بهاء بوده است ؟ و چگونه میتوان آنرا با ماه و سال مسیحی یا اسلامی تطبیق داد؟

اینجاست که باید باور کنیم که میرزا خدا جز عداوت با ادبیات و تاریخ و اخلاقیات و همهٔ مقدرات بشر عموماً و ایران خصوصاً هیچ کاری نداشته فلعنته الله علی کل من بدء بالسرقة والبدعة و ختم بالحیلة و الخدعة

## عقبهٔ ششم

### خصائص شوقی افندی

شوقی افندی در ماه رمضان ۱۳۱٤ هجری از ضیائیه خانم دختر بزرك عبدالبهاء متولد شده و با داشتن ماه و سال و تقویم مخصوصی که اشاره شد تا کنون نتوانسته اند روز ولادت او را در میان شهور و سنین بهائی پیدا کنند لذا بهمان شهر رمضان اسلامی و سال هجری قناعت کرده اند شوقی افندی از قد و قامت و چشم و صورت و جهامن الوجوه شباهت بپدرش میرزا هادی شیرازی ندارد و از هر حیث خصوصاً از چشم شباهت کامل ببهاء و عبدالبهاء دارد سرمایه بهاء و عبدالبهاء نقطه همان چشم فتان بود که ادباء آنرا توصیف کرده اند و مخصوصاً چشم بها و

عبد البهاء مطابق این شعر عرب بود (بیت)

عیون عن السحر المبین تبین تا آنجا که میگوید مراض

صحاح نا عسات یواقظ الخ

نا عسات چشم نیم خواب را گویند واگر در چشم بهاء از روی عکسی که در فلسفه نیکو طبع شده وسیاه قلم عریانی که در این کتاب است نظر کنید معنی ناعسات را میبابید اما آیا این چشم کافی است برای خدائی او؟ ابداً زیرا هزاران دختر عرب و پسر عجم با چنین چشمی دیده شده و دارای هیچ خصوصیت دیگر نبوده اند مانند بهاء وعبدالبهاء فقط تفاوت در این است که کسان دیگر چشم ناعس خود را باعث بدبختی مردم نساختند و اینان ساختند واز این روچشمهای اینان را باید گفت

اگر از آب تهی است بآتش فتنه پر است

و بی آب خطاب نمود

مجملا شوقی وارث چشم و صورت و قد و قامت عبد البهاء است نه میرزا هادی و این سخنی است که ما در ایام معاشرت بابیان میگفتیم و لذت میبردند ولی امروز قطعاً از این حرف عصبی شده تصورات دیگر خواهند کرد و حال آنکه مقصد آنروز و امروز ما یکی بوده و هست

مجملا منبع اطلاعات مرحوم ابن اصدق ایادی که بر اثر همین حرفها قدری منفور حضرات بود میگفت والده شوقی افندی اطمینان داشت که پدرش عباس این فرزند دلبند را محروم نمیگذارد و چند دفعه خواهش کرد که در حق او وصیت نامهٔ بنویسد ولی افندی با آن مدارکی که قبلا بدست مریدان و مبلغین خود داده بود

و بالنصوص صریحهٔ پدرش نمیتوانست خواهش این دختر را مجرا دارد و بدفع الوقت گذرانید از طرفی هم میترسید که میدانی برای برادرش غصن اکبر باز شود و با آن وصیت و کتاب عهد صریح بهاء الله که غصن اکبر را بعد از اعظم منصوص کرده جولانی کند و لهذا هر روز گوشزد مریدان می کرد که میرزا محمد علی غصن اکبر از امر بهآء مرتد و منحرف است ودربارهٔ او امیدی نداشته باشید

با آن کینهٔ شدیدی که میرزا عباس بابرادر و برادرزادگانش داشت این زمینه را خوب درست کرده و امر را بتمامه بر مریدان مشتبه ساخته بود که گویا میرزا عباس خودش معتقد و برادرش بی اعتقاد ببهاء است در حالتیکه هر دو بیك قسم باو معتقد بوده و پدر خود را یکسان شناخته بودند و هر دو میدانستند این حدا برای کدام خدا کار میکند

اما مادر شوقی چون طفرهٔ پدر را دید مطابق قول ابن‌اصدق و چند تن دیگر از اقارب خودشان نشست بمشق الواح وشبیه نویسی بخط پدر و این یکی از فنون این عائله بوده و هست که‌برای نان مفت و بی کارے دایماً مشق الواح نویسی و انشاء و شبیه‌نویسی میکنند چنانچه دوازده سال بهاء بمشق آیات مشغول بوده تاازحیث خط و انشاء مانند سید باب چیز بنویسد و چه بسا الواح وتوقیعات باب را که بر ضرر خودشان بود محو کردند و چه بسیارالواح و آثار جعلیه که بخط و قریحهٔ خود انشاء و تحریر ومنتشر کردند و بر بابیان بنام باب تحمیل نمودند و نیز بعد از بهاء عبد البهآء

این کاررانسبت بالواح پدرش انجام داد و حتی بعضی از الواح پدرش را بهانهٔ اینکه در مرکز لازم است طلبید و محو کرد و بعضی دیگر ساخت و بخسرج اغنام داد و شوقی افندے هم از روز فوت عباس افندے تا کنون مشغول همین کار است وهرروز مینویسد بایران که الواح اصل را ( آنها که بخط سید البهآء ست ) بفرستید باید درمرکز باشد واز آن جمله یك مرقعی که چهل لوح اصل در آن بوده و حتی از جنبهٔ مادے صد ها تومان قیمت دارد بسبب توبیناتی که شده از مال شخص من دزدیده شده که مدارك تاریخی دارد و عجالتاً از تصریح اسم سارق و واسطهٔ آن که یکی از زردشتیان است خود داری میکنم و اگر بدست نیاید شاید بعدلیه مراجعه کنم

و یکی از اشخاص که چندے در این کار شبیه نویسی بوده میرزا حبیب الله عین الملك است که در ابتدا منشی عباس افندی بود وهمین که افندے دید خط او بقدرے بخط خودش شبیه شده که نمیتوان تشخیص داد بر او غضب کرد و او را از خود دور ساخت و پدرش آقا محمد رضا قناد شیرازے واسطه شد تا گفتند توبه اش را قبول کرده ایم و نیز منشی دیگرش میرزا فیض الله صبحی است که سه سال منشی بود و تعمد بر شبیه نویسی میکرد و این ایام از آنها رو گردان شده حکایتها از تقلبات عباس افندے و عائله اش نقل میکند و شاید بیش ازهزار نفر درطهرانند که درمجالس عدیده آن حکایات را از صبحی شنیده اند خلاصه او نزد خطش بر اثر شبیه نویسی بخط میرزا عباس شبیه است و

نیز منشیان حضور که از آنجمله پسر هاے زین المقربین یعنی شیخ زین العابدین نجف آبادے باشند هم شبیه مینویسند هم شبیه انشاء میکنند چندان که تا مدتی پس از مرگ عباس الواح صادره بانشاء ایشان بود و امضای خواهر افندے ورقهٔ علیاء و هنوز هم نصف منشاءآت از ایشان است بامضای شوقی افندی و نیز شبیه نویسی بهائیان بخط مخالفین خود ازامور حتمیه است برای احتیاط خلاصه مادر شوقی افندی نشست بشبیه نویسی و در اواخر ایام چنان شده بود که احدی خط او و پدرش عباس را امتیاز نمیداد مگر این که خود داری داشت از اینکه خطاش بدست همه کس بیفتد یعنی مینوشت و می شست چنانکه جدش بهاء را گفتند چرا این آیات که بر شما در بغداد نازل میشود بشط میریزید گفت اینهم ازفیوضات سماویه‌است که سهم و نصیب ماهیان دجله‌است

# شوقی افندی ولی امر شد

و ان امر الله کان مفعولا چهل روز از فوت افندی گذشت و ایام عزا منتهی گشت و هنگام شادی و دامادے شوقی رسیدشوقی و ما ادریك ما شوقی ؟ همان شوقی که اگر تمام نسبتهای قبل از بلوغش با وجود شواهد و امارات کذب باشد امور بعد ازبلوغش صدق و ثابت است زیرا صد ها تلامذه بیروت که ناظر بوده اند حاضرند که بگویند او در بیروت تحصیل نمیکرد و تنهاآرزویش این بود که در حوزهٔ تیاتر بلیط فروش خانمها باشد و تنها توجهش این بود که قلب خانمی را متمایل کرده با او برقصد و بالاخره

بر اثر اینگونه تحصیلات از امتحانات تحصیلیه مدرسه باز مانده ساقط و رفوزه شد و در دستش کال ( جرب ... دا ) پدید گشت و تا مدتی معالجه میکرد و با دستکش جیرمیگشت و اگر چه این را یکی بروحی افندی پسرخاله اش نسبت داد ولی منافاتی ندارد زیرا همه ازخاندان عصمتند !! شوقی وما ادراك ما شوقی؟ همان شوقی که در اکسفورد هم مانند بیروت موفق بدیپلم نشد وهمان شوقی که رفیق کلاسش گفت چرا توجه درتحصیلات خود ندارید گفت تحصیل برای چیست؟ مقصود ازتحصیل مدرسی حصول نان است ونان من پخته و آماده است ! و همان شوقی که فقط یکباردرمجلس شانزده نفری لندن خواست صحبت کند مس روز نبرك وسط نطقش بر خاست و گفت عزیزم شوقی بنشین مردم میل ندارند حرفهاے شما را بشنوند و خوابشان برده است و آن پیر زن هفتاد سالـه رشته را از دست او گرفته خودش صحبت کرد . وهمان شوقی که

گر نویسم شرح آن بیحد شود    مثنوے هفتاد من کاغذ شود

همان شوقی از طرف لندن با یك خانم انگلیسی که وی گفتند مامورخدمت آقا زاده است ! وارد حیفا شد و بر کرسی خلافت بی چون و چرا فرو نشست آری چون دنیا دنیای فورمالیته ( ظاهر سازی ) است فورمالیته را اینطور ترتیب دادند که چون هنوز دنیا اقتضای بیت العدل ندارد آقا این آقازاده را جانشین کرده اند و اورا ولی امر (همان ولیی که ذکرش هم ممنوع بود ) کرده اند و او را رئیس لا یعزل بیت العدل قرار دادهاند ( همان بیت العدل که دنیا اقتضای آنرا ندارد این آقارئیس آن

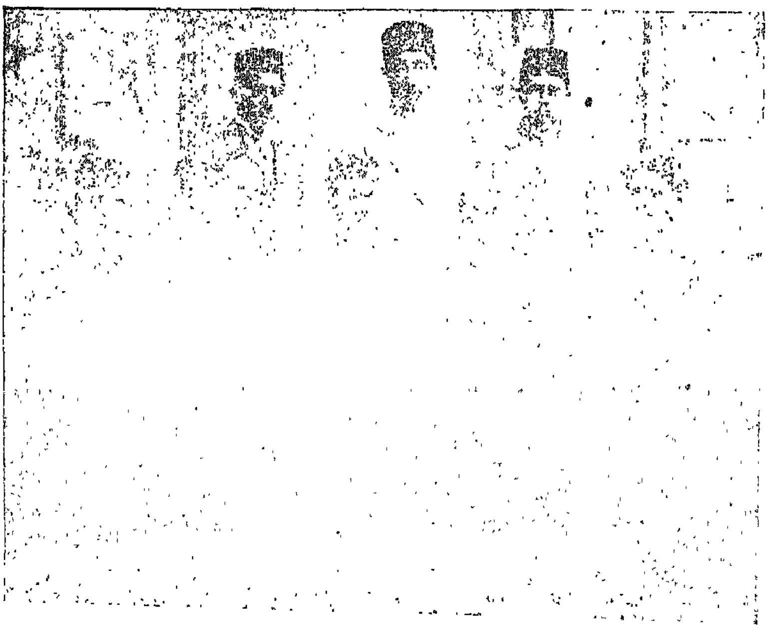
شده ! ) و امر کرده اند که حقوق الله یعنی صدی نوزده مالیات بابی گری فقط بشوقی داده شود و تمام خانها ومدارسی که با پول افراد خریده‌شده بملکیت او درآید چنانکه مدارس تربیت درآمد !

خلاصه بمجرد ورود حیفا تلگرافاً این آواره را با فاضل مازندرانی میرزا اسدالله بحیفا طلبید و من چند روزی تامل کرده شبی در منزل میرزا عبدالحسین نعیمی منشی اول سفارت انگلیس محفلی داشتیم ایشان پرسیدند چرا بامر ولی امر حرکت نمیکنید گفتم حاجی امین‌آمد درتادیه پول‌خرجی‌دارد منهم ازمال‌خود اندوخته ندارم ایشان گفتند بولی امرالله راپورت دهید لهذا با هم تلگرافی تنظیم کرده روز دیگرش محرمانه بشوقی افندی مخابره کردیم پس از چند روز تلگرافی بحاجی امین رسید که وسائل حرکت آواره را فراهم کنید این تلگراف همهمهٔ در بهائیان انداخت و معجزهٔ بزرگی شد که شوقی غیب میدانسته «که تامل آواره بر اثر تعدی امین‌است» و فراموش نمیکنم که با نعیمی بهم نگاه میکردیم میخندیدیم وآن گوسفندان خدا اصرار برحرف خودداشتند که عجب معجزهٔ شده خلاصه بر اثر این معجزه که مسطوره تمام معجزات است از باب و بهاء و عبدالبهآء و ازل و ناقض و هرکه آمده یااز بعد بیاید دراین مذهب بالاخره جان از آن امین یا سیصد تومان پول ازکیسه او بیرون آمد و باپسرابن‌ابهر که حالیه بدکتر عبدالرحیم ایادی موسوم است مسافرت کردیم

بادکوبه و تفلیس وباطوم

در بادکوبه فقط چند روزی برای ملاقات احباب ماندیم

وهنوز الواح وصایای عبدالبهاء را ندیده بودیم در بادکوبه بودیم که آنها رسید و دیدیم معرکه است افساری برای اغنام درست کرده‌اند فوق العاده خنده دار یکجا از صفحهٔ سوم شروع میشود وسط مطلب یعنی معلوم نیست اول ودومش چه بوده و کجا رفته دراوح دیگر وسط صفحه ده دوازده سطر حك شده و سیاهی خط اصل هنوزدر آن باقیست و برروی لکهٔ سیاه کلمات دیگری بخط ضیائیه صادر شوقی نوشته شده خلاصه از شماندم فهمیدم چه خبر است و معلوم شد الواح وصایا هم متناسب با سایر الواح و احکام است و اساساً معلوم شد خلافت عباس افندی و لوهیت میرزاحسینعلی بلکه اصالت باب همه‌چنین بوده یعنی براثرپیداشدن یکعده مردم چشم و گوش بسته‌ایست که مولاشان آنها را اغنام خوانده و اغنام نباید بیش از این بفهمد مجملا بدون چون و چرا سرتاسر بهائیان سیادت شوقی افندی را مطیع شدند و ما از بادکوبه زودی حرکت بتفلیس کردیم سفر اول که من بتفلیس رفته بودم تقریباًهشت سال قبل‌ازاین سفر خاندان احمد اف میلانی درآنجا بودند و اقلا ده بیست نفری‌از کارکنان آنها از حمال و بقال و دلال تظاهر ببهائیت میکردند ولی دراین سفر دیدم بطوریکه فاتحه بهائیت را خوانده اند که در همه تفلیس بهائی عبارت بود ازدو نفر ارمنی با زنهاشان و یکنفرمشهدی محمد علی کنجوی چنانکه عکس ذیل مشاهده میشود



۱ ـ آواره ۲ ـ دکتر ایادے ۳ ـ عباسقلی اصغرزاده که مرحوم شده ٤ ـ انیس ارمنی که حالیه در طهرانست و بهائی نیست ٥ ـ زنش که پهلوی آواره نشسته وآنروز هم بهائی نبود ٦ و ۷ـ آسادرارمنی وزنش ارسینك که نمیدانم بهائی و زنده مانده‌اند یاه ۸ ـ مشهدے محمدعلی پیرمرد گنجوی که این یکی گوسفند تمام عیار است

باری در تفلیس بسبب کسالت رفیق طریق یکماهی توقف شد وسپس بباطوم رفته درآنجا دزدی بمازد ونگارنده شنیده بود که شوقی‌افندی برگشته باروپا ودرفلسطین‌نیست لذا فسخ عزیمت نموده بباد کوبه برگشت و درباد کوبه بهائیان بهروسیله بودمرا نگاهداشتند

# تیاتر مایل اف!

پوشیده نیست که هنوز عبدالبهاء زنده بود که بالشویکی روسیه قوت گرفت و در چند لوح میگوید فتنهٔ بالشفیك (بالشویك) چنین و چنان است ولی اخیراً دید که اینها بر خلاف انتظار او پیشرفتی کرده اند و دوستانش در روسیه هر روز باو راپرت میدادند که چنین و چنان شده لذا دستور داد که مبلغ بفرستند بمسکو و بمصادر امر تفهیم نمایند که ماهم بالشویك هستیم منتهی ماميخواهيم ازراه مذهب اشتراکی را مجری داریم و شما ازراه سیاست مجملا سید مهدی گلپایگانی همشیره زادهٔ میرزا ابوالفضل رانامزد کردند در اینجا دونکته باید متذکر شد اولا چرا سید مهدی را انتخاب کردند ؟ اهل بهاء مردمان عجیبی هستند که هر کس یك هنر و نطق و قلمی نشان داده گمان میکنند زومیش و مرغ وخروس منسوب باو هم باید دارای همان خصائص باشد و پیوسته نظرشان بدان خاندانست فرضاً از بهاء و عبدالبهاء هنری دیده باشند یاآنها بخیال خود هنرمندشان شناخته باشند تصور میکنند خواهر ودختر و دختر زاده و نوه و نبیرهٔ او بلکه نوکر و چاکر و خادمهٔ او هم دارای همان خصائصند بلکه اگر یك عرب بدوی هم از بیابان عکا آمده باشد اسم عکا را که شنیدند میدوند و اگر بفهمند که او اساساً اسم بها را نشنیده و نمیشناسد استعجاب میکنند زیرا باوهام خود تصور کرده اند که نور بهاء تمام اقطار عکا را گرفته بوده و نمیدانند که بهاء از ترس مردم و اخیراً از بیم رسوائی که

مردم به بینندش و نقائص بشریه را اکمل از سایر افراد در او
مشاهده کنند خودش همیشه درخلوتسرا بود و اولاد خود را بمسجد
و مجامع مسلمین میفرستاد که نسبتی جز اسلامیت باو داده نشود
ولی آن گوسفند خدا که درگوشه دنیا افتاده بود چنان افسون باو
دمیده بودند که گمان میکرد عرب عکائی هم دارای نورانیت
میرزای نوری است ( همان نورانیت که خود میرزا هم فاقدآن
بود ) مجملا سید مهدی هم بصرف همین که خواهر زادهٔ میرزا
ابوالفضل است مشار بالبنان شده بود اگر مبلغ بنقطهٔ مهمی می
خواستند گسیل دارند سید مهدی اگر جواب معارضی بنویسند
سید مهدی حتی بر جواب کشف الحیل هم دعوتش کردند ولی
نتوانست حتی قلم بدست گیرد و یك کلمه بنویسد فقط گفته
بود آقایان رؤسای عکائی میگویند آواره طمع داشته وپول خواسته
اولا آن سند را بمن بدهند تا شروع کنم چون سندی نداشتند
او هم ساکت ماند یکوقت هم شنیده بود که فاضل شیرازی ( بو
علی سینای بابی ) گفته است آواره سواد ندارد و حتی شرح امثله
نخوانده است سید مهدی گفته بود در اینصورت بنبوت اوبایدقائل
شد و مصداق سخن جمال مبارك را ( ما قرئت ما عند الناس من
العلوم و ما دخلت المدارس ) در حق او باید قائل شد که
شرح امثله نخوانده است و اینهمه آثار از قلم او سر زده که در
محیط بهائی در سنین اخیره فقط مؤلفات و منشآت آواره مورد
افتخار بهائیان بود با جزوه هاے درس تبلیغش حالیه هم در رد
این امر کتابی در دو سه جلد نوشته که هشتاد سال است کسی

نظیر آنرا ننوشته و هنوز احباب از رئیس تا مرؤس نتوانسته اند یك صفحه از آنرا جواب بنویسند . باری اورفت وماهم میرویم و درهرحال روحش شادباد

مطلب این بود که سید مهدی فقط بسبب نسبت بمیرزا ابوالفضل مبلغ و مامور مسکو شد اما نکته دیگر اینکه سیاست و پلتیك عباس افندی در همه جا بر یك رویه بود هروقت میدید یك حرفهای تازهٔ در دنیا نسبت بشاهی یاقانونی پیدا شده تاچندی با آن مخالفت میکرد که اگر استقراری نیافت بگوید ما آنروز چنین و چنان گفتیم و اگر قرار میگرفت فوری پرده را عوض میکرد مانند مشروطه ایران که شرحش گذشت بناء بر این اصل از موقع انقلاب روسیه تا استقرار بالشویکی در ظرف دوسال اخیر هر وقت لوح بایران فرستاد بروسها بد گفته بود و بالشویك را بد خوانده بود واگر چه بقول حاجی اصفهانی بروجردی که خودش حامل لوحی بوده است گفت این بد گوئی از بالشویك هم درلوحی بود که بایران میفرستاد وگر نه لوحی که بعشق آباد و بادکوبه میفرستاد آنقدر تعریف از بالشویك بود که همه را با خدائی خود شریك کرده بود . ولی اخیراً علاجی جز این ندیده بود که یکجهتی مرید شود لذا نوشت بعشق آباد احبای عشق آباد تهیه سفر سید مهدے به بینند خود عبد البهآء مسافر سفر آخرت شد وآنروزی که بنده بباد کوبه رسیدم تازه سید مهدے هم بمسکو رسیده بود .

اکنون بیائیم بر سر صحنه تیاتر مایاك اف درآن ایام مبلغین

بالشویکی از مسکو آمدند و در صحنه های تیاتر کنفرانس میدادند و از آنجمله شبی در تیاتر مایل اف که مهمترین صحنه های بادکوبه است جمعیت زیادی بقدر چهار پنج هزار نفر جمع شده بود و ناطقین حضرات در رد ادیان صحبت میکردند کشیشی را هم بر انگیخته بودند بر جواب دادن ایشان تا تنها قاضی نرفته باشند . در این صحنه بقدر بیست نفر هم بهائی بود آقایان بهائی گریبان مرا گرفتند که چون حضرات گفته اند هر کس جواب حرف های ما را بخواهد بدهد باو وقت و مجال میدهیم اکنون تو برو جواب بگو ! گفتم اولا من مقدمات تهیه نکرده ام ثانیاً مترجم ندارم رفتند یکی را پیدا کردند آوردند گفتند این آقا عربی میداند تو هم عربی میدانی بعربی بگو و او بروسی ترجمه کند خوب فکر کنید و درجه حماقت ویا عصبیت بیمورد بهائی را تماشا کنید ! مختصراً هر چه خواستم شانه خالی کنم نشد و بالاخره از بین چند هزار نفر جمعیت مرا بلند کردند رفتم پشت تریبون شروع کردم برد فلسفه داروین که مبلغ بالشویکی آنرا مدرك کرده بود ولی چند جمله که گفتم فهمیدم مترجم عربیش کامل نیست و شاید مثلا او با اصطلاح مصری آشناست و من با عربی عراقی یا حجازی یا اصلا عربی ما نحوی فصحی است و او زبان بازاری میداند یا بالعکس ، این را از آنجا حس کردم که یکی دو جمله را دو دفعه و سه دفعه پرسید که ( شتگول ) یعنی ای شئی تقول که فارسیش اینست چه میگوئی ؟ بالاخره صحبت را ناقص گذاشته عذر خواستم از اکمال مطالب و با کمال خجلت و انفعال فرود

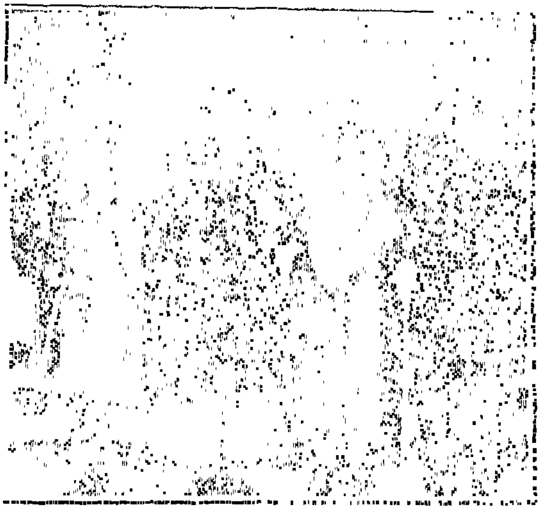
آمدم و اگر چه جمعیت فهمید که من قصوری نداشتم و هر چه قصور بود اولا از محرکین و تقاضا کنندگان بود که بدون تمهید مقدمه هوای تبلیغ بر سرشان افتاده ثانیاً از مترجم بود که آنچه را از عهده بر نمیآمد عهده دار شد ثالثاً نوع این کار بی اساس بود که فارسی زبانی مسائل علمی را بخواهد بعربی بگوید و روسی زبانی ( ژوزف نام ) آنرا بعربی در یابد و بروسی ترجمه کند ، این کاریست که هیچ عاقلی با تهیه مقدمات هم زیر بارش نمیرود تاچه رسد بدون تمهیدمقدمات ، خلاصه انهامهم نیست بلکه اهمیت در تاثیر این نطق دوسه دقیقه است ! زیرا من خجلم از این پیش آمد محرکین شرمنده اند از من ، معهذا باهمچو افتضاحی وقتیکه پس از شش ماه بحیفا رسیدم دیدم متحد المآلها باطراف رفته که آواره امر مبارك را در صحنه تیاتر مایل اف بین بیست هزار نفر بالشویك ثابت کرد وهمه گفتند آمنا وصدقنا مانمیدانستیم درمیان مذاهب یکهمچومذهب مهمی هم هست ! !

شما را بخدا کسیکه آنطور با افتضاح حرفهای خود را ناقص گذاشته آنهم حرفی که حتی یك کلمه و اشاره و حرف و نکته و گوشه اش بهائیت نمیخورده زیرا مرد روسی فلسفه داروین میگوید ما هم اگر مجال یافته بودیم فقط چند جمله داشتیم که بر رد فلسفه داروین و حلقات خلقت و حلقهٔ مفقودهٔ بین انسان ومیمون ایراد کنیم اعم از اینکه صحیح باشد یا سقیم ولی نه مجال صحبت شده نه یك کلمه از بهائیت حرفی بوده معهذا آقایان در متحد المآلهای خود آن طور جلوه دادند که ذکر شد ، لذا از همانجا اروپای ندیده را

فهمیدم که شایعات درنفوذ امر بهاء وتبلیغات عبدالبهآء درغرب همه دروغ و بی اساس است و همه اوراقی که درآنباب نوشته ونشرشده مانند این اوراق است که درحق من نشر شده ولی باز بهتر میدیدم که باروپاهم بروم وبچشم خود حقایقرادریابم بنابراین پس ازورود باسلامبول بضیاءالله اصغر زاده میلانی که درلندن بود نوشتم که میل ملاقات شما و احباب لندن را دارم او هم شش هفت پیره زن بهائی نمارا واداشت بحیفا نوشتند که آواره را برای ما بفرستید و شوقی افندی که فرمان یك پیره زن انگلیسی را ازهزارفرمان خداولوح میرزاخدا بیشترواجب الاطاعه میداند پس ازآنکه من بحیفا رسیده و خصائص وجودش را بیش از پیش شناختم بلحن غیب گوئی گفت احبای اروپا مشتاق ملاقات شما شده‌اند وبالاخره مراباالوح انگلیسی که ترجمه اش در مجلدات قبل درج شد باروپا فرستاد و هر دم میگفت بهائی در اروپا خیلی کم است ولی هر یکی بقدر هزار بل ده هزار نفر اهمیت دارند ! باز من آوارۀ بیچاره تصور می کردم کم است یعنی یکی دو سه ملیون در میان چهار صد ملیون بیشتر بهائی نشده اند دیگر نمیدانستم که در همۀ اروپا پنجاه نفرند و اگر اغراق بگویم صد نفر که پنجاه نفرش در انگلستان و پنجاه نفرش در سایر ممالك اروپا در هر مملکت ده نفر یا پنج نفرند که همه یا بر اثر اشتباه کاری نظیر اشتباه کاری ایران بهائی شده اند یا اصلا بهائی نیستند و برای امرار وقت سالی یك مرتبه بمجالس حضرات میروند بلکه میتوان گفت حتی یك نفر

بهائی بدان معنی که حضرات وا نمود می کنند در جهان غرب وجود ندارد !

خلاصه اولین عکس مهمی که از بهائیان لندن گرفته ایم عکس ذیل است



**عکس آواره و مترجمش لطف الله حکیم با مسس هیپتل و دخترش مری**

این عکس با گذارش قصر هاتری در هانتین کرت و حرف های موهوم این خانم در نمکدان درج شده و باز در اینجا بخاطرم آمد از اینکه در اولین ملاقات میگفت دیدم کبوتری بدور سر شما پرواز میکند و نوری از آن ساطع است ! چون قبلا در اول مجلس گفته بود که دخترم مری یکمرتبه در مجلسی باولیعهد رقص کرده ( راست یا دروغ ) من هم در جوابش گفتم آری

این کبوتر که شما دیدید کبوتر الهام است ! گفت چه الهام آورده بود ؟ گفتم بشارت داد که دختر شما بار دیگر باولیعهد خواهد رقصید ! بقدری از این سخن امیدوار شد که جداً مرا طرفدار گشت . غرض ازعرض این چند کلمه معرفی ازافکار آنگونه زنان است که اگر هزار ها هم بامر بهائی توجه‌میکردند قیمتی نداشت تا چه رسد باینکه در همهٔ انگلستان سی چهل نفر از آن رقم زنهای موهوم پرست توجه کرده اند و همان زنها هم از کیش مسیح دست بر نداشته اند و حتی آلت بازیهای سیاسی هم ممکن است باشند

اما اغنام میرزا حسینعلی همین که نامی از احبای لندن یا پاریس یا استونکارت شنیدند گمان میکنند که اولا عدهٔ بسیاری هستند و ثانیاً تمامشان از فلاسفه و پروفسور ها و دانشمندان اروپا هستند چنانکه قبلا خودمان گمان میکردیم و پس از ملاقات دیدیم آنچه‌را که ذکر شد ومهمتر از آنها عنوان ذیل است

( عبد البهآء یا عرب فستق فروش ! )

در ایران پیشکاران عبد البهاء ( مانند حاجی امین وبعضی از مبلغین ) میگفتند سرکار آقا در لندن بقدری طرف توجه شده که حتی اطفال گریبان مادر های خود را میگرفته اند که ما را نزد عباس افندی ببر و حتی شرحی راجع بیك مادر و بچه اش در مراسله ولی الله خان ورقا بود که از اروپا یا امریکا با یك آب و تابی نوشته بود که هر کس میخواند گمان میکرد این جذبه و شور اطفال و مادر هاشان » اثر روحانیت بوده و سرکار آقا

را فرضاً مظهر مسیح شناخته اند ! تا آنکه در لندن یك مسئله عجیبی کشف کردم که هر وقت بخاطرم آمد حتی حالیه که آنرا مینویسم از طرفی میخندم و از طرفی دیدهٔ دلم بر بی‌خبری اغنام و بدبختی خودمان گریه میکند و آن اینست که جذبهٔ اطفال بر اثر عشق بفستق بوده نه چیز دیگر ، زیرا بعضی از عرب های مصر و افریقا با همان مولوی و فینه که جامهٔ افتخار عباس افندی بود ( مانند کلمهٔ افندی که لقب افتخار او بود ) میروند در اروپا برای فروش فستق و اطفال اروپا خصوصاً انگلستان لباس عربی را فقط نشان فستق میشناسند وقتی عبد البهآء در بعضی مجامع ده بیست نفری ( نه چندین هزار نفری ) صحبت میکرده پارهٔ زنان کم کار و فقیر که برای گذراندن وقت بااطفال خود بدان مجمع میرفته اند هنگام خروج از مجلس اطفالشان گریبانشان را میگرفته اند که پس چرا از این عرب فستق برای ماخریدی کم کم این قضیه پی برده شده برخی اطفال در مجلس ازمادر خود فستق خواسته اند و عبد البهآء از مترجم پرسیده که چه میگویند ؟ مترجم نتوانسته است روح مطلب را بافندی حالی کند گفته است فستق میخواهند آقا پول داده بخسرو رفته است فستق و یکی دو پاکت شیرینی خریده در میان اطفال توزیع کرده و این سبب شده که یکوقت هم چند طفل راه بمنزل او برده درب هتل جمع شده فستق خواسته اند و گرفته اند ولی مترجم و مبلغ باشارهٔ آقا این را بصورت دیگر جلوه داده همه را از نفوذ و تاثیر امر مبارك ! قلمداد نموده باطراف نوشته که جذبهٔ آقاطوری

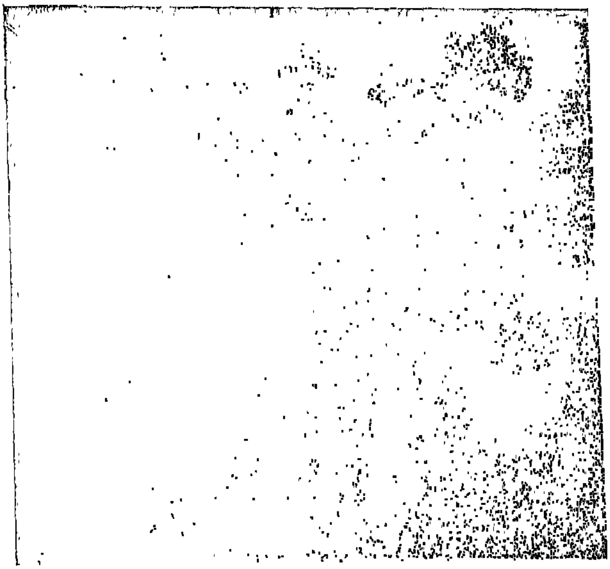
است که حتی اطفال را مجذوب کرده سبحان الله که حیله تاچه درجه است ؟ مهمترین مجالس لندن آقا مجالس کلیسای ستی تمپل است که در مجلدات سابق هم اشاره کردیم . در آنجا منتهی دویست نفر پیره زن و پیرهٔ مرد و آدمهای بیکار و اطفال فستق طلب حاضر شده اند که اولا فینه و مولوی و ریش سفید و گیسوان بلند و قبا و لباده و شال کمر را تماشا کنند ثانیاً حرف های متملقانه آقا را که راجع باروپا و عالم مسیحیت و آزادے و غیرہ میزند بشنوند ثالثاً گاهی اطفالشان فستق و نقل گرفته ساعتی ساکت وخشنود باشند آنوقت خودش چنین تلگراف میکند

( عین تلگراف عبدالبها )

۱۸ رمضان ۱۳۲۹ احمداف ساعتاً فوج فوج ملاقات می شود درستی تا نیل سه هزار حاضر نطق مفصل تاثیر شدید ( عباس )

گرچه نفس واقعه که یك مبلغ مذهبی از مملکتی بمملکتی چنین تلگرافی بکند در نظر اهل بصیرت کافی است براین که دانسته شود که قضیه مخلوط بسیاست و پلتیك است زیرا شخص روحانی از چنین تظاهرات بر کنار است و پس از آنکه قضیه مربوط بسیاست شد معلوم است که هر دروغ و پلتیك را متضمن است ولی باز هم باور کردنی نبود که خود رئیس یك هم چو دروغ واضح را تلگراف کند و دویست نفر را سه هزار نفر و چند کلمه حرفهای متملقانه را نطق مفصل و استماع سرسری مستمعین را که پس از خروج از آن کلیسا نطق و ناطق را فراموش کرده‌اند بعنوان تأثیرشدید معرفی وتظاهر بان کند

اکنون ازاین وادی بگذرید ودومین عکس مهم ما و احبای انگلستان را در برائیون بنگرید



در این عکس احبای انگستان عبارتست از همان پیره زنی که قبهٔ ذنب خروسی بر سر دارد و این همانست که در جلد دوم اشاره شد بر اینکه ازبرایتون لندن کاغذی نوشته مارابمنزلش دعوت کرد و با مترجم رفتیم و یکشب زحمتی کشید و مجلسی بین بیست تا سی نفرفراهم کرد ولی تمامش تاکید میکرد که از جنبهٔ مذهبی نگوئید و از جنبهٔ فلسفی صحبت کنید لذا یکمشت فلسفه و تاریخ و قصه و حکایت گفتیم و بر گشتیم و همواره

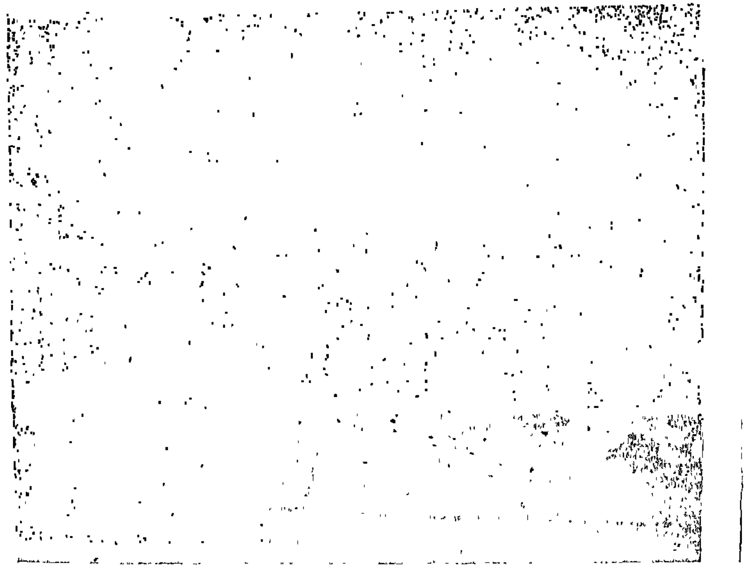
متحیر بودم که این چه دعوتی بود و او چگونه بهائی است تا آنکه اتفاقاً در لندن بیك نفر برخوردم که بهائیان او را از خود میدانند و او از ایشان نیست حکایت آن پیره زن را گفتم که او در مسیحیت متعصب است و معهذا ما را دعوت کرد این چه معنی دارد ؟ خندید وحکایتی گفت که تحت عنوان ذیل شناخته میشود ( ملکوت یالانه عنکبوت؟ ) گفت ایامی که عبد البهاء در لندن بود من بایکی ازرفقا بدیدنش رفتیم اتفاقاً همین خانم آمد بمجلس و اولین سئوالش این بود ( آیا بهاء الله رجعت مسیح بوده ؟ عبد البهاء در فکر فرو رفت که چه جواب بدهد اینقدر فکر کرد که یکوقت از خود بی خبرشده بنا کرد انگشت در دماغ خود فرو بردن ( این عمل نزد متمدنین قبیح است ) وبقدری این کار را تکرار کرد که رفیقم سر بگوشم گذاشته گفت آقا جواب را میخواهد از ملکوت تحصیل کند یا لانهٔ عنکبوت ؟ مرا آنقدر خنده گرفت که نتوانستم خود داری کنم از صدای خنده ام آقا دیده گشود و من فوری از خندهٔ خود جلو گرفتم در آنوقت دانست سکوت او بیش از این مورد ندارد رو بمترجم کرده گفت بگو حضرت بهاء الله رجعت مسیح نیست و مسیح باید از آسمان بیاید

بلکه بهاء الله یکنفر معلمی است که برای تعلیم دادن امور اجتماعی از قبیل صلح و سلام و وحدت لسان آمده مانند فلاسفهٔ شما ، و هیچ ادعائی نداشته و حتی مذهب مسیح را ترویج کرده آن خانم که خیلی ساده لوح است از این جواب چهره

اش باز و با آقا مصافحه کرده رفت و قطعاً بدانید اگر او بداند که بهاء ادعاے رجعت مسیح یا الوهیت کرده حاضر نمیشود که با یکنفر بهائی سخن بگوید و چون گاهی باو گفته اند که مبلغین غلو میکنند و خود سرانه بعضی نسبتها ببهاء الله میدهند این بود که از شما در خواست میکرد که همان تعالیم را شرح دهید لاغیر گمان میکنم متن این حکایت کافی باشد برای پی بردن بدو رنگی و نیرنگی که در امر بهائی موجود است و محتاج بهیچ توضیح نباشد

اما سومین عکس آواره بااحباے انگلستان در صفحه بعد است که در منچستر گرفته شده و اگر چه هوا گرفته بوده و عکس سیاه بیرون آمده ولی همین قدر کافی است که دانسته‌شود تمام بهائیان منچستر که بدیدن آواره آمده و عکس گرفته اند در این عکس دیده میشود و باز هم خدا میداند چندین نفر از این جمعیت مجلس اول شان بود که آمده بودند به بینند کیست وچه میگوید چنانکه عکس خود شوقی هم با همین جمعیت وبهمین سیاهی موجود است

یعنی عدهٔ از اینها ابداً نمیدانستند بهائی مذهب است یا مسلك ،
ازعرب پیدا شده یا از عجم



## آواره در منچستر

اگر بخواهید روح این مجلس را هم بشناسید از این همه بشناسید که چون چند کلمه صحبت شد مردی بر خاسته گفت اے واویلا مگر هند و ایران میخواهند زمین را بآسمان بچسباند که اینقدر پیغمبر بیرون میدهند؟ خدا میداند از شنیدن این کلمه چنان شرمنده شدم که بمرك خود راضی گشتم و از آن ببعد حتی المقدور در مجالس و لو پنج نفر حاضر بود بشعر و قصه و آثار ادبا بر گذار می کردم خواهید گفت مگر مجبور بودے؟ و چرا رها نمیکردے؟ عرض میکنم آرے مجبور بودم و اگر همان امن الله حکیم یهودی که از طرفی مترجم و از طرفی نگهبان من بود کاملا بر اسرار قلبم آگاه می شد

مرا بکشتن میداد ، یعنی خودش این عرضه را نداشت ولی راپرت میداد و در کشتی یا حیفا یا مصر این کار صورت می گرفت چنانکه شرح آدم کشی ایشان در فصول گذشته گذشت وجنایات دیگرشان محض رعایت اختصار مذکور نگشت

# آخرین مجلس مهم

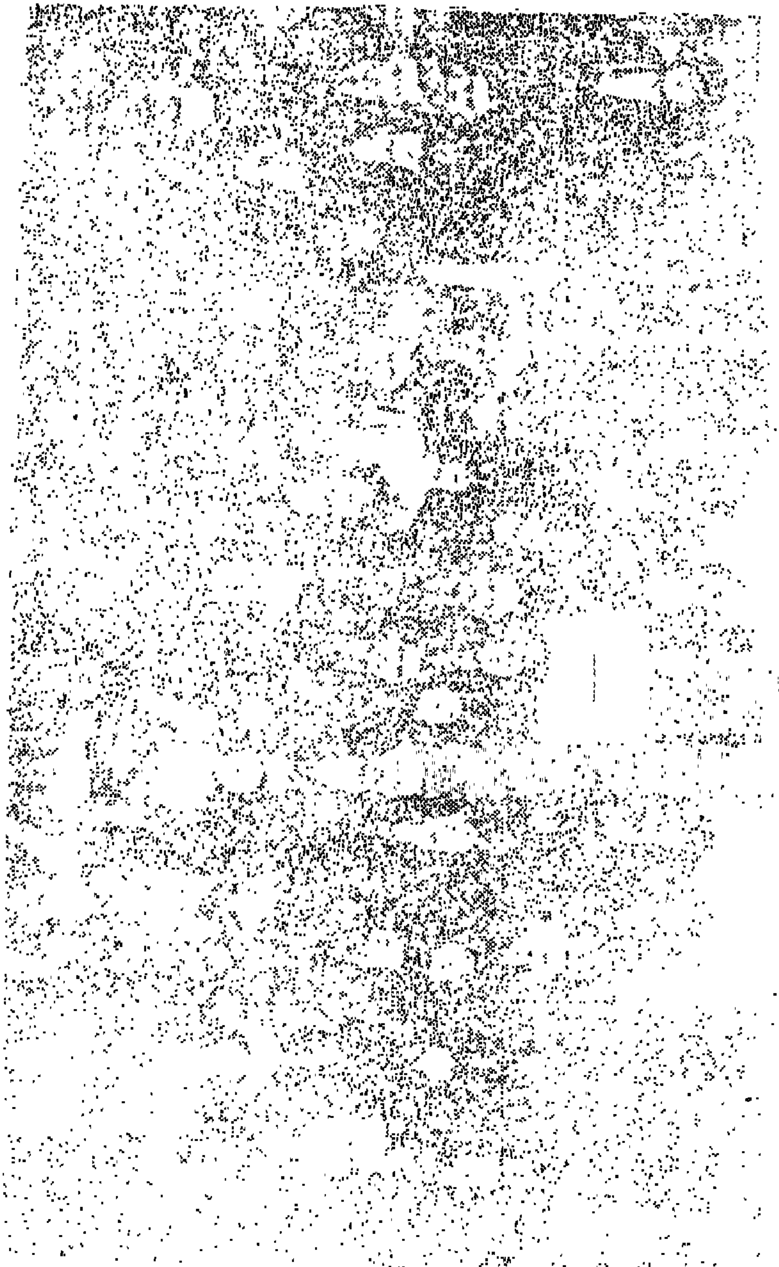
پس از چهار ماه اقامت در انگلستان موقع حرکت بنده مجلسی مرکب از سی چهل نفر یار و اغیار تشکیل شد و نتیجهٔ آن مجلس که عکس آنرا هم ذیلا نشان خواهیم داداین شد که چون وارد حیفا شدم تمام بهائیان آنجا ( که از اول سی نفر مهاجر ایرانی بوده و شاید پس از تناسل عده شان بشصت وهفتاد رسیده وامروز بر اثر مفاسداخلاق شوقی بعضی ازآنهاهم بر گشته‌اند مانند رحمت‌الله نجف‌آبادی وسید یحیی اصفهانی وجلیل افندی برادر عین‌الملك وجمعی دیگر وشاید بعد از اینمدت بازعده شان بهمان سی نفر رسیده باشد ) بمن گفتند که ما از خدمات شما در لندن آگاه شدیم و باطراف بشارت دادیم ! گفتم چه طور ؟ گفتند شب حضرت غصن ممتاز ولی امر الله در مجلس فرمودند که حضرت آواره چنان علم امر الله را در لندن بلند کرده اند که موجش بتمام اروپا رسیده ، زیرا کار بجائی کشیده که هر چه احباب مجامع پر جمعیت تشکیل داده اند جا نبوده است برای نشستن مردم و استماع نطق آواره در تعالیم امر بهائی ( یا بقول مس روزنبرك بهائی مومنت ) لهذا یکدستگاه را دیوم وتلفن بی‌سیم

را بحضرت آواره تخصیص داده اند و حالا دیگر با تلفن بیسیم بمجامع ده هزار نفری و بیست هزار نفری صحبت میشود وعنقریب همهٔ اروپا یکقطعه بهائی خواهد شد . گفتم آرے اینست عنقریب عنقریب که پنجاه سال است از زبان عبد البهاء صادر میشد وحالا دیگر از دهان شوقی خارج میشود و شما هم فریب آن‌راخورده و خواهید خورد

بلی شاعر عرب گفته است

شنشنة اعرفها من اخزم　　　　هل تلد الحية الا الحية

شوقی افندے فرزند همان عباس افندے است که یك نفر ( فوژیتا ) نام که مردی بود بسیار قصیر القامه با نیم ذرع قد و یکچهارك ریش بزے و چشم گرد ودماغ پهن درقیافه مردم چین و ژاپون نمیدانم ازکجا پیداکرده او را درشکه چی خودکرده بود و بین مریدان خود بدوست ژاپونی خود معرفی نموده اول شفاهاً و بعد کتباً برخ اغنام خود میکشیدکه امر مبارك درژاپون نفوذ پیدا کرده وفوژیتا را وامیداشت که گاهی یك خط پنجه کلاغی کشیده بمریدان اونشان دهد که این کاغذ از احبـاے ژاپـون آمده و یکنفر پیدا نشد بگوید این دروغها این تقلبها این حیله ها چیست که بکار میزنی ؟ حتی بعد از مردن فوژیتا که نفوذ امر مبارك بهاء ! باجسد فوژیتا بخاك رفت یکنفر پیدا نشد بگوید بیست سال این‌حقه ها را خوردیم ومعلوم شدکه احدی درژاپون اسم بهائی را نشنیده تا چه رسد باینکه بدان گرویده باشد در اینصورت‌چرا فرزندش شوقی‌هم نگوید که حضرت‌آواره باراديوم تبلیغ میکند ؟

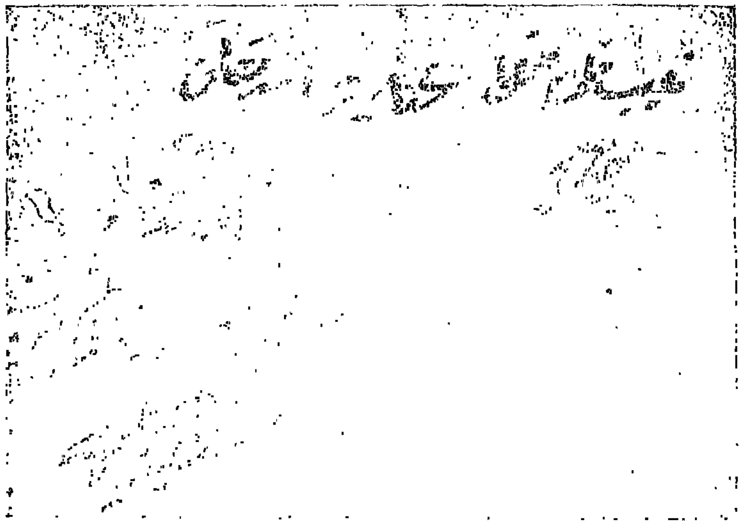


چرا ننویسد که ملکه رومانیا بهائی شده چرا مارتاروت جاسوسه را بایکدسته تعلیمات خدعه آمیز بایران نفرستد و مریدان خود را سرگرم نسازد ؟ چرا در کلمات خود باز عنقریب‌راتکرار نکند ؟ چون می بیند آدم آهم آدم بیدارے در این بساط نیست

الاچون آگه ازهرراز گشتم ز راهی کامدم من باز گشتم

سپس ما بقدمهاے ۱۹ ساله بانتها رسیده از اروپا بمصرآمده در مصر هم یافتم آنچه یافتم ـ خصوصاً در ضمن طبع کتاب تاریخ ( کواکب الدریه ) که دری دیگر از اطلاعات باز شد و خواستم بطبع آن خاتمه دهم لکن مراسلات تشویق آمیز وتهدید انگیز از حیفا رسید واز آنجا که گفته اند (الخائن خائف)شوقی و پدر و مادر و عمه و خاله اش نفرائن فهمیدند که آواره دیگر گل بمهتاب نمیمالد و از خوش آمد گوئی احباب برخود نمیبالد لذا پیش از اقدامات من بسی ترسیدند که اگر آواره دانسته‌های خودرا بگوید (نه سهراب ماند نه اسفندیار) بنابراین برای‌جلوگیری ازخرابی نغمه هاے غربت و کربت بلند کردند و باطراف نوشتند که بیوفایانی در کمین اند یا دانایان و بینایانی گوشه نشین زنهارا از آنان گوشه گیرید و کناره گزینید که همس ونفس ایشان سم قاتل است و بنان و بیانشان زهرهلاهل ! چه این رویه دائمی ایشان بوده که چون یکی را دل بیدار شناختند نغمهٔ مظلومیت و بعبارت واضحتر ترانهٔ ( نه نه من غریبم ) را بگوش اغنام ضعیف القلب رسانده‌اند وایشان رابرقت آرند تا مگر کسی گوش شنوانیابد و چشم بینا نجوید ، همچنان کور و کر مطیع ارادهٔ ایشان بماند و

بساط مویدے و مرادے بپاید ، اما من که گوشم بدین نغمات آشنا بود اعتنا نکردم تا بحدے که جاسوسانی چون میرزا محمود زرقانی وشخص ارجمندے ودکترے که عجالتاً نامش نمیبرم بر جاسوسی گماشتند ولی من بدانها اهمیت نداده گاهی دانسته را گفتم و گاهی در پرده نهفتم تا کارم تمام شد و بحیفا رفته با کمال جدیت الواح وصایا را طلبیدم و بپدر شوقی فهمانیدم که انقلابات شما را شناخته ودل ازشما پرداخته ام سپس در بیروت بااعضای محفل روحانیشان سخن بمیان آورده حقایقرا گفتم که اگریکمشت دروغ و دغلی که در زیر پردهٔ خداع و حیل مانده کشف شود پل شما بدانطرف آب است و خانه همه خراب مگر آنکه شوقی ترك عیش گوید و راه پرده پوشی گیرد یعنی هر روز بسویس نرودو و بامادموازلها نرقصد وگرنه آن رقص را نقصی درپی است و این نقص را رقصی درعقب اول همه اهل محفل تصدیق کردند وآخر دودسته شده یکدسته‌طماع که کار کن مرکز بودند عمداً درصحت این اقوال شبهه کردند ودستهٔ دیگر که بی طمع ووارسته بودند بر قول خود ایستادند وامضاء دادند درصفحهٔ بعد صورت امضاے ایشان که اکثریت آن محفل را راویست



اینها محکم ایستادند که شوقی بی فروغ است و شایعات در محامد او دروغ بلکه او فقط جوانی شهوت ران است وخوش گذران پول ایران را صرف ملاهی کند و قدم در مناهی زند سپس خطی بمحفل طهران نوشتند بدین مضمون که شما مردم را اغفال نکنید و از حال شوقی و مرکز حیفا غافل نباشید که آنچه بشما مینویسند بی حقیقت است زیرا گاهی محفل مینوشت که ولی امر برای مصلحتی بطرفی غیبت فرموده اند . گاهی از قول عمه اش مینوشتند که هیکل مبارك تاب تحمل مصیبت و مشاهده جای خالی آقا را نداشته سفر اختیار کرده اند اما محفل طهران که آنروز تحت ریاست شعاع الله خان علائی و نیابت احمد یزدانی اداره میشد محض خود نمائی آن خط را که از محفل بیروت با پنج

امضاے مذکور صادر شده بود بحیفا فرستاده صدق و کذب مطلب را از پدر و مادر و عمهٔ شوقی استفسار کردند !! و جواب آمد که اینها حرف مفسدین است و مفسدین را در ابتداء بناو بیح و بعد که چاره را منحصر دیدند بتصریح معرفی کردند که آواره است و حتی امضاے اعضای محفل بیروت را کان لم یکن انگاشتند در حالیکه عبدالبهاء و او بهرام فریبی است میگوید اگر محفل روحانی بر قتل من امضا کند من تسلیم میشوم مجملا روحیات محفل هم شناخته شد که هر محفلی خوش آمد از روساے مرکزے گفته ماست را سیاه و ذغال را سفید بر طبق آمال و امید آنان قلمداد کند مقبول و هر محفلی حقیقت را بر خلاف منفعت ایشان بیان نماید مردود است اگر چه در بدیهیات سخن رانده باشد و بهمین سبب است که احمد یزدانی باعقایدی که ذیلا بیان میشود خود را بطرفدارے ایشان چسبانید و تمام گفتار ها و کردارهاے خود را انکار نمود

## تقلبات احمد یزدانی

خطی بمصر بمن نوشت تقریباً بدین مضمون که آیادر نظر دارید در طهران بشما گفتم شوقی قابل هیچ نیست وجوان شهوت پرست بی حقیقتی است وشما مکدرشدید ؟! کنون بنگرید که دوساله سه مرتبه باروپا در نقاطی که ذکری از دین نیست سفر کرده و ... پس از شرح مبسوطی از این قبیل من باوجوابی نوشتم که حاصلش تردید در صحت گفتار او بود ولی گفته هاے او را بکلی انکار

نکرده‌بودم بلکه اظهار حیرت نموده‌بودم یزدانی پیش خود خیال کرده‌بود که شاید آواره همان مبلغ برهان تراش و کاسهٔ گرمتر از آش است که بود وفردا بایران آمده مارا تکفیر میکند لهذاخط مرا بمحفل برده و گریبان چاك کرده بود که آواره برده ولی امر را پاره کرده ! مختصر رشته بدآنجا کشید که پش از آنکه یکسال بود من یر ضد اساس بهائیت فریاد میزدم و حضرات سر پوش بر آن نهاده مانند مخالفت نیکو و صبحی و صد ها امثال ایشان که هنوز از اغنام دور دست مخفی میکنند عاقبت باصرار یزدانی در محفل طهران و تلگرافی که از خواهر عباس افندے بمحفل رسیده بود و آنهم نتیجهٔ اصرار یزدانی بود محفل روحانی متحد المآلی صادر کرد که از آواره اجتناب باید تا بی خبرے احباب بپاید !

فنعم ماقال

تکفیر ز ملاے معمم عجبی نیست

تکفیر ز کفار مسلم مزه دارد !

چون وارد طهران شدم هنوز تکفیر نامه را نشر نکرده منتظر بودند که اگر من روا ایشان بروم آن زیادی نامه را ببلعند ولی چون دیدند که حتی نگاه زیر چشمی بیك نفر از اغنام نکردم وهر چه دعوت نمودند نپذیرفتم لذا پس از یك هفته تکفیر نامه شانرا منتشر کردند !

با وجود این یکرفیق بهائی که دوستار بود در میدان توپ خانه مرا گفت که من بمیرم سه چهار سال قلم و زبانت را از کشف اسرار نگهدار . با اینکه فهمیدم غرضش اینست که تا

سه چهارسال اینقدر پریشانی بکشی و آنقدر در اطرافت هو کنیم که خودت باور کنی که معجزه شده یا ازشدت پیری و ضعف و عسوت بمیری و اسرار نا گفته بماند معهذا تا دو سال قسم او را ترتیب اثر داده چیزی نگفتم و ننوشتم و چون شرط وفاے با او را انجام دادم و دولت پرتذبذب قاجار هم سپرے شد ( همان‌قاجار که احمد میرزایش در سویس بوساطت اکبر شاه هندی شوقی افندی را بحضور پذیرفته شوقی زانوی احمد میرزا رابوسید واو هم عکس خودش را بشوقی داده آورد در مسافر خانه حیفا نصب کرد و بمریدانش می فهماند که او پای مرا بوسیده وایمان آورده و نبیل الدوله شانرا به پیشکاری محمد حسن میرزا گماشتند )

مجملا پس از آن قضایا دست بکار شدم و تا کنون شش سال گذشته و هنوز انتظار آن دوستدار رفیقم عملی نشده زیرا نه دست یافته اند که معجزه از اعدام من بسازند نه خدا با ایشان موافقت کرده است که طبعاً معجزه درست شود نه حالا دیگر در سن شصت سالگی ازمرك من معجزه ساخته خواهد شد وچون چنین شده شوقی که در ابتدا میوشت ( سوف ناخذه بزبانیة القهر ) اینك عوض زبانیه قهر خودش زبان را بقهر و خشم و دشنام و شتم گشوده لوح قهریه ! را بتصوراینکه من ازمحفل و بساطشان بی خبرم برای مریدانش فرستاده ولی شاکرم خدا را که مرا در جوار سلطان عبد الحمید عثمانی و ناصر الدین شاه و حاج محمد کریمخان و آقا نجفی حتی عم خودش میرزا یحیی صبح ازل نشانیده واین رویهٔ ددنان است که بر مردکانی چون سلاطین با اقتدار که در گذشته

اند یا مردمان گمنامی چون آواره حمله کنند چنانکه روباهی با پوست شیر بازی می کرد دانشمندی گفت اگر زنده بود وچنین میکردی صحیح بود !

# عنوان پاکت حامل لوح شوقی !

سپاهیان ملکوت جمهور بهائیان در اقطار و ممالك شرقیه و سروران جنود مجنده روحانیان اعضاے محافل مقدسهٔ روحانیه و عصبهٔ نورانیه نخبهٔ سرداران لشکر عرمرم آلهی ( دوباره ) امناے مجاللهٔ محافل روحانی مرکزی در آن صفحات علیهم آلاف التحیه و لثناء طراً ملاحظه نمایند

هر کس شبهه دارد در اینکه این عبارات بدون نقطهٔ کم و زیاد عنوان پاکت یك لوح است بیاید تا چاپی آن که بخط علی اکبر روحانی ( در همین طهران بر خلاف مقررات مملکتی ) طبع شده باو نشان دهم ـ حالا چرا اینهمه روده درازے میکند ؟ اولا بسبب بی ذوقی شوقی است که حتی بقدر یك شاگردعادی چیزے نیآموخته ثانیاً از بس دستش تهی است و باید جهل صفحه را بدین ترهات سیاه نماید و مطلبی ندارد لذا ناچار است باین الفاظ ملقلقه که آنهم از سرمایه پدران خود گرفته صفحات را پر کند تا از صندوق امر بهره اش کم نشود

**انگاه اصل لوح (۱) را چنین شروع میکند**

ایها الحزب الالهی روحی وما یتعلق بی لثباتکم و ثباتکم الفداء ! سالیان درازو است که آفتاب جهانتاب آئین جمال ابهی از بدو طلوعش از افق آن اقلیم پربلا در صفحات شرق بکسوف بلایا ورزایا لاتعد ولاتحصی مبتلا (پس ازآنکه ٤ صفحه آسمان وریسمان هائی ازاین قبیل بهم بافته درصفحه ٥ میگوید

صوت سامری ( یحیی ازل ) درمقاومت امر بهدرا ض سر بلند شد و چون حیهٔ رقطا ( مار خوش خط و خال ) آن ناعق اکبر بکمال تدلیس هیکل الطاف نورا را سم جفا بچشانید ( چهار دشنام در یك عبارتست بایك دروغ که سم دادن ازل ببرادرش بهاء باشد ! )ـ در صفحه ششم میگوید ـ ارياح لواقح نقض شجرهٔ ثابته را از شش جهت احاطه نمود (پوشیده نیست که ارياح لواقح ( بادهاے آبستن کننده ) در مقام استحسان استعمال میشود چه بادهاے بهاری را ارياح لواقح گویند چنانکه خود شوقی هم در لوح دیگری که ذیلا ذکر خواهد شد من حیث لایشعر برای فصل نوروز ذکر

(۱) لوح یعنی سنك قبردرابتداء که بهاء گرسنه مانده بود ( بقول خودش ) یاخود را باداشتن تسبیح مروارید وقالیچهٔ شاه عباسی از کثرت حرص بگرسنگی میزد ( بقول نیکو ) پسرانش را واداشت بلوح نویسی وهر سنك قبرے کـه مینوشتند نیم لیره بکم و بیشی میگرفتند ومشهور شدند بکاتب لوح مریدان ایرانیش کـه بی سواد بودند گمان کـردند کاتب لـوح ووحی یکیست و لوح را بجای یك سوره از کتاب آسمانی تلقی کردند !

نموده و در آنجا هم از جهت دیگر از معنی غافل شده که در صفحه دوم از آن لوح میگوید

در این روز فیروز وعید نوروز . . ارياح لواقح که در مدت هشتاد سال منبت شجرهٔ مبارکه را من جميع الجهات احاطه نموده بود بتقدیر رب قدیر تسکین یافت وثورت ( کذا )طغیان وطوفان انقلابش فرو نشست

( سه غلط در یك جمله است - اول اینکه ارياح لواقح راناشناخته و مخصوصاً یکمعنی رکیکی ازاین عبارت بیرون میآید که خیلی مضحك است ، زیرا مراد ازشجره مبارکهٔ میرزا خدایا امراوست اگر میرزا شجرهٔ است منبت آن والدهٔ ما جده اش میشود و بدیهی است ارياح لواقح باید بعد از هشتاد سال تسکین یابد ! و اگر شجرهٔ مبارکه امرمیرزااست منبت آن خودمیرزامیشود وارياح لواقح نمیدانم با او در مدت حیاتش که کمتر از هشتاد سال است چه ناقیحی کرده و چگونه تسکین یافته ؟ دوم آنکه ثورت در اینجا غلطاست زیرا ثورت خودش بمعنی انقلاب است و ثورت انقلابش فرو نشست بی معنی است مگر بگوئیم سواد آقا زاده آنقدر کم بوده که ثورت ثاء را عوض سورت بسین استعمال کرده ومرادش سورت بوده که بمعنی شدتاست همچون سورت سرماوسورت گرما وهذا هوالحق سوم آنکه مدت وزش ارياح لواقح را هشتاد سال قرار دادن ازهمه غلط تر وخنده دار تر است ! ( بعد میگوید )

و فرمان آزادے صدور یافت طوق محبوسیت ازعنق عبد - البهاء مرتفع شد وبگردن عبدالحمیدپلید بیفتاد در صفحه ۱٦میگوید

ومرجع سواد اعظم حضرت خاتم الانبیاء دراین سنوات اخیره منقلب گردید وعلمش منکوس گشت و ابهت و جلالش برفت ( ازصفحه ۱۹ شروع میکند بیك سلسله بیاناتی که ازطرفی تملق بزمامداران ترکیه است و از طرفی میتواند محرك فتنه باشد و از طرفی کاملا بغض شوقی با اسلام و اسلامیان ثابت میشود ) قوله

در این عصر که فخر اعصار و قرون است ازخود ملت اسلام شخص باسلی مبعوث فرمود ( نوع بیان چنین است که گویا میرزا خدا مبعوث کرده ! ) و از نژاد عثمانیان نفس مقتدری بر انگیخت وبقوه بازویش سلسلهٔ آل عثمان را ... برانداخت وحدت اصلیه سواداعظم ملت اسلام را الی ابد الدهر عقیم ومختل بگذاشت شرع مبین حضرت سیدالمرسلین را درآن سرزمین منسوخ کرد و الغا و ابطال محاکم شرعیه را بر بیگانه و آشنا اعلان نمود تغییر و تبدیل منصوصات کتاب حضرت خاتم الانبیاء را جایز و و مشروع شمرد و احکام جدیدهٔ مدنیهٔ مقتبسهٔ از عواصم ممالك فرنك بجایش تشریع و ترویج کرد قوای سیاست را از نمایندگان امت اسلام منفصل نمود و علمای رسوم را دست از وساده عزت و منصب کوتاه کرد موقوفانش را حجز و تصرف نمود و ابواب تکایا و صوامعش را ببست ( تا آنجا که در صفحهٔ ۲۱ میگوید ) نظر بسیاست حالیهٔ حکومت جمهوریه ترکیه در منع ازتبلیغات مذهبیه و قلع و قمع انجمنهای سریه که بعنوان ترویج مذهب بدسائس سیاسیه و تحریکات خارجه و تولید فتنه و آشوب داخله مشغول و مألوفند هیئت تفتیشیه ای از طرف امنای دولت تعیین گردید وبتمام

قوی برتفحص ازحال وموقف بهائیان آنسامان برخواست (کذا) وامر بتوقیف نمایندگان بهائی ! درمدینهٔ کبیره و نقاط دیگر از مراکز امریه صادر کرد « درهمهٔ ترکیه سی نفر بهائی نیست » وآنانرا بدوائر وآنانرا بدوائر نظمیه جلب نمود بیوت ومساکن آن متهمین معصوم ! را تفتیش کرد و آثار و نشریات امریه را تسلیم ولاة امور بنمود مجلس استنطاق برپا کرد و در جلساتی چند از مقاصد و مؤسسات ومخابرات داخله و خارجهٔ بهائیان درکمال دقت مستفسر شد سپس بمحکمهٔ جنایات قضیهٔ بهائیان مراجعه شد (تادرصفحه ۲۳ که سخن را بدانجا میرساند که گویا ترکیه از ملکه رومانیا اندیشه نموده !!! پس از این ترهات گوسفند فریب میگوید و وسیله تبادل افکار کشف و بسط حقایق امریه . . . در اقلیم انگلستان گردید !

# مقصود چیست ؟

مقصودش از تمام این خزعبلات اینست که هرچه در عالم امکان از بدء خلقت آدم تا کنون در هرجاے دنیا واقع شده و بشود همه متعلق بمیرزا خدا بوده و هست بعضی از قدرت ظاهر اوست و برخی از صفاے باطن وی ! بناء بر این هر عاقلی میداند که اینگونه ترهات قابل هیچگونه اعتناء و جواب نبوده و نیست که گفته اند سنك بزرك نشانهٔ نزدن است چه عادت این فئهٔ خبیثه است که در مدح و قدح آنقدر مبالغه کنند که احدے آن را قابل جواب نداند . مثلا وقتیکه دشنام نامه از همدان و کرمانشاه و ما پست شهری طهران بی امضا براے نگارنده میفرستند یا بنام

آقای نیکو بکتابخانهٔ تمدن میفرستند بقدری کلمات رکیکه را حائز است که انسان می بیند وجهاً من الوجوه قابل ابراز نیست تا چه رسد بانتشار !

همین طور در یاوه گوئی هائیکه متکی بمقامات میرزا خداست آنقدر مفردات بد ترکیب و اغراقات عجیب و غریب را حائزاست که هیچ کودکی آنرا قابل جواب نمیداند ، مانند اینکه اگر یکنفر کهنه دوزی بگوید که من صد هزار آفتاب تابانرا آفریده یکی را برای شما اهل زمین قرار داده بقیه را بکرات دیگر فرستاده ام همهٔ مردم آنرا حمل بر شوخی یا جنون میکنند ولی بعین این قضیه یا نظیر آن اغنام میرزا وجههٔ جدی داده در بین خودشان بصورت باورکردگی مذاکره مینمایند مگر اینکه از ارائه دادن آن بدیگران خود داری نموده حتی المقدور الواح را از بیگانگان مخفی میدارند لذا از این وادی باید گذشت و تنها یك لوح دیگر شوقی را که درواقع دشنام نامه ایست اول بسلاطین سلف همچون سلطان عبد الحمید و آل قاجار ( همان دو سلطانی که تا دیروز آنها را عادل و مقتدر میخواندند ) وسپس در حق علمائی چون حاج محمد کریم خان و آقا نجفی و امام جمعهٔ اصفهان و در آخر به آواره و اقتدا کنندگان باو شطری از آن را باید ذکر کرد تا مردم بدانند اگر کلماتی خشن در مجلدات کشف الحیل یافت میشود در مقابل دشنامهائی که شوقی داده معقول ترین سخنی است که بقول مشهور نعناع روی آش یا نقطهٔ از کلمات آن اوباش نمی شود

# لوح شوقی

( عنوان پاکت ) ممثلین حضرت رب البریه در بلدان (١) و ممالك شرقیه اعضای مجللهٔ محافل مقدسهٔ روحانیه علیهم آلاف التحیة و الثناء طراً ملاحظه نمایند ( عربی دیمی ) یا امناء الرحمن بین خلیقته و صفوته فی بریته تبارك الله ربنا المقتدر المتجبر المتباهی البهی الابهی (٢)

## ( معجزات میرزا بعقیدهٔ شوقی ! )

١ — در این روز فیروز و عید نوروز که جهان ترابی حلهٔ موهبت در بر نموده . . . تأثیرات حیرت بخش جلوهٔ ربیع آلهی نیز در کل آفاق باشد اشراق ظاهر و باهر (صفحه٢) ده دوازده شهر کوچك و قریهٔ حقیر که در هر یك ده پانزده نفر بهائی وجود دارد کل آفاق شده !

٢ — دور دور ظهور و بروز تجلیات سلطنت حی لایزال است ( صفحه ٤ ) افسوس که این حی لایزال چهل و یکسال است مرده و زایل شده وهمه ساله درشب هفتادم نوروز مجلس عزایش را منعقد میکنند کسیکه درتولد خود میگوید ( قد و لد من لم یلد ولم یولد ) در مرگش هم باید گفت حی لایزال مرده است ! )

---

(١) اسحق انور یهودی و ملا بهرام زردشتی بی سواد و شعبان جگرے کاشی والله قلی اردستانی وملاابراهیم شیرازے ممثلین رب البریه اند ؟

(٢) اینهم الوهیت میرزا خدا ( بهآء ) ! که هنوز مردم شبهه دارند که واقعاً ادعای خدائی کرده !

۳ ــ ولولهٔ بیت اعظمش در خطهٔ عراق زلزله بارکان دولت و ملت انداخته ( صفحه ٥ ) آیا میدانید مقصود چیست ؟ خانهٔ بغداد که میرزا کرایه نشین و چندی درآنجا با جارالله دست و گریبان بوده شش سال است مسلمین گرفته و تصرف وقف داده اند واهل بها میخواهند باز گرفته آنرا خانهٔ کعبهٔ خود قرار دهند ولی افسوس که تصرفات غاصبانهٔ آنان درعدلیهٔ عراق ثابت شده ودیگر بایشان باز نمیگردد مگر چه مقتضیات در سیاست خارجی باشد که باعث چنین قانون شکنی فاضح و تعدی واضح گشته آنخانه را از مسلمین بگیرد و باهل بهاء بدهد آن هم خیلی غریب بنظر میرسد و نمیدانم حضرات چرا خانهٔ محلهٔ عربهای طهران را کعبهٔ خود نمیسازند ؟ ! شاید برای اینست که جایز نمیدانند پول ایرانی درخود ایران صرف شود !

باری این بود معجزهٔ بها که ولوله در ارکان دول و ملل انداخته ! الحق عجب معجزهٔ کرده ! گویا ولولهٔ جان خود و پدر و جد و خواهر و برادر خود را ولولهٔ دول و ملل شناخته !

٤ ــ سد متین شبهات مرتفع گردید ( صفحه٦ ) دلایلش هم نشر سه جلد فلسفهٔ نیکو و دوجلد ایقاظ و چندین کتاب دیگر است !

٥ ــ علمای رسوم خصم الدآئین حضرت قیوم درپنجهٔ تقلیب گرفتار و محافل مجللهٔ روحانیه و اضعان (۱) شرع بدیع بر سریرعزت

(۱) اضعان درلغت دیده نشده شاید مرادش اظعان است آنهم معنی نمیدهد زیرا اظعان که مفردش ظعینه است هودجی است که زن درآن باشد ومعنی این میشود که هودجهای زنان شرع بها بر تخت نشسته اند !

و قدرت مکین و استوار ( صفحه ۷ ) مقصد از این مبالغه ومغالطه تشفی صدر است بعلت رخفاوتی که در امور علماء حاصل شده ولی مضحك است که اهل محافل روحانی را جانشین همان آخوند ها معرفی کرده است !

۶ ــ امت ممسوخهٔ یحیی در اسفل درکات قنوط ساقط .. سردار نقض .. درحفرهٔ ظلمانی خزیده ( این یك معجزه اش ست است زیرا امت ازل مانند امت بهاء موجودند وناقضین همچون ثابتین سالك سبیل وجود منتهی بهائی درآباده ونجف آباد وسنگسر است و ازلی درطرق وطارو کشه بهائی درهمدان وطهران ویزد زمزمه دارد وازلی دراصفهان وکرمان وطهران - ناقض درهندوامریکا وثابت درایران وقفقاز واینکه آقای نیکو عدهٔ بهائی را پنجهزار نوشته و من هشت و نه الی ده هزار برای همین است که ایشان ثابتین از بهائی را که پیرو بهآء و عبدالبهایند قلمداد کرده ومن ازلی وناقض را هم که پیروان ازل ومیرزا محمد علی اند برشمرده ام پس اگر نیستند همه نیستند و اگر هستند همه هستند ( و الکفر ملة واحدة )

۷ ــ وای بر نفسی که از الواح نصحیهٔ قلم اعلی ونعماء و آلاء این دو را مع ابهی رو بتافت و میثاق غلیظ حی لایموت (۱) را واهی و موهون بشمرد ( صفحه ۸ ) نعماء و آلاء امر بهاء پول

---

(۱) این میثاق غلیظ متناسب با آن حی لایموت است ! زیرا غلیظ قابل بقا نیست همچون ابرغلیظی که از ریح عقیم متلاشی گردد پس آنحی لایموت که مرده است عجب نیست که این میثاق غلیظ محوشدنی باقی گذاشته باشد !

دادن است ودشنام شنیدن و گاهی هم کتك خوردن و کشته شدن آنهارا هم که اهل بهاء در خلوات محرمی میدارند نعماء نیست بلکه نکبتهائیست که نظیرش درهمه جا هست منتهی دراهل بها بیشتر

۸ ـ شمس حقیقت که از ذروهٔ علیین بر گروه ثابتین لاینقطع مشرق پرتوش بی نهایت شدید است و تأثیراتش درحقایق ممکنات بغایت عظیم ! درلوحی ازالواح لسان عظمت باین بیان ناطق قوله جل بیانه « قد کنز هذا الغلام (۱) من لحن لو یظهر اقل من سم الابره لتندك الجبال وتصفر الاوراق وتسقط الاثمار من الاشجار و تخر الاذقان و توجه الوجوه لهذا الملك الذی تجده علی هیکل النار فی هیئة النور ومرة تشهد علی هیئة الامواج فی هذا البحر المواج ومرة تشهد کالشجرة التی اصلها ثابت فی ارض الکبریاء وارتفعت اغصانها ثم افنانها الی مقام الذی صعد عن ورآء عرش عظیم ( صفحه ۹ ) اگر نگارنده میگفت که اینها کلمات بهاء است کسی باور نمیکرد و خود بهائیان هم حاشا کرده لوح او را مخفی مینمودند و نسبت افتراء بمن میدادند ولی خوشبختانه شوقی افندی چند فقره از کلمات بهاء را نقل کرده که بخوبی مقام فهم و فصاحت و سایر شئون جد خود را معرفی مینماید ولی در نظر انام نه اغنام ! اکنون بد نیست که این رنات ملکوتیه را معنی کنیم !

میگوید یك لحن ولهجهٔ دراین غلام ( بهاء ) مانند گنجی پنهان است که اگر کمتر از سر سوزن آن بروز کند کوهها از هم

(۱) میرزا حسا درصدد موقع برای توهین بیشتر خود را غلام خوانده خصوصاً درالواح زیرجلی که بنام سلاطین نوشته

میماند و برگها زرد میشود ومیوه ها میریزد و زنخدانها سرازیر میشود وهمهٔ صورتها توجه میکنند باین پادشاه (اینهم دعوی سلطنت) که اورا برهیکل آتش می بینی درهیئت نور (یا کجور !) ویکمرتبه هم او را خواهی دید برشکل موجها دراین دریای مواج و مرتبهٔ دیگرهم او را خواهی مشاهده کرد مانند درختی که ریشه اش در زمین خدائی پایدار شده و شاخهای کوچك و بزرگش بلند شده است آن مقامی که از پشت عرش بالا رفته است (درحالتیکه جای دیگر هیکل خود را عرش خوانده !)

۹ ـ سهام مفترین وطعن مشرکین و دسائس مغلین آن هیکل الطف اعز اعلا (کذا) را آنی فارغ و آسوده نگذاشت و از اجرای نوایا و مقاصد مقدسه اش «ظاهراً» مانع و حائل شد ایام پر تلاطم حیاتش بپایان رسید و در انظار منتجبین آمال دیرینه اش درعرصهٔ شهود جلوه ننمود (صفحه ۱۱) خیلی جای افسوس است که آن حی لایموت ! ایام حیاتش بپایان رسید وآن سلطان مقتدری که بسوسوزنی ازلحن ولهجه اش آنهمه انقلابات درعالم کون ظاهر میشد بآمال دیرینهٔ خود نرسید ! ! !

۱۰ ـ درتوقیعی از توقیعات آن طلعت نوار (سید باب) که بافتخار سلطان ایرانیان (محمد شاه ـ اصل توقیع دروغ است و سید باب توقیعی بشاه ایرانیان ! ننوشته) در آنزندان نازل این کلمات دربات مدون ومسطور «الا انني انا ركن من كلمة الاولى (دعوی رکن رابعی است که بدان خودداشته) التي من عرفها عرف كل حق و يدخل في كل خير . . . قد جعل الله كل

مفاتیح الرضوان فی یمینی و کـل مفاتیح النیران فی شمالی .. انا النقطة التی ذوت بها من ذوت و اننی انا وجه الله الذی لایموت و نوره الذی لایفوت ... قسم بسید اکبر اگر بدانی در چه محل ساکن هستم اول کسیکه برمن رحم خواهد کرد حضرت می بود دروسط کوه قلعه ایست درآن قلعه از رحمت آن حضرت ساکن هستم و اهل آن منحصر است بدو نفرمستحفظ وچهارسال حال تصور فرما چه میگذرد ( صفحه ۱۰ ) باز افسوس است کـه سید باب با اینکه خود را وجه الله الذی لایموت میخواند هم مرد هم نتوانست خود را ازمعاشرت سگـها نجات دهد

۱۱ ـ سلطان مغرور ایران کـه در آن ایام براریکه ظلم جالس .. چنان تصورنمود کـه سیف شاهرش شجرة لاشرقیة ولاغربیة ( دومی دروغ است ) را از ریشه برانداخت .. غافل ازآنکه‌آن رجفهٔ کبری و زندان بلا نتیجهٔ اش ظهور تباشیر (۱) اوایهٔ عصر اعظم ابهی شد ( تباشیر برای صبح مناسبتر ازعصر است ! )

۱۲ ـ جمال ابهی موعود نقطهٔ اولی « تا ازلیها چه بگویند » نقاب از رخ بیفکند وجبرئیل امین ! ! با بشارت کبری بین جدران آن سجن مظلم « سیاه چال طهران » نزول یافت ( صفحه ۱۷ ) تا دیروز جبرئیل را منکر بودند و قلم اعلی را بجای او منصوب کـرده میگـفتند جبرئیل موهوم است ولی امروز شوقی جبرئیل را

---

(۱) تباشیرطلوع صبحگاهان را گویند و با کـلمه عصر تماسی ندارد زیرا عصر کـه دراینجا بجای قرن اولیه استعمال شده هیچ مناسبتی با کـلمهٔ تباشیرندارد مگر بگوئیم فقط دفع حرارت شوقی میکند !

آورده است بین جدران « چهار دیوار » سیاه چال در بر بهآء نشانده ! و گویا فراموش کرده که نزول جبرئیل مستلزم نبوت بهاء میشود و او برای اینکه آیهٔ کریمهٔ « خاتم النبیین » مکذبش نشود قدم فراتر نهاده دعوے الوهیت کرده آیات لقاء را شاهد خود قرار داده تا ازنبوت وجبرئیل آزاد گردد و اینك شوقی او را جبرکی با جبرئیل همدم کرده !

۱۳ـ (ازجبرئیل عجیبتر سرافیل است که میگوید )چون اسرافیل حیات روح جدیدے درکالبد حزب مظلوم ! بدمید و امت مقهور مأبوس متشتت را عزیز دو جهان کرد کریم اثیم ( حاج محمد کریمخان ) از نهیب این قیام انگشت حیرت بدندان بگرفت وشاه غدار ( ناصرالدین شاه ) از آثار این نهضت جدیده مبهوت وحیران شد چه مطابق است این وقوعات عجیبه و حوادث غریبه باحدیث نبوی که شرح آن درفتوحات مکیه شیخ ابن العربی ( کذا ) مذکور و مسطور است « ویقتلون کلهم الا واحد منهم ینزل فی مرج عکا فی المادبه الالهیه التی جعلها الله مائدة السباع و الطیور و الهوام (صفحه ۲۱ ) پوشیده نماند که اخباری درفضل عکا واشارات مهمه هست که ابداً مربوط باین قضیه نیست و این یکی از مغالطات عجیبهٔ حضرات است که این حیله را خود بها بکار زده هر جای نشین او نیز واحداً بعد واحد این مغالطة را تکرارمینماید . اصل‌قضیه‌راجع بجنگهای صلیبی است که مرکز مهم آن فلسطین وقلعهٔ عکا بوده و آنچه اخبار راجع بقدس خلیل وکرمل وعکا هست کلا حاکی از آنست که دراسلام حوادث خونین درارض فلسطین حادث شده

آن ارض بقدوم مجاهدین اسلامی و دماء مطهره ایشان مبارك میگردد و حتی عبارت یقتلون کلهم در حق بهائیان مصداق ندارد و مائده سباع و طیور و هوام بنفع ایشان نیست زیرا احدی از آنها را در عکا نکشته‌اند و در خارج عکا هم همه کشته نشده‌اند پس حادثه راجع بیکدسته از شهدای اسلام است که بعضی درخارج و برخی درداخل عکا کشته شده از کوشت ایشان مائده برای سباع و طیور و هوام آنجا فراهم شد هذا حق لاریب فیه وما بعدالحق الاالضلال! ومعلوم شد که دلالت این حدیث هم چون مبهوت شان شاه وانیم پایه اش برآبست

۱٤ ـ قل قد جاء الاب وکمل ما وعدتم به فی ملکوت الله قد اخذ الاهتزاز ارض الحجاز و حرکت نسمه الوصال تقول یاربی المتعال لك الحمد بما احییتنی نفحات وصلك بعد الذی اماتنی هجرك طوبی لمن اقبل الیك وویل للمعرضین انار جبل الطور من اشراق الظهور و قال قد وجدت عرفك یا اله من فی السموت والارض (صفحه ۲٤) خوب است این کلمات بها را نیز که حفید ابلیس شاهد آورده برای مسلمین و کلیمیان و مسیحیان معنی کنم تا بر فضیلت خدا صاحب آگاه شوند ـ قطع نظر از اغلاط لفظی یك همچو غلط بزرگی را مرتکب شده میگوید ـ بگو پدر آسمانی مسیح ( خدا ) آمد و آنچه بشما وعده داده شده بود در ملکوت خدا کامل شد خوشی زمین حجازرا فرا گرفت و نسیم وصل آنرا بحرکت آورده میگوید ای خدای بلند مرتبه حمد ترا که زنده کرد مرا بوی وصال تو بعد از آنکه هجر تو مرا میرانده بود خوشا بآنکه رو بتو آمد و وای بر آنها که رو از تو گردانیده‌اند!

کوه طور از نور ظهور [ یا کجور ظهور ] روشن شد و گفت بوی ترا یافتم ای خدای آسمان و زمین ! در اینجا هم باید بگوئیم که بوی این خدای نورو کجور را ( نه خدای آسمان وزمین ) جز میرزا حسین جارالله کسی نیافته بود پس معجزه ناقص است !

معجزهٔ ۱۵ - یا سرهٔ جن - علائم اولیه اش پدید گردید

قوله عز بیانه سوف یخرج الله من اکمام القدرة ایادی القوة والغلبة و ینصرن الغلام و یطهرن الارض من دنس کل مشرك مردود و یقومن علی الامر و یفتحن البلاد باسمی المقتدرالقیوم و یدخلن خلال الدیار و یاخذن رعبهم کل العباد هذا من بطش الله ان بطشه شدید !!!

حالا به بینیم این معجزه یاسرهٔ جن درکجای دنیا پدید شده ؟ میگوید بها گفته است که عنقریب ازآستین های قدرت دستهای قوت و غلبه بیرون آید و این غلام ( بها ) را یاری کنند وزمین را از لوث وجود هر مشرك ( یعنی آنان که میرزا را بخدائی نشناخته اند ) پاك کنند و قیام کنند بر امر ( بهائی ) و بلاد را بنام مقتدر من [ بهاء ] فتح نمایند و در هر شهری وارد شده ترس ایشان همهٔ مردم را فرا گیرد این از غضب خداست و غضب او شدید است ! ( صفحه ۲۹ ) اینجا دیگر باید اغنام را مخاطب کرد و گفت اگر شما گوسفند نبودید اقلااین جملات‌را فهمیده و برئیس احمق ابله بد تر از گوساله خود تذکر میدادید که ای ابله نادان اقلا مانند پدرانت بسین و سوف برگذار کن نه اینکه بگوئی ( علائم اولیه اش پدیدار گردید ) ای ابله احمق کی این‌علائم

ظاهر شده که مریدان تودر بلاد وارد شوند و بنام پدر تو فتوحات کنند و رعب ایشان در دلها بیفتد ؟ گویا حرفهای حقی که در ( فلسفهٔ نیکو و کشف الحیل ) درج شده و او آنها را دشنام میداند آنها را افواج منصورهٔ بهاء وایادی قدرت وقوت خود تصور نموده وجسارتی که ملل درمقاومت با ایشان بقوهٔ برهان یافته اند آنهارا سپاه فاتح تصور کرده یا گمان نموده که چون این مقدمات راچید قلب آواره و رفقایش مانند گوسفندان او ضعیف و رقیق شده بوهم خواهند افتاد غافل ازاین « که عنقا را بلند است آشیانه ! »

آری همین گمان را نموده وگرنه هیچ سفیه لایعلم این ترهات را بقالب نمیزند و نتیجه را از هرزگیهای ذیل نمیگیرد

۱۶- ای احبای آلهی آوارهٔ مردود چون ناقض حسود (۱) و کریم عنود ( حاج محمد کریم خان ) و عن ورائهم کلاب الارض کلها ( نیکو وصبحی و شهاب و رهبر وصالح و ملا زاده و نصرالله سیرجانی وشرقیان و شهید زاده وعلی زاده و غنی و سراً یزدانی و پرتوی وحاجی اصفهانی و مازندرانی ومشکین . . . وجهراً رحمت‌الله و سید یحیی وفلاح وجلیل ( درارض مقصود ) وعباس و مرتضی و روح الله بتذبذب و بینش فارس وحکیم لاهیجان وچند تن ازفامیل باقراف ( با خوف ) وعطاء وشرق و عبدالله و شالوم از یهود

(۱) کلمهٔ حسود که درحق میرزا محمد علی استعمال مینمایند حیای معنی دارد یعنی فرضاً ما جمعی را خر کرده ایم اوچرا حسد میورزد؟ هرکس دیگرهم مخالف شد گمان میکنند حسد ورزیده و حال آنکه چنین نیست

نوسو و صدر فریدنی وعلیهم الاسلام وعلوے ازآخوند خصلتان شکم پرست که یکروزموافقند ویکروزمخالف واردشیروخدابخش وفریدون یزدیازرزدشتیان برگشته وکثیرمن امثالهم) چنان تصور نمودند که ایجاد انقلاب واحداث فتن واضطراب وترویج شقاق ونفاق سدرة آلهیه را از اشراق باز دارد ( مناسفانه نه اشراق برای سدرة صحیح است نه این نفوس ایجاد انقلاب وترویج نفاق کرده اند بلکه درحق سدرة اشراقی قائل نبوده واز انقلاب و نفاقی که موجد آن خود شوقی و اجدادش بوده و هستند جاوگیری نموده فقط مردم را بدلیل بیدار کرده اند ) و ماء ماج اجاج زفیر و لهیبش را بیفسرد غافل ازاینکه انقلاب بنفسه معد آئین نازنین است ( مادام که گوسفندان معنی انقلاب را نفهمند و آئین نازنین را ازمرام وهین تمیز ندهند و بیت گلین را از حصن حصین نشناسند و طنین ذباب را از نغمۀ عندلیب باز ندانند چنین است )

۱۷ـ ای برادران وخواهران روحانی ( تملق است ) قدری تفکر نمائید و درحوادث این سنین اخیر تفرس فرمائید که بعد از افول کوکب میثاق آن کاذب لعین و فاجر مهین ( گویامقصودش ولی امر مجعول است ) چه طوفان عظیمی بر پا نمودوچه هجوم عنیفی بر مؤسسات و مقدسات شرع بهاء کرد ( صفحه ۳۱ ) ( گر چه مقدساتی در سوسینۀ بهاء نیست ولی الحق شوقی افندی که حتی در الواح وصایا قلم برده وحقه زده اعمالش هجوم عنیفی بود بر امسر بهاء ) پردۀ حیاء آن سفیه مجنون بالمرة بدرید و برای شجره بهتانی نماند که وارد نیاورد ( راستی بد کرد زیرا این

سفیه مجنون ( شوقی ) گمان کرد کسی بر تقلبات او آگاه نمیشود و سیئات اعمال او را نمی بیند و از « کـروا فکروا » های او مطلع نمیگردد و این کار سفهاء و مجانین است کـه همهٔ مردم را کـورو کر انگارند ) بهتانی نماند کـه وارد نیاورد بتمام قوی برقلع وقمع و تحقیر و تزییف آئین مقدس بر خواست « کذا » و بنشاط و امیدی زائد الوصف کوس انقراض آیهٔ امرحی لایموت را برملا بگوید « گفتیم حی لایموت لقدمات ! » بدشمنان داخل و خارج بپیوست و چون رقشاء ( مار ـ کنایه از امام جمعه اصفهان ) زهر جفابجا میان امر بهاء بچشاید ( عجبا تا کنون گمان میکردم ولی امر مصنوعی را میگوید زیرا اعمال واقوال اوبود کـه آئین غیرمقدس بها را تضییع کرد و هر کس بر انقراض آن مطمئن شد ولی در عبارت اخیرش چنین برمیآید که دیگری را میگوید وشاید حصائص وجود خود را بما نسبت میدهد معاذ الله زیرا من سمی عبد البهایم و اگرچنین جسارتی کند مانند اینست که عبد البهآء را لعین و پلید و فاجر و بلید و ابلیس و پر تلبیس و مزاه شیطان گفته باشد و گمان ندارم چنین جسارتی کند و اگر منظورش این باشد خودش اول کافر بامر بهاء وجسور بی حیاء درحق پدرخود « عبد البهآء » خواهد بود چه آن بزرگوار ! با کمال صداقت و بی خیالی آواره را سمی سامی وهم شان گرامی خود خوانده چنانکه لوحش را خـوانديد ميفرمايد « ای سمی عبد البهاء تو عبد الحسینی و من عبد البهآء این هر دو یکعنوان است واین عنوان (آیت) تقدیس در ملکوت رحمان ـ بلکه همشأنی با آیتی را هم اعتراف کرده » حالا

به بینیم شوقی دیگر چه میگوید ؟ میگوید - تیغ بجگر گاه فدائیان
اسم اعظم زد و سیول دموع از عیون سکان ملا علی جاری کرد -
راستی در این عبارت شبهه کردم که مقصودش چیست و کیست ؟
یعنی ندانم کیست که تیغ بجگر گاه فدائیان اسم اعظم زده زیرا
من اسم اعظمی ندیده ام تا تیغ زننده اش را بشناسم ! من ابدأ سکان
ملا علی را نمیشناسم تا به بینم کسی دموع عیون از آنها جاری کرده
یا نه ؟ عجبا سکان ملا علی کیانند وچگونه دموع ازعیون آنها جاری
میشود گمان دارم شوقی در ادای این کلمات بحال خود نبوده
والبته برمست ومجنون حرجی نیست - بعد میگوید - حزب بهامقاومت
ننمودند (این را باید ازحافظ الصحهٔ همدانی و یك یهودی کرمانشاهی
وچند مراسلهٔ بی امضاء و یك مجلهٔ مصری پرسید تا معلوم شود که
مقاومت کرده و بهره نبرده اند یا اصلا مقاومت نکرده اند . ؟ »
و اعتنائی بترهات و اراجیف و اکاذیب وهمزات ولمزات آن ابلیس
پرتلبیس نکردند ( آری این را قبول دارم زیرا اگر اعتناء کرده
بودند اقلا میپرسیدند که آقای شوقی شما از کجا مالك مدارس
تربیت شده اید که آن را بنام خود بثبت میرسانید ؟ اگر اعتناء
کرده بودند اقلا میپرسیدند چه شد که پسر بلا فصل بهاء وارث
نیست و شما که سه پشت یا دو پشت گذشته اید وارث شده اید ؟
۱۸ - آنچه را آن سیاحان بحر بلا در موطن اعلی متجاوز
ازهشتاد سال است در طلب و انتظارش گریان و نالانند از پس پردهٔ
قضا نمودار شد . . . تعجب و اویلا ازمنابر و مقاعد علمای سوء
مرتفع گشت ( صفحه ۳۲ ) الحق حمق بمنتهی درجه است که

شوقی گمان نموده است محدود شدن ارباب عمائم اسلام را محو و هیئت را صحو خواهد کرد عجب سهوی است که کسی صحو ومحورا نشناسد و نداند که این محدودیت حاکی از کمال قدرت دولت وانتظام امور ملت است تا هر بی سوادی خود سری نکند وحق برمقر خود جای گیرد و کارها باهاش وا گذار شود

بعد ازاین کلمات جمله هائی است که کاملا محرك فساد و موجد اتهام است وما بتکرار آن جسارت نکرده همین قدر میگوئیم ای شوقی باید اینقدر بدان که امروزه ایران چون ایران دورهٔ قاجار نیست که شما بتوانید هر رنك ونیرنك بکار زنید کسی هم حاجت بتمجید شما ندارد شما اگر تمجید میکردید خوب بود تا احمد رفیقتان زنده بود تمجید کنید و قلم وزبان را از زیاد کاری نگه دارید حالا دیگر کار ازاین حرفها گذشته و همه کس تذبذب شما را شناخته ، درخاتمه برای اینکه عدد معجزات لوح هم بنوزده بالغ شده باشد میگوئیم که میگوید

۱۹ – اگر چنانچه درمستقبل ایام ناعقی دیگر بندا آمد وهیاهو وعربدهٔ جدید بینداخت هراسان مگردید ! ( این جمله را درلوح بابیهای مراغه هم راجع بجناب میرزا صالح که برگشته بود گفته وازآنجا که میداند حماقت وشهوت رانی خودشوقی هرروز یکی راخواهد بر انگیخت برمخالفت لهذا از ایندم غیب گوئی آغاز کرده تا چون ندائی بلند شد گوسفندان بی شعورش که بدین رویه عادت دارند آنرا بیاد هم بیارند و بگویند آقا غیب گفته است !

**خاتمه لوح**

( اکنون باید ) برثبوت و استقامت وتعاون و تعاضد بیفزائیم

« پول بدهید » و بقدر مقدور بکوشیم تا دراین چند روز حیات باقیه بخدمتی « پول » که لایق آن آستان است موفق گردیم « پول » خدمتی لایق تر از پول در آستان نیست ! ( صفحه ۳۰ ) حالیا ای خوانندکان کشف‌الحیل بس است زیراشماخسته شدید ماهم‌ازمزخرف گفتن و نقل مزخرف کردن خسته شدیم اگر بهره میبرید از این کتاب تا این حد کافیست اگرهم بی بهره ماندید دیرے است که کافی بوده و با آنچه دراین کتاب وسایر کتبی که ازمطلعین سرزده باز کسی بخواهد هائی شود یا شبهه کند که شاید یك خبری است بروم به بینم چه میگویند ! مختاراست وهر کسی در عقائد خود آزادست ما آنچه را دانسته بودیم برایگان تقدیم کردیم واینك کشف الحیل بپایان میرسد

( آواره )

## توضیحات

۱ ـ عکس حاج سیاح که درضمن مقاله ها درج است غیراز حاج سیاح مشهورطهرانی است ۲ ـ حبیب الله خان مدبر که درمجلس سید اسد الله قمی‌است میگویند بر گشته والعلم عند الله ۳ ـ اشعار میرزا رضا معلم مدرسهٔ مروت که بر خدائی شوقی! اعتراف کرده چون خط خودش بوزارت معارف ارسال شده درجش دراینجا زائد بود و نشد ٤ ـ مقالات ومراسلات و اشعار و تقریظهاے بسیار از عربی‌وفارسی‌رسیده‌است که آنها بتمامها یك‌همچو کتابی‌را پرمیکند و چون تبعیض روا نبود لذا ازآقایان ذیل با اعتراف باینکه منشاآت همه در کمال متانت وحاکی ازاطلاع کامل است معذرت میخواهیم .

## معذرت

۱ ـ ازحضرت آیة الله کردستانی که فی‌الحقیقه مقالهٔ عربی ایشان

در رد شبهات بابیه شهابی ثاقب است ۲ ــ از حضرت آقا سید محمد هاشم یزدی فرزند مرحوم حجة الاسلام آقاے حاج سید عبد الحی که مقالهٔ تقریظیه شان درنهایت فصاحت وعکسشان در کمال صباحت است ولی بموقع درج آن بدست نیامد ۳ ــ از آقاے مازندرانی مدیر جریدهٔ مهرمنیر که جزوهٔ تاریخیهٔ ایشان حاکی از اطلاعات مفیده ایست که درروسیه حاصل فرموده اند وصدماتی هم از روس تزارے کشیده اند ٤ ــ رسالهٔ آقاے میرزا صالح اقتصاد مراغی که خود جلد ثانی کتاب ایقاظ محسوب میشود و بناء بود هشت مقالهٔ دیگر هم از اشخاص دیگر برسد و بیش ازدومقاله نرسید لذا کتاب نه مقاله موکول بتکمیل آنست ٥ ــ آقاے رهبر سابق ( میرزا مهدیخان کسروی ) چون انتقاد بهائیت را در ضمن سایر انتقادات گنجانیده بودند وما قصدمان فقط معرفی بهائیت است لذا درج نشد ٦ ــ باقای سید ولی الله شهاب وعده دادیم که راجع بتمدن شرق غرب که مطرح بین ایشان و اغنام زادگان مشهد بوده و تقلب اغنام را مثبت است درج کنیم ولی مجال نشد و معذرت میخواهیم ۷ ــ از بهائیان بر گشتهٔ تبریز وجهرم وشیراز ویزد و بعضی نقاط دیگر که مقالات مفیده رسیده هر یك بهاتی که ازآنجمله خوف تطویل است معذرت خواسته امید وارم دربیدارے مردم شفاهاً بکوشند که درگفتن هم اثری است مانند نوشتن ۸ ــ مدارك کشف ــ الحیل را عنقریب دریکی ازمؤسسات ملیه دردسترس عموم خواهیم گذاشت وبعداً اعلام میداریم ــ تمام شد **کشف الحیل** و امید واریم دیگر ضرورتی اقتضا نکند که بتجدید آن ملزم شویم .

**بقلم ع ۰ آیتی معلم دارالفنون**

# تقریظ منظوم

از قلم و قریحهٔ سرهنگ با فرهنگی است

بساط اصولی و بیحیائی را ✻ زلوطیان زمان دعوی خدائی را

شده زانگشت اجنبی برخاست ✻ که ساخت مفسدهٔ بابی و بهائی را

برای قوم انگیز و راه ایران سوز ✻ خدا بخون کشد شمه هائی را

ملت ایران فرو کند تا چند ✻ خدای عکا این تیرهٔ گدائی را

مصالح تو شبان شبیکی است عمو ✻ ببین بخانهٔ خود جنگ و بیوفائی را

وحدت نوع بشر چه ای شیاد ✻ که باعث ایران گسستی آشنائی را

مصالح عمومی نمیشود زانکس ✻ که با برادر خود برد رهٔ جدائی را

که زحب وطن کند تکذیب ✻ خدا تبه کند این فرع زاژ خائی را

ی و درسالی چه هم زنند این قوم ✻ که کرده اند سیه دفتر جفائی را

کار بار عاه کرده اند افعال ✻ بداو رستان مستطلق جزائی را

حیف که دست خیانت احباب ✻ بزیر پرده نهان کرد روشنائی را

ور حقیقت فروغ می بخشید ✻ بساط دزدی و کمانی هائی را

عیش و هوس ورانی آمدند بزد ✻ که ساختند چنین مذهب ریائی را

حضرت فعال ما یشاء بنگر ✻ چگونه زد بمفعول من یشائی را ۱۹

بخوان فریب و بخوان داستان کشف حیل

سخن بپذیر شو آواره گدائی را

---

که مضمون مشابهات است همیشه در تجدید طبع باید وضعیت

مجهول باشند و الا آنکاره بهم میخورد ا

# تنبیه

اگر کسی این کتاب را خواست بکرایه یا عاریه بشما دهد وجدان
خود را صدا زده از او بپرسید کتابی که برای هر لوح وعکس
وصدور کش مبلغها خارج شده و برای جمع وتألیف مطالبش عمرها
صرف شده آیا سزاوار است من آنرا بکرایه وعاریه بگیرم ؟ در
آنصورت البته وجدان شما جواب نفی بشما داده یا از مطالعهٔ آن
میگذرید و یا یکتومان از کیسه خرج بهایش میفرمائید (آیتی)
(توضیح) متأسفانه دو اصطلاح که در لوح توقیت تغالط شده و گر
به اصل غلط را میدانیم چیست ؟

## قیمت کتب موجودهٔ مؤلف

| | | |
|---|---|---|
| کشف الحیل اول — ۶ قران | } | در کتابخانه ها و نزد مؤلف |
| تتمهٔ کشف الحیل — ۱۰ قران | } | |

دورهٔ ایسکان ۱۱ ساله ۱۱ قران ( ) از خود مؤلف بطلبید.

| | | |
|---|---|---|
| دکتر ژاک اول ( سه گفتار ) ۵ قران | } | از کتابخانه مرکزی و |
| دکتر ژاک دوم ( سه قرارداد ) ۷ قران | } | مؤلف بطلبید |

---

( کشف الحیل دوم ششماه است تمام شده محتاج بتجدید طبع است )



بتاریخ اول فروردین ۱۳۱۱

---

طهران مطبعه فرهنگ ناصریه